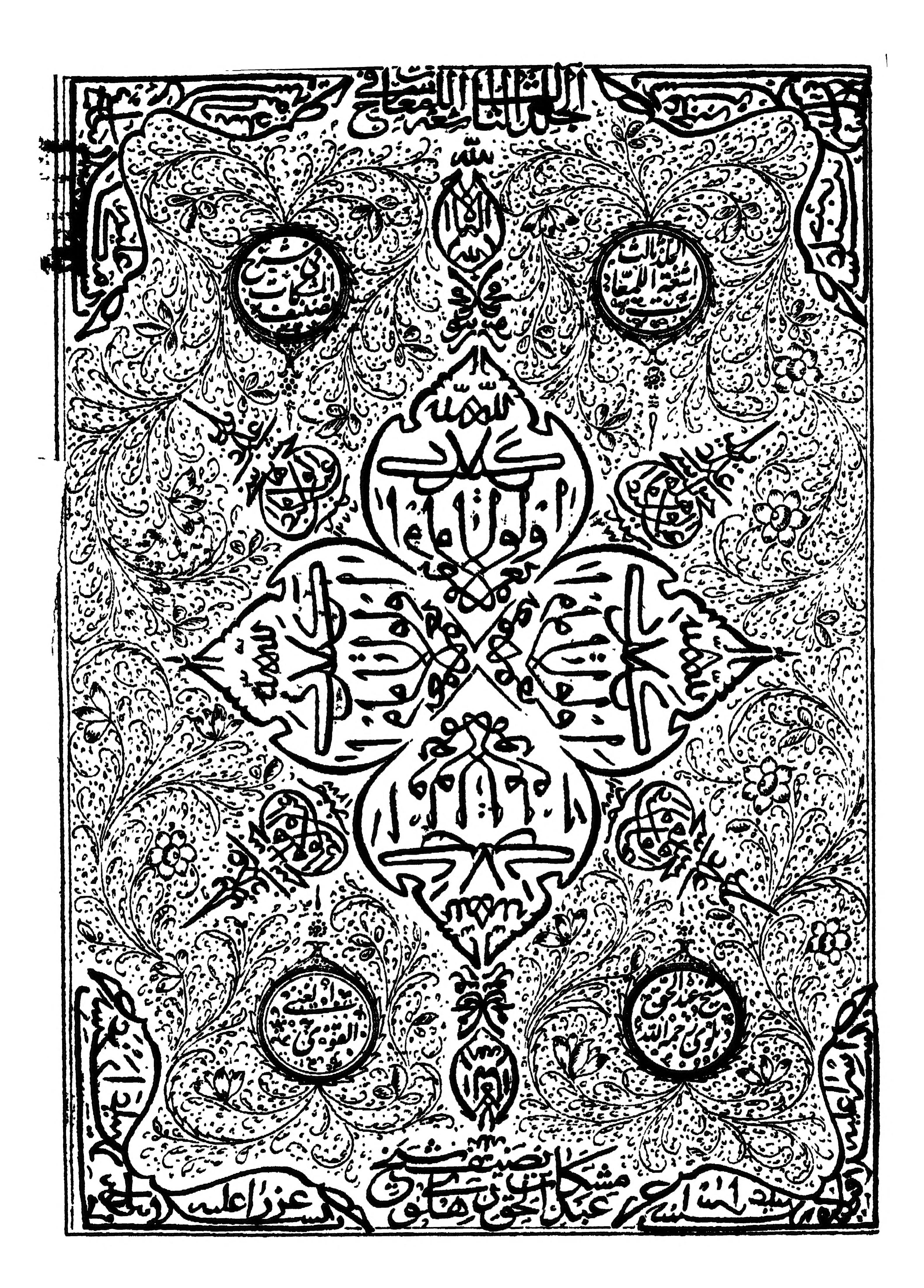
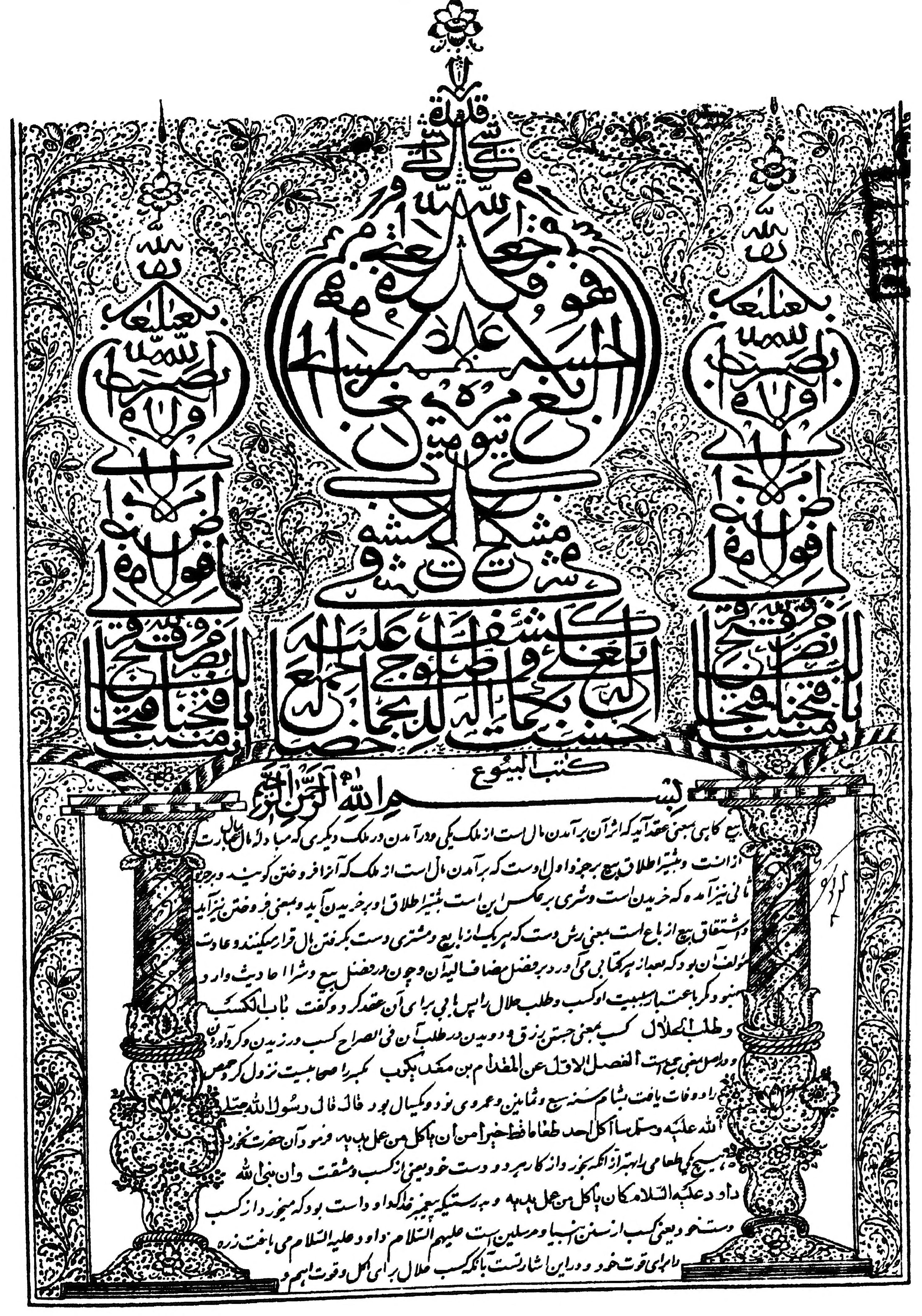
A0314





## كتاب البيوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیع کاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری کہ مبادلۂ مال بمال عبارت از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده کہ خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بمعنی رش دست کہ ہر یک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت مؤلف آن بود کہ بعد از ہر کتابی می آورد در فصل مضاف الیہ آن و چون در فصل بیع و شرا احادیث وارد شد و ذکر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب وطلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و کرد آوردن و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب مکبر از صحابیست نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام سنہ سبع وثمانین و عمروی نود و یکسال بود قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیہ فرمود آن حضرت نخورد ہیچ کس طعامی را بہتر از انکہ بخورد از کار ہر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی الله داود علیہ السلام کان یاکل من عمل یدیہ و بدرستیکہ پیغمبر خدا داود است بود کہ میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیہم السلام داود علیہ السلام می بافت زره و آنرا برای قوت خود و دراین اشارتست بانکہ کسب حلال برای اکل و قوت اہم و

اقدم است و اکر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل طیب مرکوب کند لابد اتم و اکمل خواهد بود و اکر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میکویند که فلان از زور بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاري وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله طيب لا يقبل الا طيبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مکر پاکرا یعنی حلال را بدانکه طیب ضد خبیث است بمعنی طاهر نظیف و کاهی ماخوذ از طیب نفس کرده بمعنی سماحت بی کراهت و کاهی از طیب رائحه آید و بمعنی حلال آید که نفس لینا من حيث الشرع خوشش دارد و حرام را مکروه پندارد و طیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و خباثت جهل و فسق و متحلی کردد بعلم و حسن عمل و وصف کرده میشود بدان باریتعالی و تقدس بمعنی منزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق حلال بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او منتسب هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که ضد اوست قابل آن نبود وان الله امر المؤمنين بما امر به المرسلين و بدرستیکه خدایتعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبرانرا که آن اکل حلال طیب است فقال پس کفت وی تعالی در امر رسل يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای حلال و بکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه کفته اند که لقمه تخم عمل است وقال و کفت وی تعالی در امر مؤمنین يا ايها الذين امنوا كلوا من الطيبات ما رزقناكم ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شمارا ثم ذكر الرجل بعد از آن یاد کرد آن حضرت مردیرا که يطيل السفر دراز میکند سفررا برای حج یا غیر آن از عبادات و میکشد ریاضت و مشقت که محل و مظنه اجابت دعاست و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی کرد آلوده يمد يديه الى السماء دراز میکرداند و برمیدارد هر دو دست خود را بسوی آسمان و فریاد میکند و میخواند پروردکار تعالی را و میکوید يا رب يا رب ای پروردکار چنین کن وای پروردکار چنان ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام و حال آنکه خوردنی او حرامست و نوشیدنی او حرامست وملبسه حرام و پوشش او حرامست وغذي بالحرام و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اکرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مکر توبه صحیح نصوح از آنچه کذشت دست داده باشد فانى يستجاب لذلك پس از کجا و چکونه قبول کرده شود دعای اورا رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يأتي على الناس زمان لا يبالي المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک نمیدارد مرد و تمیز نمیکند که چه چیز کرفته و خورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال کرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بیت هرچه آمد بدهانشان خوردند و آنچه آمد بزبانشان کفتند رواه البخاري وعن نعمان بن بشير بروزن جبیر انصاریست و صحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت و وی اول مولودیست که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبير در مهاجرین و در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله و هشت ماه بوده است اهل مدینه بر آنند که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع اورا ساکن شد کوفه را و والی بود بر آن در زمان معاویة بن ابی سفیان و مقرر کردانید اورا یزید بن معاویه بعد از وی و چون امام حسین رض مسلم بن عقيل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید پس تعرض نکرد بمسلم و تساهل نمود در کار وی و چون این خبر بیزید رسید عزل کرد اورا و عبید الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحلال بين والحرام بين آنچه حلال است پیدا و هویداست و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا وبينهما مشتبهات و میان حلال و حرام چیزهاست که مانند اند بیکدیکر و اشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا يعلمهن كثير من الناس نمی شناسند آن چیزهارا بسیاری از مردم بجهت عدم علم و تمیز فمن اتقى الشبهات استبرأ لدينه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات را و نیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرده و احتیاط نموده در دین خود را از ذم شرعی و نکاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندکان و عیب کیرندکان برائت

بیزار شدن از عیب و معرض تہمت چنین حسب مردم و من وقع فی الشبہات وقع فی الحرام و کسی که بیفتد در شبہات می افتد زود که بیفتد در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چرانندہ که میچراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیک است که بچرد در حمی آن رعی بفتح را و حمی بکسر حا و فتح میم مقصور چراگاهی که نگاه میدارد و آنرا امام و منع میکند مردم را از آن و رتع چریدن و چرانیدن تشبیه کرد
محارم را بحمی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجب است اجتناب از آن و تشبیه کرد افتادن را در شبہات بچرانیدن گرد حمی یعنی چراننده را باید که از حمی دور دور بچراند تا در حمی نیفتد و اگر گرد
حمی آید و نزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبہات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا وان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمای خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده التفات بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود و سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد در آن توسع کرد
در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک این در باب تنزل است و این ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد از واجبات احراز سنن و از سنن مستحبات و بعد از آن آداب بمرتبه کمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله الا وان
فی الجسد مضغة آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و تورع در شبہات پاک گردد و سلامت شد صلح الجسد
کله نیک شود همه تن و روش گردد بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسدت فسد الجسد کله و چون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شهوات تباه شود تن همه الا وهی القلب
و آن آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفه نورانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره بیننده دل اگر چه آبی کلامست خیرهم از اقبال فضا
دل است بکنه معذور باین اشتغال شوی کش ببر و کر به چو خامل شوی متفق علیه وعن رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال و سکون تحتانیه و در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد
را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم ترا روز قیامت و شکست جراحت او در زمان عبد الملک پس در سنه ثلث او اربع و سبعین بمدینه و وی هشتاد و شش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است و مهر البغی خبیث و مهر زن زناکار پلید است و مراد اجرت زنا است و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی بکسر با زنا و کسب الحجام خبیث
و کسب حجامت کننده و مراد اجرت او که بکسب حجامت حاصل کند پلید است بر هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق
میکنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود و پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود و پس مهر بغی را اولی
باشد از خبث بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از خبث بودن آن حلال در مرتبه ادنی از جهت دناءتی و خستی که در کسب اوست و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه و امام
محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و بیع فهد و سایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف و دیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس بکه حرام دارد حمل
بمعنی اول میکند و کسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از خبث و جود و نارت و سان قذر رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است حاضر شد عقبه ثانیه را و بود
خردترین کسی که حاضر شد آنرا و او را بدری نیز میگویند جمهور بر آنند که نسبت او ببدر بجهت سکونت اوست ببدر نه بجهت حضور او در غزوه وی و بعضی گفته اند که حاضر شده آنرا او حاضر شده مشاهد
و مشاهد بعد از آنرا ست و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب و مهر البغی روایت میکند که آن حضرت
منع کرد از بهای سگ و مهر زانیه و حلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی زری که بکاهن دهند بر کهانت او حلوان بضم حای مهمله و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن
و مهر مرأت و نذر و رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم غیر مزد چیزی دادن مزدور را بجز مزد کاری و کاهن کسیکه خبر دهد
از آنچه بیاید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این بیاید در باب
السحر و الکهانة انشاء الله تعالی متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم و فتح حای مهمله و بفا از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت بحد بلوغ نرسیده بود ولیکن از آن حضرت سماع دارد
و روایت کرده نزول کرد کوفه را و بنا کرد در وی داری و گردانید او را علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی مشاهد او را و وفات یافت سنه اربع و سبعین ان النبی روایت میکند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم منع کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است فروختن وی درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد
و ثمن الکلب و نهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد و کسب البغی بمعنی مهر البغی و لعن آکل الربوا و لعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که با ربا است و ربوا را می ستاند و موکله
بضم میم و سکون واو و کسر کاف و لعنت کرد خوراننده او را که مشتری باشد و ربا میدهد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل اثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی میخورد و دیگری
میخوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و ضلالت و الواشمة و لعنت کرد آنحضرت واشمه را و المستوشمة و لعنت کرد مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بنیل
یا بسرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند پس واشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود میکنانند همچنین مفهوم میگردد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
و مستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صراح و المصور و لعنت کرده است آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی وهو بمکة تاکید است که ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله و رسوله حرم بیع الخمر و المیتة و
الخنزیر و الاصنام میگفت آن حضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی و معازف و ضاربه و نیت بالملاف

آن فضل پس گفته شد و پرسیدند از آنحضرت یا رسول الله ارأیت شحوم المیتة خبر ده پیههای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن پس بدرستیکه مالیده می شود
بآن کشتیها و یدهن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها و یستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت
نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نگیرید بدان بهیچ وجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بدهان نجسه از خارج و ابوحنیفه و اصحاب وی جائز
میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کند بائع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام
قاتل الله الیهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدای تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چارپایها را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق
بر ایشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه پس فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و
گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شی در حکم آن شی متفق علیه وعن
عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدای تعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه متفق علیه وعن جابر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آنحضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که
نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه و از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث
رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید ابو طیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر
پس امر کرد آنحضرت مراو را بدادن پیمانه از خرما و امر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجهای ورا که وی مملوک ایشان بود که سبک گردانند
از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان سپارند
باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابو طیبه خدمت آنحضرت کرد عنایت بحال وی برگماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین
حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما و ان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند
بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بود است رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داؤد والدارمی) و در روایت ابی داؤد و
دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس مقبول کرده شود آن تصدق از
آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد ولیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و بر خود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارك له فیه و نفقه
نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن انفاق یا در آن مال ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر
که [illegible] توشه وی بسوی [illegible] ان الله لا یمحو السیء بالسیء بدرستیکه خدای تعالی نمی سترد و محو نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیء بالحسن ولیکن محو میکند بد را
[illegible] از کسب حرام حاصل شده ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستیکه پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ما سبق است رواه احمد
وکذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید به بهشت گوشتی که روئیده است
از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از بیخ بر کندن وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس
آتش سزاوارتر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت
امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است رابه و ارابه بمعنی در شک انداخت و را میفرماید بمان چیزیرا
که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که
چون بیابی قلب خود را شک کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال بکن بچیزیکه شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقیت
آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شی ولیکن این متحقق میشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث
آینده بیاید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شک
و تردد است و هر دو معنی که ذکر کرده شد جمع میکرد فافهم رواه روایت کرد تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول و روایت
کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبك الی ما لا یریبك نه قول ورا فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون
عین و کسر موحده مراو را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم گفت آن حضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت از چیزی که در ضمیر وابصه بود. قال نعم گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس زد با انگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است ثلثا سه بار گفت این کلمه را بعد از ان بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت اليه النفس نیکی چیزی است که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمأن اليه القلب و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم ما حاك في النفس و بزه چیزی است که تاثیر کند و کارگر افتد در دل حیك کار کردن سخن بر دل و شمشیر در زخمگاه و تردد في الصدر و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حك بتشدید کاف و ما حاك بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بخلد در دل که این گناهست و مکروه واری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث فالم تستحي فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده اند این نشان آن است که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد و قرار یابد و هیچ خدشه و خراشش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی اوست اما این مخصوص نفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محل حقیقت تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئی منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند درین طور قلب گفته اند والا دلهای گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جای است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در رجوع بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و اینچنین می باید فهمید این مقام را و بالله التوفيق ومنه الهداية رواه احمد والدارمي وعن عطية السعدي عطیه بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبلغ العبد ان يكون من المتقين نمی رسد بنده مرتبه را که باشد از متقیان حتى يدع ما لا بأس به حذرا لما به بأس تا آنکه بگذارد و ترک دهد چیزی را که نیست باکی در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است في الصراح باس عذاب و سختی و مثال آن چنانکه ترک کند مردی زن سیری و طیب را از جهت ترس غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر بتحقیق داخل شبهات است مرویست از عمر بن الخطاب که گفت بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذي وابن ماجة وعن انس قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخمر عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آن که بفشارد شیره از انگور برآرد و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی ومعتصرها او هست وشاربها ولعنت کرده نوشنده می را وحاملها ولعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را برداشته و برده است والمحمولة اليه و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی وساقيها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآكل ثمنها و خورنده بهای او را و این عامتر است از بایع که شخصی دیگر جز بایع اگر ثمن آنرا بخورد نیز ملعون است و بایع نیز تواند که وکیل شخصی باشد به بیع آن و آن شخص ثمن آنرا بخورد والمشتري لها و لعنت کرده است کسی را که خرنده است مر آنرا اگر چه نخورد آنرا والمشتراة له و شخصی را که خریده شده است برای وی اگر چه خود نخورد رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدای تعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقيها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود وحاملها والمحمولة اليه رواه ابوداود وابن ماجة وعن محيصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاری است حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و برادر او حویصه بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد او نیز صحابی است و حویصه بزرگ تر از محیصه است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام آن بود که آن حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت ولی بر تو مردی را کشتی که زنگ پیه شکم تو از مال اوست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین سر حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استأذن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که خوردن آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوعی ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد که بخورد از آن فلم يزل يستأذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت در این باب حتى قال اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این مقدار که گفت علف گردان اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقيقك و بخوران آن را مملوک خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید رواه مالك والترمذي وابوداود وابن ماجة وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثمن الكلب وكسب الزمارة نهی کرد آن حضرت از بهای سگ و از کسب زماره

بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه و زمر بمعنی غنا است و مزمار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد زماره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل را میگویند و زمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم و ابرو که زانیات
مرد از ابغمزه و کرشمه عشوه میدهند و از جا میبرند رواه فی الشرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید داهان مغنیه را و نخرید ایشان را و نیاموزانید داهان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قینات جمع قینه
است بفتح قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیراکه داهان سبب تزیین و اصلاح خانه میشوند و مراد اینجا مغنیات است و نهی از بیع
بنیت در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل بجرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام و خوردن
بهای قینات حرام است وفی مثل هذا نزلت و در مانند این خبر و د آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرائی مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری و معرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث و ایمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم وسنذکر حدیث جابر و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة گفت آنحضرت طلب کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است برآنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد کسب کتب است و مراد بقول
وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و بفروشد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گو یا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امریست دینی لایق بنیت
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم و بدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلافست و متاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب او است چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است
و حاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کانت لمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را کنیزکی
است جاریة تبیع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه و میگرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض آیا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر ما آیا میفروشد داه تو شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
بر احباب و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم و میگیرم ثمن آنرا
و مرا احتیاج است بدان وما باس بذلک و نیست باکی بدان و ایمنی در آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لیاتین
علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم و کالای خود
و مال و اسباب بتجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را ما لک
ولمتجرک بفتح میم و سکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه و وقتیکه سبب گرداند خدای تعالی مر یکی از شما را رزق بوجهی

از وجوه فلابد عه پس باید که ترک نه‌بدارا حتی یغیرله او ینکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغییر عدم ربح باشد و بتنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق وانسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعده کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقه عبودیت واست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خدا در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم و تحقیق فصل کرده ایم ما در بعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میکرد دریدان مقصود رواه احمد وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج گفت عایشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می‌آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وکان ابو بکر یاکل من خراجه و بود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابو بکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را غلام تدری ما هذا در می‌یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام از فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر و ما هو و چه چیز است آن و از کجا آورده قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت وما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم من کهانت را الا انی خدعته لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش باید فلقینی پس ملاقات کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی اکلت منه پس این آن چیز است که خوردی تو از آن قالت گفت عایشه فادخل ابو بکر یده پس در آورد ابو بکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن یا بضمیمه خداع رواه البخاری وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة جسد غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی شعب الایمان وان زید بن اسلم انه قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر بن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می‌نشست و حدیث از وی می‌شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک هذا اللبن گفت عمر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند و هم یسقون و آنجماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مردم را فحلبوا لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیر های آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود و هو هذا و آن این شیر است که خوردی تو فادخل عمر یده فاستقاء پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی اینچنین معلوم میشود پس آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیریکه موجود است رواهما البیهقی است در آخر هر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن ثمن که ده درم است یکدرم حرام است لم یقبل الله تعالی صلوة ما دام علیه قبول نکند خدا تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه پس در آورد [illegible] خود را در سوراخ دو گوش خود و قال و گفت صمتا ان لم یکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله گویا این دو گوش من اگر نشنیده است آنحضرت [illegible] میگفت آنرا و درین تاکید و تقریر است مر سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از صمم بفتحتین [illegible] روایتست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است

## باب المساهلة فی المعاملة

سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن در آن

### الفصل الاول

عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدا تعالی مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع واذا اشتری و قتیکه بفروشد و قتیکه بخرد و اذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای حق را هیچ دین و مانند آن رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایتست از حذیفه بن الیمان که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشانست و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه الملک لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این گفتن و پرسیدن یا در قبر است و قتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آنمرد در جواب این سوال نمیدانم و دریافتم در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر آنمرد را ببین و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا و اجازیهم و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

وا شتم فانظروا المعسر پس مهلت میدادم مر توانگر را تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد و اتجاوز عن المعسر و درمیگذراندم از فقیری که ثمنی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم
همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس درآورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جزا داد او را بمثل که چون وی بر مردم
مسامحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد و اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است متفق
علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را ما تدین آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر و ابی مسعود الانصاری
ازین دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد با مزد منکه کریم و عفو و غفور
سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدای تعالی بفرشتگان در گذرید از بندهٔ من وعن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است
و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان
او شد و وی برادر ابوسعید خدری است از یک مادر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن
در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال پس تیره می کاهد و باطل میگرداند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگندهای دروغ
بازار میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة سوگند محل رواج و مظنهٔ اوست مر کالا را و سکون لام متاع ممحقه نیز بر وزن منفقه
متفق علیه وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را
خدای تعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات بایشان ولا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان
ولا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را ولهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناک یا دردمند است قال ابو ذر خابوا و خسروا گفت ابو ذر
نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها اسبال کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن
بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است ولیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است والمنان دوم شخصی است که منت می نهد
بعد از عطا از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند والمنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند
و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین بازرگان
راست گوی امانت دار مع النبیین والصدیقین والشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و در بعضی نسخ والصالحین هم هست و صحیح در ربط
عدم اوست و صدوق و امین صیغهٔ مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجهٔ رفیعهٔ منیعه را دریابد رواه الترمذی و
الدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزه بغین معجمه و راء و زا
مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعهٔ بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان
بایع و میان مشتری که از آن مقوم و مقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت
ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید بمقام مدح و نیز آنکه در میان بایع و مشتری
میباشد تابع است ایشان را و گاهی اهل بلد یکجانب پس دور می افتد از دیانت و امانت فقال پس گفت آنحضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف ای گروه بازرگان
بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد
مر آن را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرو نشاند غضب رب را رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید بضم عین
و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاری است عن النبی بدری
روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیامة فجارا گفت آنحضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن
و بیفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی و بر و صدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی وابن ماجه و
الدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح باب الخیار اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است
خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس
میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند خیار برطرف شد و در اختیار
اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه بشرط کرده باشند

خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه بیع و شری کنندگان هر یکی از آن دو صاحب اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند ما لم یتفرقا ما دام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است و لیکن آنها که قایل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدا تعالی وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه ببدن متفرق نشده الا بیع الخیار که بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفهوم ما لم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد به بیع خیار بیعی است که تخایر رفته که یکی گفته اختیار کن دیگری بیع را و دیگری گوید اختیار کردم و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او که متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود فافهم متفق علیه وفی روایة المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما بالخیار من بیعه ما لم یتفرقا وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد از بیع خود ما دام که جدا نشده اند در مکان یا در قول او یکون بیعهما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار است یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد وفی روایة للترمذی البیعان بفتح با و تشدید یاء تحتانیه بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند یا ما دام که اختیار کنند چنانکه یکی گوید اختیار کن دیگری گوید اختیار کردم وفی متفق علیه و در روایت متفق علیه آمده است او یقول احدهما لصاحبه اختر یا گوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او یختارا این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای برادر زاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام اورد او و پسران او عبد الله و خالد و یحیی و هشام و همه از اصحاب اند و عمر حکیم صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود و لیکن بحسن اسلام متصف شده و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود و در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل ساخته بود آنها را بحبره که نوعی از جامهٔ نفیس است و وقف کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و لیکن سرای ابشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند بخدائیکه نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع و خمسین وقیل ثمان و خمسین روایت کرده اند از وی عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله عنه و عنهم اجمعین قال گفت حکیم بن حزام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشده اند فان صدقا و بینا بورک لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آن را برکت کرده شود در بیع ایشان وان کتما و کذبا و اگر بپوشند و دروغ گویند محقت برکة بیعهما کاهانیده شود و برده شود برکت بیع ایشان متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکه من فریب داده میشوم در بیعها فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را متفق علیه بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاهانند صاحب خود را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهی مرا و زیان زده نکنی مرا و مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیه و تعریض و بعضی گفته اند که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و تقدیر این کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن و علما را اختلاف است در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیگردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیه میکرد برآن آن حضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آنرا در اشتراط و طیبی گفته که وجه بیان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا و بینا الخ والله اعلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او با این اسناد مدخول است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیه رود جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع است لهذا صحیحین حدیث وی با این اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن مسیب و از ربیع بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی

ثابت پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البيعان
بالخيار ما لم يتفرقا الا ان يكون صفقة خيار بایع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد وصفقه دست برهم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع وبیعت ولا يحل له ان يفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشية ان يستقيله از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد **الفصل الثالث** عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خير اعرابيا بعد البيع
روایتست از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی از بیع
ولکن این را برضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث صحيح غريب **باب الربوا** ربوا در لغت بمعنی زیادتست
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیداست و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
و یا و الف هر سه آمده است **الفصل الاول** عن جابر رضي الله عنه لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم آكل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند وموكله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهند و بوسیله آن قرض میگیرد و
كاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهديه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت ایشان یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال و ذکر وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعير بالشعير و جو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است يدا بيد دست بدست و یکی
نسیه و دیگری نقد نباشد فاذا اختلفت هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبيعوا كيف شئتم پس بفروشید بهر طوری که خواهید برابر
یا زیاده اذا كان يدا بيد وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگر چه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعير بالشعير والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل يدا بيد و درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربى پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطي فيه سواء گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا بعضها على بعض و افزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردنی و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على
بعض ورق بفتح واو و کسر را و سکون آن سیم فضه ولا تبيعوا منها غائبا بناجز و مفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق عليه وفي رواية لا تبيعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین و سکون عین
در میان آنها ابن عبد الله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زندگانی
دراز یافت قال كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا
هاء وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بمد و بهمزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر یعنی هر یکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق عليه وعن ابي سعيد وابي هريرة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا على خيبر روایت کرده

دو کسی یعنی

اند این دو صحابی که آنحضرت عامل کردانید مردی را بر خیبر فجاءه بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده وجنیب بجیم ونون ویا نوعی
اجود از تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آن مرد لا واللّٰه یا رسول اللّٰه نیست هر تمر خیبر همچنین انا لنأخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلث ومیگیریم گاهی دو پیمانه را بسه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن چنین
کر با میشود بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک وبد وجنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس تر بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید وقال فی المیزان کذلک وگفت آن حضرت در ترازو ومانند این یعنی تمر ومانند آن از مکیلاتست که به پیمانه میفروشند ودر موزونات که بترازو می کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را برد ی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند وبآن دراهم جید را بخرند وگندم وجو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه در این دیار
بوزن میفروشند ور دی وجید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی اللّٰه علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابوسعید خدری آورد بلال رضی اللّٰه عنه تمر برنی را نزد آن حضرت وبرنی بفتح موحده وسکون را ونون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد ودر قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم من این هذا از کجا آوردی این را یعنی خریدی
یا کسی بتو داده وجز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بانکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
رداءت بهمزه تباه وفاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اه ازین فروختن
عین ربواست مکرر فرمود یعنی ربای محض است بیشک لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتر به پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت واو بفتح همزه وتشدید واو مفتوحه وسکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن ودر دمندی ورنجوری نمودن ودر اصل بسکون واو وکسر ها است و
گاهی واو را بالف بدل کنند وگاهی تشدید دهند بفتح وکسر ها را ساکن کردانند وگاهی ها را حذف نیز کنند وضم وفتح وکسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی اللّٰه علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده ملازمت شریف
بیاید ولم یشعر انه عبد ودر نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالی که میطلبید او را فقال له النبی صلی اللّٰه علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ولم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو وبیعت نکرد
آنحضرت پس ازوی هیچ کس را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد وازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید وازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس واما بنسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی اللّٰه عنهم وقول عطاء ابن ابی رباح وقول ابی حنیفه
واصحاب وی همین است وروایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها وهم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود وپیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است وچنداست بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد وطرف دیگر چند کیل معین باشد نا بست مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا وضاد معجمه
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهده او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست وبیعت کرد تحت شجره وحاضر شد خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام وساکن شد دمشق را ومتولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین ووفات یافت بدمشق سنه ثلث وخمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب وخرز در آن قلاده طلا
بود ومهره باخرز بفتح خای معجمه وفتح را وبزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بتشدید صاد تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی اللّٰه علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود ودر روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهرهای وازجهت آنکه ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لیأتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هرآینه می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا اکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرایط عقد بر وجه مشروع خاص
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است ولهذا فرمود فان لم یاکل اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از تف آن واثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد وکاتب آن باشد
یا ساعی در آن ودرمیان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار وخلط شود مال او بمال او وبوجهی وروایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد وابوداؤد والنسائی وابن ماجة وعن عبادة بن الصامت ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

نفروشید

نفروشید طلا را بطلا و الورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء کم برابر عینا بعین حاضر و نقد ید ابید دست بدست تاکید عینا بعین است ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب ولیکن بفروشید زر را بنقره و نقره را بزر والبر بالشعیر والشعیر بالبر و بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس ید ابید نقد بنسیه کیف شئتم هر چگونه خواهید یعنی برابر و زیاده و کم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن شری التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا هر چه تر باشد میوه و جز آن فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان میپذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که خشک میگردد فقالوا نعم پس گفتند سائلان آری کم میشود فنهاه عن ذلک پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف هم برین اند اما امام ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب را به تمر برابر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزلهٔ صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است والله اعلم رواه مالک والترمذی وابو داود والنسائی وابن ماجة وعن سعید بن المسیب روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از فقهای سبعهٔ مدینه است مرسلا بطریق ارسال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جایز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی باشد که در حیوانست تا در مقابلهٔ اجزای دیگر باشد که در حیوانست والا متحقق میشود ربوا چنانکه در روغن کنجد بکنجد و جائز است نزد ابی حنیفه وابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان آنست که این بیع موزونست بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میکرداند نفس خود را و گاهی ثقیل می سازد قال سعید گفت سعید بن المسیب کان من میسر اهل الجاهلیة بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از یسر یعنی آسانی که مال بوی باسانی حاصل میشود یا از یسار که بمعنی غنی که قمار سبب غنا است رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة روایت کرده است که آن حضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه یعنی بقا معلوم شد که صحابه و تابعین را درین اختلافست و نسیه بکسر نون و فتح آن باسکون سین و گاهی فتح داده میشود نون را و کسر داده میشود سین را و بعد از وی یا و بعد از یا همزه رواه الترمذی والنسائی وابو داود وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا روایتست از عبد الله بن عمرو که آن حضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة پس امر کرد آن حضرت او را که بگیرد شتران از جهت آنها را برابر شتران های زکوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیاید بدهد فکان یاخذ البعیر بالبعیرین پس بود عبد الله بن عمرو یا آن حضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما منع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توربشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب اثبت و اقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود و انتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث عن اسامة بن زید ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة اسامه بن زید که محبوب آن حضرت بود و مناقب او مشهور و معروفست و در آخر کتاب در باب مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آن حضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق می شود در وی اگر چه با ختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا فروختن گندم بجو تر با وی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست وفی روایة قال و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا بید نیست ربوا در چیزی که باشد دست بدست یا با تساوی در یک جنس و بتفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه وعن عبد الله بن حنظلة غسیل الملئکة روایتست از عبد الله پسر حنظله که او غسیل الملئکة میگویند و غسیل بالملئکة صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور است و در بعضی مواضع کرده شده باشد و عبد الله پسر او صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و مانند وی شنیده خیر فاضل متقدم در انصار بود و مبایعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم گفت گفت آنحضرت یکدرم ربوا که بخورد او را مرد و حال آنکه وی میداند که او ربوا است اشد من ستة و ثلثین زنیة سخت تر است از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ است بر آکل ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص موکول بعلم شارع که جزوی کسی نداند حکم و امثال آن جذبه بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن رواه احمد والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد و زنا

بخرمای تر تر خرمای خشک

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وقال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ
سزاوارتر و قریب‌تر است بوی سحت بضم سین و سکون حای حطی حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر
خود را و این تشدیدیست درین باب و چون مردم در آن زمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطه ابتلاء بوی و آن از باب دنیا و خست نفس سخت کرد
تهدید و تشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی
مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی بازمیگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه
ذل و ذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر و روایت کرده است
احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم
در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات در آن مارهاست تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن
مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم من کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع
آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت
است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را و خوراننده آنرا وکاتبه و نویسنده آنرا ومانع الصدقة و لعنت کرد منع کننده زکوة را
ونهی میکرد آنرا وکان ینهی عن النوح و بود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة و لعنت کرد نائحه را و نگفت اینچنین یا
از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد
حرامها همه در یک رتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بر وی
اشد و اکثر باشد تاکیدا و مبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایت از امیر المؤمنین
که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربواست وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا و بدرستیکه آن حضرت قبض کرده شده و تفسیر
و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است
ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک
کنید باهی صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهت تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فاضم وطیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر
متشابه است از آنجهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید حیله را در حل ربوا اینست مراد بقول او فدعوا الربوا
والریبة فاهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را
وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر اورا بر مرکب
فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن ربواست الا ان یکون جری
بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته و عادت شده است اهدا و حمل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی
شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل فلا یاخذ هدیة وعنه و چون وام دهد مرد پس باید که نگیرد از کسیکه او را
وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی
همچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح مثناة و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه در وی گفته
است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با و سکون را و دال عطه بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بوده روایت
دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله
بن سلام را که از کبار صحابه و احبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبد الله بن سلام بدرستی که تو در زمینی هستی که در وی ربوا آشکار است و
فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس هدیه فرستد بسوی تو
بشتواره کاهی او حمل شعیر یا بشتواره جوی بکسر حا بار پشت و سر او حمل قت یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار بر سر بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون
میم است وقت بفتح قاف و بفوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که مکه آنرا سودم میگویند و بعضی گفته اند که وی اسپست
که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تأخذه پس مگیر آنرا فانه ربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زمین است او کان زرعا یا باشد حائط وعند مسلم وان کان زرعا و در روایت مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حائط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است ان یبیعه بکیل طعام بفروشد به پیمانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد جائی است که مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است نهی عن المزابنة نهی کرد آنحضرت از مزابنه قال گفت آنحضرت یا راوی والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرما است بخرمای خشک به پیمانهٔ معین ان زاد فلی وان نقص فعلی اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه ایست که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة بخای معجمه و بای موحده والمحاقلة بحای حطی و قاف والمزابنة بزای و موحده و نون والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانه گندم فرق بفتحتین پیمانهٔ معروفست بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون راء صد و بیست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع و حقل در لغت بمعنی زرع می آید مادامیکه سبز است والمزابنة ان یبیع الثمر فی رؤس النخل بمائة فرق و مزابنه فروختن ثمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند ولیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای زمین دو سال است وعن الثنیا و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از مبیع ورخص فی العرایا و رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و زر نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میآید که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر میخرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید و ما طلب میل داریم و در دست ما سیم و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود بهبه کردن این کس از آن بامزد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آمد و بر نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازهٔ تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد رواه مسلم وعن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاریست بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمر بالتمر نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک الا انه رخص فی العریة مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه ان تباع بخرصها تمرا که فروخته شود بر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد یاکلها اهلها رطبا بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وی که مشتری این و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج متفق علیه

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایتست از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها
من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق در چیزیکه فرود پنج وسق باشد یا در پنج وسق شک آن راوی است زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود
واین مقدار بس است و وسق صد و شصت من است پس پنج وسق هشتصد من باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک راویست شک داؤد
بن الحصین شک کرده است داؤد بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین وغیر وی واین است نزد بعضی و ابو
حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داؤد گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر
از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها حتی یبدو
صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه‌ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطرهٔ تباه شدن ایمن شوند نهی البایع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده
تا مال مشتری را رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل
یعنی میوهٔ او تا آنکه سرخ و زرد شود و زهو برای حسن منظره‌های دنیا زینت وی وفی الصراح زهو رنگ گرفتن غورهٔ خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی
یبیض و نهی کرد از فروختن خوشهٔ زرع تا آنکه سفید شود و یامن العاهة و ایمن گردد از آفت مقصود اینست واین هر دو علامت است وعن انس قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر
ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی و زهی یزهی هر دو آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی
تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود وقال و گفت آن حضرت ارأیت اذا منع الله الثمرة بم یاخذ احدکم مال اخیه
خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس
مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومت است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح و امر کرد آنحضرت بنهادن و کم
کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است واین امر برای استحباب است
و جوائح جمع جائحه و جوح بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس برسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا
پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث
سابق فرمود بم تاخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابی عمر قال کانوا یبتاعون الطعام
بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق
میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل بمکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله
پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خرید تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث
آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و
پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده میآید رواه ابو داؤد ولم اجده فی
الصحیحین روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی
حواشی نوشته اند که اخراج کرده این حدیث را بخاری در باب نهی المتلقی از کتاب البیوع بی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مؤلف درینجا قاصر و ناتمام است و نیز
نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داؤد و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست
نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جایز نیست در طعام و در ماسوای آن جایز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف جایز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی بخرد
طعام را تا آنکه به پیماید آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام
ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما چیزیکه نهی کرده است از آن آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

شود قال ابن عباس ولا احسب کل شیء گفت ابن عباس وکمان میبرم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن
عباس است که قیاس کرده غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان
للبیع باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعه پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر درآید و در بازار
بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع نکند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری
بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد در عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن
شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفیفد در خریدن آن ولا یبیع حاضر
لباد و باید که بیع نکند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج به تنگی و گرانی
بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و
تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا از بعد تصریه فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد آن را و کم شیر یابد
و بیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آن را نگاه دارد وان سخطها ردها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند وصاعا
من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیر که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر تصریح در بعض
مذکور شده است اظهر تعیین وی است متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی مختار است تا
سه روز فان ردها رد معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آن را رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه و گفته اند که معنی آنست که متعین است جاری نیست غیر آن از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست
که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی
از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلقوا الجلب و پیش نیایید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند با بیع
و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند با اهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس به است و نیز بر تقدیری است که تلبیس نکند نرخ را بر جالبان
و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب
بازار را فهو بالخیار پس وی صاحب اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از
جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیایید کالاها را
جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع
الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته
باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی وی را و بگوید من بنخواهم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی
حکم مسلمانست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردمان را زرق دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر
ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد
از آن این دو بیعست یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس کند مرد جامه دیگری را
بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر
نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مؤلف
گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده ملامسه لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود بالليل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلك و
میگردانند و نمی گشایند ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگردانید و میگشاید جامه را و ببیند آن را و وی نگشاد و ندید مگر بلمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل میشود و وی نکرد
مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وینبذ الآخر ثوبه وبیندازد مرد دیگر جامهٔ خود را ویکون ذلک بیعهما من غیر نظر ولا تراض وباشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر وبی دیدن مبیع را وبی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامهٔ یکدیگر بود ودر بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر وبعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع این بیان بیعتین شد که نهی کرده اند از آن واللبستین ودر بعضی نسخه واللبستان ودو پوشش که نهی کرده اند از آن یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه وفرا گرفتن آنست بطریق هیئت صماء بفتح صاد وتشدید میم ممدود والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه وهیئت صماء آنست که بگرداند جامهٔ خود را بیکی از دو دوش خود فیبدو احد شقیه لیس علیه ثوب پس ظاهر وبرهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صماء آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند منفذی ودستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهت فرا گرفتن او بدن را وصماء بجهت عدم منفذ چنانکه صخرهٔ صماء گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ وشکاف نیست وصمام قارورة چیزی را گویند که بوی سر او را بربندند ونهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع وسجود واز جهت ستر یدین وسنت کشف آنها است در وقت تحریمه وطیبی گفته است که اشتمال صماء نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه وبردارد از جانب دیگر وبنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت وعبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الاخری احتباؤه بثوبه وپوشش دیگر که نهی کرده از آن احتبا کردن مرد است بجامهٔ خود وهو جالس وحال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شیء نیست بر عورت وی چیزی احتبا دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین وگاهی بر دامن شود ودرین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد واما احتبا بدست سنت است در جلوس وآنحضرت در صحن کعبه باین هیئت نشسته وبجامه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه وحصاة یکی از آن گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب میشد بیع وبعضی گفته خریداری کردند چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیز از آن که سنگ ریزه افتاد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر ونهی کرد آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه واین از غرور بمعنی فریب وبیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره وصور مختلفه است وهر چه مذکور شد از بیع ملامسه ومنابذه وحصاة ومانند آن هم از انواع اوست وجدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جاهلیت وغرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا با اجل آن یا بجهت عجز از ادا وتسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ گریخته وبیع پرنده در هوا وگاهی ضرر قلیل وجهل یسیر معفو ومتحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام باجرت وحال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب وقدر مکث در آن مختلف است وبر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب واختلاف است عادت شاربان ومانند آن بجهت حاجت وتعذر احتراز از آن لم یسبقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل وحبله بفتحتین بار شکم ودر مشارق گفته که بفتح حا وبا است ودر اول سکون با نیز روایت است وفتح اظهر واصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید از آنچه که در شکم است پس این بیع نتاج به نتاج است واین بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده واگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید وذکر حبل الحبله بنابر جریان عادت ووقوع اوست در جاهلیت وبعضی گفته اند که مراد ببیع حبل الحبلة آنست که بیع کند تا اجل ثمن تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث وگفت وکان بیعا یتبایعه اهل الجاهلیة وبود این بیع بیعی که میکردند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور وبود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم وضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظ او مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاییده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس تر زاییده شود آنچه در شکم اوست واین نیز از جمله بیع الغرر است متفق علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل وهم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح عین وسکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت گشنی وبر جستن نر بر ماده وآن گشنی را نیز گویند وبالجمله مراد همینست که کرا دادن آن را وگرفتن ثمن بر آن منهی عنه است ودر وی جهالت است زیرا که نر گاهی میجهد وگاهی نمی جهد وماده گاهی بار میگیرد وگاهی نمیگیرد واکثر صحابه وفقها بتحریم آن رفته اند وبعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل واین بعاریت دادن حاصل میشود وعاریت دادن آن مندوب است وبعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن آن چنانکه باید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است ومراد به بیع کرا است وضراب بکسر ضاد برجستن نر بر ماده نمایش در یحدیث تخصیص ذکر شتر کرده ودر حدیث سابق فحل گفته شامل شتر وجز آن چنانکه معلوم شد وعن بیع الماء والارض لتحرث ونهی کرد از فروختن آب وزمین تا کشت کار کرده شود واین محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث وربع ودر صحت مخابره اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء وهم از جابر است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود ومردم محتاج اند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن وفروختن آن بدست ایشان وهمین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرده باشد که از احمی خود ساخته اند رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی ووی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود وفروختن گیاه منهی عنه است واختلاف

کرده

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام وهم از ابی هریره است که آنحضرت
گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله وسکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس درآورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست چرا کرده قال اصابته
السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام باران رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا
نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست آنکس از من
و بر طریقه من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه وسکون نون گفت جابر که آنحضرت
نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شئ را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان یعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی
است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود نهی
کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد شدن است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه
تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابو داؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله و زیادتی که در مصابیح
است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر و در نسخه بیع التمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما ثبتت
فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل
مکان تمر وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالئ بالکالئ روایت است از ابن عمر
که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت
ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن با اجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد از وی تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست
که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است
پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است فافهم رواه الدار قطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله وسکون را و موحده و بیع العربون بضم با نیز گویند آمیزش آن کرده اند که کالای
را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو فکر کن اگر خواستی تو بیع آن اتفاق دادی ثمن را نیز میدهیم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهیم مبیع را و آنچه داده ام با
تو میدهیم یا کان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه در اوست از شرط و غرر طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن
عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک وابو داؤد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود با کراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که
تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی نشسته یا مونتی که بر وی افتاده و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس
مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و
این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابو داؤد وعن انس ان رجلا من
کلاب سأل رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از
کرا دادن فحل بجهت گشنی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل بعاریت میدهیم فحل را و کرامند میشویم فی
الطراق اطراق فحل بعاریت دادن بجهت گشنی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از روی اجرت که شرط کرده است
فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی
مشهور است برادر زاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ان ابیع
ما لیس عندی گفت نهی حکیم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا ملک شده است از من و گرنه یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم
است که آن جایز است باتفاق بشرایط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له
ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را ولیس عندی
و نیست نزد من آنچیز که او میخواهد بیع آن فابتاع له من السوق پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهیم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت
آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع ایراد و تفسیر کرده اند آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی بتو دار خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیرا که و فا به بیع جاریه لازم نمیشود و باین شرط پس متعین نمیشود ثمن رواه مالک والترمذی و
ابوداؤد والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف و بیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی باکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع و حلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی اینرا تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی واقع شده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلالست سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندک و نه حلالست بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباء خوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فآخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای دراهم دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را فقال لا باس ان تأخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء ما دام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نکردی شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستادند وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله مد بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراد صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد که اخرج کتابا بیرون آورد
و می خطی یا که در وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی دردی داء در اصل بمعنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که بهلاک کشنده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانتست در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلمی
مسلمان از مسلمان اشارتست به رعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است و لیس بشیء گفته اند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا میبوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا روایت از
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

شیخی [illegible]

علیه وسلم یقول من باع عیبا لم ینبه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که تا آگاه نسازد یعنی بیان عیب وی و در بعضی نسخ لم یبینه یعنی
بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت الله همیشه است آنکس در غضب خدا او لم تزل الملائکة تلعنه و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو برای شک
راویست رواه ابن ماجه باب بیان تتمات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی کشنی دادن خرما را و بنهادن چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن در این حدیث ظهور آنست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم اینست که گفت فثمرتها للبائع
پس میوه نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه
شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نارسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست
طیبی گفته که اول مذهب ابی حنیفه است و من ابتاع عبدا و له مال فماله للبائع و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وی والا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامهای وی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در بایع دهد و
بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند همی درآید و زیاده بر آن نه رواه مسلم و روی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس مؤلف بهمین نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی و عن جابر انه کان یسیر علی جمل
له قد اعیی روایتست از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله
علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثله
پس سیر کرد و دوان شد شتر سیری که سیر نمیکرد و راه نمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله
علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشئی را شئی سازد بیت تو مرا دل ده و دلیری بین رو بهٔ خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار
کرده شود بر وی از دواب هبه خاصه و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بایع راکوب او را و مذهب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابوحنیفه و امام شافعی جایز ندارند بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب که
که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو بچهار اوقیه
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس چون رسیدم
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را و نقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آنرا و فی روایة فاعطانی ثمنه و رده علی و در روایتی اینچنین آمده است
که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و بازگردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه و فی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه و
زده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه و زاده قیراطا پس داد بلال آنرا و زیاده کرد وانکه را که سدس دینار
یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة
وراءین بروزن سریره نام مولاة عائشه است و اول وی از یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریره مکاتب کرده ام من بر نه اوقیه که سه صد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر گردن او کنند تا که هر چیزی از آن برساند آزاد باشد
گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید وفی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت
عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیکبار شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان
و فروختن مکاتب تقدیر عجز آن از ادای مال کتابت جائز است و اعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و یکون ولاءک لی و باشد ولای تو مرا ولا بفتح واو ولائی حق که حاصل
میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است و او میرسد میراث آن غلام وی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند آزاد بودن ولا
برای عائشه و قبول نکردند و انکار گفتند که نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از یهود و نامشروع بود که عائشه آزاد کند

اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیده است و فقط بر شده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست ص

و ولا انیسا را باشد ولا مرکسی راست که آزاد کرد پس عایشه این سخن بهود را بحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها پس گفت
آنحضرت بگیر و بخر تو ای عایشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند باد و ممیگویند و نامشروع میگویند اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس در مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا گرد بر وی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه
نوشته و فرض کردانیده واست از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب
خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد فقضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار تر است که عمل کرده شود بآن
وشرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نیست ولا مرکسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی بمعتق خود ولای دارد پس بفروشد یا بخشد آنحق را بدیگری این جایز نیست
زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا بخشد جمهور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید ایحدیث باین بعض نرسیده است والا باوجود
حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه بن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فا و فای دیگر در آخر پدر او را
که خفاف است و جد او را که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این حدیث
نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خرید م غلامی را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل شود از زرا
و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی اصطلاح غله در آمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از دنیا بر عیب فخاصمت
فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی
لی برده پس حکم کرد عمر برای من بباز گردانیدن من او را وقضی علی برد غلته و حکم کرد بر من بباز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بایع فاتیت عروة پس آمدم من
عروه بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت
عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره ان عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عایشه گفت که آنحضرت
قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تو میشود بسبب در آمدن
آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی
آنچه شنیده بود از عایشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود
بآن خراج بر من مر آنکس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل
یا جز آن از شروط پس سخن بایع است یمین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین والمبتاع بالخیار و مشتری اختیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزیکه
سوگند خورده است بآن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی
نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس
بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان
البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی را بینه ثابت باشد خیر و اگر هر دو را بینه
باشد بلکه از بینه هر که مثبت زیادت است اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بایع اولی است در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در مدت اجل و شرط خیار
و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة و احادیثی که مرویست درین باب همه سخن است پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت
اقاله بر اندختن بیع و مراد باقاله خدا خلاص کردن وست از آنچه مکروه دارد و عثرت بمثلثه لغزیدن رواه ابو داود وابن ماجة وفی شرح السنة بلفظ
المصابیح و در شرح السنة ایحدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی از شریح شامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال و لفظ مصابیح
اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیعی که ناخوش دارد وی اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من کان قبلکم عقارا من رجل خرید مردی از آنکسانیکه پیش از شما بودند از مردی زمینی را از مردی فوجد الذی
اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکس که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوئی را که در وی زر است جه

بفتح جیم و تشدید را سوی جمع جرو و جرار فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبك عنی پس گفت آنمرد را که فروخته بود زمین را آن کسیکه خرید زمین را که بگیر زر خود را از من انما اشتریت
العقار خریده ام من از تو زمین را ولم ابتع منك الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فیها پس گفت فروشنده زمین فروختم من بتو زمین
را و هر چه در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد پس گفت آنکسی که رفتند بسوی او
برای حکم آیا مر شما را فرزندی هست فقال احدهما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الآخر لی جاریة و گفت دیگری مرا دختری هست فقال
انکحوا الغلام الجاریة پس گفت آنمرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا علیهما منه خرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد وتصدقوا وتصدقوا
هم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف
فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع
پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست و گاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جایز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد و قول حق تعالی یا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ محمول برانست و رهن در اصل بمعنی حبس است و هر چه حبس کرده شد بچیزی رهین او است چنانکه
در قرآن مجید است كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ اما کتاب قول وی سبحانه و تعالی وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ و تقیید بسفر اتفاقی است
واما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را و رهن نهاد زره خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم
میکردند در میوها السنة والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سه سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند که بعد از یکسال ثمر خواهی رسانید مثلا فقال من اسلف
فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم و کسیکه
سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث
اشتراط اجل است و اینست مذهب ابی حنیفه و مالك و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق علیه وعن
عائشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما من یهودی الی اجل گفت عائشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی
تا مدتی معلوم ورهنه درعا له من حدید وگرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که در این دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه
اموال ایشان خالی نیست از ربا و ثمن خمر انتهی و چون کفار غیر مکلف اند بشرایع تحقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیه وعنها قالت توفی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی بثلثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت و حال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد
یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت
یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بر آن ولبن الدر یشرب
بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار میشود و
شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت
میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد در رهن و انفاق کند بر آن و جمهور علما بر خلاف آنند و در هدایه گفته است که نیست مر مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن
بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاری الفصل الثانی عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت لا یغلق
الرهن الرهن عن صاحبه الذی رهنه منع میکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا اول رهن اول بمعنی مصدر است
وثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع میکند از ملك و احکام ملك بیرون نمی آرد له غنمه و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود وعلیه غرمه و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زواید
راهن راست و اگر هلاك شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید ابن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وروی مثله و روایت کرده شده است
مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او مثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحو میگویند لا یخالفه که مخالف نیست از آن
معنی عنه عن ابی هریرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است ولفظ
روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر مر شافعی راست و لفظ مثله و مثل بر این توجیه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیال

و در شرح گردانید
خیری محبوس شده به
تعمیر بست استعمال
آن از وی چنانکه در این
و این ثابت است بکتاب
و سنت
صح

اجل کنند یا بدله
صح

مکیال اهل مدینه والمیزان میزان اهل مکة پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقهٔ فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان دانا تر اند باحوال مکائیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناسا تر اند باحوال موازین کذا قیل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و بر می سنجند انکم قد ولیتم امرین بدرستی که شما تحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید در دو چیز یعنی کیل و وزن را هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امر امتهای گذشته پیش از شما و بعضی نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف فی شیئ فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه کسیکه سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض رواه ابو داؤد وابن ماجة باب الاحتکار حکر در اصل بمعنی ظلم و بد صحبتی است و در عرف غله نگاهداشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاهدارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاهداشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول عن معمر بفتح میمین و میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی ورا معمر بن ابی معمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بحبشه پس هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مؤلف ذکر کرده با صحابیت پس حدیث مرفوع است یا معمر تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم و سنذکر حدیث عمر رضی الله عنه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول وی است کانت اموال بنی النضیر بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب الفیئ در باب الفیئ که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آنرا درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشنده ارزاق و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتکر ملعون و نگاهدارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای حق است رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا گفتند صحابه یا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عز و جل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میگرداند نرخ آسمانیست که گویند همین معنی دارد و انی لارجو ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند از من هیچ ظلمی که بخونست یا بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح و اشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این مودی میگردد بقحط مرا دانست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان ولیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشانرا ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا کرداند بلا در بدن و مال به تباه کردانیدن آنها و دور کردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند و نگاهدارد طعامی را چهل روز یرید به الغلاء در حالی که میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم فقد بری من الله پس تحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است و بری الله منه و بیزار شد خدا از وی و بر داشت پردهٔ حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان کرداند خدا تعالی نرخها اندوهگین کردد وان اغلاها فرح و اگر گران کرداند خدا تعالی نرخها را شادمان کردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما کسی

کہ احتکار کند طعام را چهل روز ثم تصدق به پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا لم یکن له کفارة نمیباشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده گناه وی یعنی اگرچه تصدق هم کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزا است و اگر کمتر کند آن را نیز هم جزا است ولیکن کمتر از این و اگر بیشتر کند بیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل
روز باشد و دیگر از آن آثم نبود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم رواه رزین باب الافلاس والانظار فلس بفتح فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بی چیز
شدن یعنی بجای رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجای رسید که مال او فلوس شد بعد از آنکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید وان کان ذو عسرة فنظرة الی
میسرة الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل افلس هر مردی که مفلس شد فادرك رجل ماله بعینه پس دریافت
مردی نزد او مال خود را بعینه فهو احق به من غیره پس آن مرد سزاوار تر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین
مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی بر مشتری است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن متفق علیه وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی گفت ابو سعید خدری آفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فی ثمار ابتاعها در میوه‌هایی که خرید فکثر دینه پس بسیار شد وام بر وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلك وفاء دینه پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
گذاردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه پس گفت آنحضرت مر وام داران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزی که بیابید ولیس لکم الا ذلك
و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از حبس و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از ذمه
مشتری ساقط میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام فکان یقول
لفتاه پس بود آنمرد که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود و بجهت نگاه داشتن حرمت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت چلدی وی در خدمت
و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین داه را فتاة گویند بهمین وجه پس میگفت بغلام خود که در معامله او داخل بود و میگفت اذا اتیت معسرا تجاوز عنه وقتی که بیائی
تو فقیر را که دشوار است بر وی ادای حق در گذر از وی و نیاز وی وام را لعل الله ان یتجاوز عنا بامید آنکه شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما قال فلقی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنه پس درگذشت وی تعالی از آن مرد و نگرفت او را بگناهان او متفق علیه وعن ابی قتادة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله من کرب یوم القیمة کسی که شاد میکرد اند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدا تعالی از
اندوه‌ها و سختیهای روز قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایت و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربة بمعنی اندوه که دم گیرد فلینفس
عن معسر پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رهایش نمودن او یضع عنه یا بخشد وام را از وی بعض یا کل رواه مسلم
وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسری را و مهلت دهد او را و ببخشد وام از وی انجاه الله من کرب یوم القیمة رستگاری دهد او را خدا تعالی از اندوه‌های روز قیامت رواه مسلم وعن ابی الیسر بیای
تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و او ست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة
خمس و خمسین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله کسی که مهلت دهد معسری را یا ببخشد وام او را اگر دان
وی جای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد از گرمی روز قیامت و آسان گرداند بر وی شدت آن رواه مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع
که مولای رسول خدا است قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا شتری جوان را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوان بکره مونث
صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی مشهور است بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در مواضع
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جایز است و نزد امام ابی حنیفه جایز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است فجاءت ابل من الصدقة
پس آمد آنحضرت را شتران از زکوة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتر او را که قرض کرده بود آنحضرت از وی
فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم من نمی یابم مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندانها را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را و رباعیه
بر وزن ثمانیه دندانها که در میان ثنیه و ناب است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خورد تر و کمتر از آن بود ان خیار الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست در گذاردن
وام و از اینجا معلوم میشود که دادن چیز بهتر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاغلظ له پس سخت گفت و درشتی کرد آن مرد

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی در مطالبه است بی آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است فهم اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آنمرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت واشتروا له بعیرا فاعطوه اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی قال اشتروه فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخرید آنرا یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خیرکم احسنکم قضاء زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدکم علی ملیء پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملیء بروزن کریم بهمزه و بیای مشدده بروزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضی ابن ابی حدرد و روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او
ابو محمد دینا له علیه وامی که بود مر کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هردو در گفت و گو و رد و بدل حتی سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده ونادی کعب بن مالک و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت یا
کعب قال گفت کعب لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینك پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود قال کعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه پس بگذار دین او را و درین حدیث تنبیه است برآنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و برآنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب دائن مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر کند متفق
علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سوار را از او و سنت
که تکلم کرده بود بوی گرگ قال کنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل علیها
پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بروی وام فصلی علیها پس نماز گذارد آنحضرت
بران جنازه ثم اتی بجنازة اخری پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قیل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال
هل ترک شیئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلثة دنانیر گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیه پس بگذارد
نماز بروی غالبا وام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی وام قالوا ثلثة دنانیر گفتند سه دینار قال هل ترک شیئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمی گذارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر او را چیزی قال ابو قتادة صل
علیه گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی یا رسول الله وعلی دینه و برمن است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیه پس نماز گذارد آنحضرت
بروی رواه البخاری وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادی الله عنه ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب
آنکس بر حسب نیت وی ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی بروی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاری وعن ابی قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله خبر
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر روی آرنده پشت نه دهنده یکفر الله عنی خطایای آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری میپوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداه پس چون پشت داد آنمرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را کذلک قال جبرئیل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی که مرده و حال آنکه بر وی وام است فیسأل هل ترک لدینه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزی که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترک وفاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا میگذارد آنحضرت نماز بر وی
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله علیه الفتوح پس چون
بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس گفت من قریب تر و سزاوارترم مسلمانان
از ذاتهای ایشان فمن توفی من المؤمنین فترک دینا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترک
مالا فهو لورثته و کسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم متفق علیه الفصل الثانی
عن ابی خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال الزرقی بضم زا و فتح را و قاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بر وی بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی فیه رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ایما رجل مات او افلس هر مردی که مرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوارتر است بمتاع خود اذا وجده بعینه وقتی که یافت متاع خود در ان بجنس نزد وی رواه الشافعی وابن ماجة وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقة بدینه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت و نمیرسد بمرتبه نیکان صالح حتی یقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمه وی رواه الشافعی واحمد والترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل و صفین و
نهروان مات بالکوفة فی ایام مصعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ماسور بدینه خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود یشکوا
الی ربه الوحدة یوم القیمة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهایی و وحشت و بند و زندان را و دور افتادن از صحبت صالحان و شفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد است
روز قیامت رواه فی شرح السنة وروی ان معاذا کان یدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد و می نشست بر وی دین یدان بفتح یا و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال و تحقیق وی در علم صرف است فاتی غرماؤه الی النبی پس آمده شدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبی صلی الله علیه وسلم ماله کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتی قام معاذ بغیر شیء تا آنکه برخواست معاذ بی چیزی
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرد هذا لفظ المصابیح ولم اجده فی الاصول الا فی المنتقی مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و سنن ابن ماجه آنرا در کتب اصول نکرد در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا سخیا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت وکان لا یمسک شیئا و بود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال فلم یزل یدان حتی اغرق ماله
کله فی الدین تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتی النبی پس آمد معاذ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فکلمه لیکلم غرماؤه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ پس اگر می بگذاشتند مر کسی را هر آینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتی
قام معاذ بغیر شیء رواه سعید فی سننه مرسلا این عبارت منتقی است و مؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود صاحب منتقی چون می آورد و الله
اعلم وعن الشرید بشین معجمه بر وزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد
و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن او ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لی الواجد کردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد یحل عرضه وعقوبته حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم
یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارک یحل عرضه یغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی وعقوبته یحبس له و گفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود
والنسائی وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند لیصلی علیها
تا بگذارد نماز بر وی فقال پس گفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترک له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند با دای آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا علی صاحبکم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود فقال علی بن
ابی طالب رضی الله عنه علی دینه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

تا از روی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال وگفت آنحضرت لعلی فك الله رهانك من النار خلاص کرداند خدای تعالی
نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیك المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از گرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع
رهن یعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن است از گروه لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فك الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدا تعالی
گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریئ من الکبر والغلول والدین
کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می‌آید
بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدا تعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین اینست که بمیرد بنده
و حال آنکه بر وی دین است لا یدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی چیزی که ادا توان کرد بدان دین او بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبایر نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابو داؤد وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زا و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین
آشتی کردن رواست میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرد اند حلال را یا حلال کرد اند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خود اند
یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرد اند حلال را یا حلال کرد اند حرام را پوشیده نماند که مناسبت
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابو داؤد وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم
و تمام شده است روایت ابو داؤد نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روی الا شرطا الخ الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین
مراد را همین یک حدیث است که قال گفت جلبت انا ومخرفة العبدی کشیدم و آوردم من و مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی میم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون بای موحده منسوب
بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه بزا من هجر جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب
بمدینه بزجاجه و بایع آن را بزاز گویند و حرفت آن را بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آن را در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالیکه بر پا میرود فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل او را وثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که بر میکشید ثمنها را بمزد یعنی برو زن کردن مزدی میگرفت
وابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح برکش و
چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل او تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی
و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بایع است و در حکم انظار است رواه احمد وابو داؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت و امی عالی الثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن ابی ربیعه
صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابیست قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارك الله تعالی فی اهلك ومالك پس گفت برکت کند خدا تعالی در اهل
و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آن را از کسی که بر وی حق است و کلمهٔ من زائد است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة
باشد مر آن کس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعید بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر
نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترك ثلثمائة دینار گفت مرد
برادر من و گذاشت سه صد دینار وترك ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو روایت وارد فاردت ان انفق علیهم
و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی ادا نکنم دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاك محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعد پس رفتم پس قضا کردم دین
از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه بتحقیق قضا کردم من دین او را بر برادر ولم یبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لها بینة و باقی نمانده مگر زنی

کدوپیا

که دعوی میکند دو دینار دینست مروی را گواه قال اعطها ثمنها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیراکه بدرستی که وی راست میگوید شاید که بوحی دانست صدق وی یا میدانست پیش ازین واحتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و بهاست گو انکار او والله اعلم وازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است رواه احمد وعن محمد بن عبدالله بن جحش بفتح جیم وسکون حای مهمله از صغار صحابه است کنیت وی ابو عبدالله است وولادت او در سنه خامس از هجرت است و والد وی از صحابه کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا که نهاده میشود جنازها ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرینا وحال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم بصره قبل السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وبفتح با سوی فنظر پس نگاه کرد ثم طأطأ بصره پس پست کرد بصر خود را ووضع یده علی جبهته ونهاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان الله سبحان الله کرر دو بار ماذا انزل من التشدید چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد ابن عبدالله فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز وشب ونپرسیدم از آنحضرت که آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی یا یعنی شدتی وعذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند که مراد بتشدید عذابی است که بالفعل نازل شدنیست حتی اصبحنا تا آنکه صبح کردیم ما قال محمد فسالت رسول الله گفت محمد پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید که فرود آمد وخبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در وام است والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که نفس محمد در دست قدرت اوست لو ان رجلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مردی کشته شد در راه خدا ثم عاش پس زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش وعلیه دین پس زنده شد وحال آنکه بروی وام است ما دخل الجنة حتی یقضی دینه در نمی آید بهشت را تا آنکه گذارده شود وام وی وقتل فی سبیل الله با وجود تکرر وتعدد وی کفاره نمیشود از دین رواه احمد وفی شرح السنة نحوه روایت کرد این را باین لفظ که مذکور شد امام احمد ودر شرح السنة مانند این روایت کرده در معنی متحد ودر لفظ مختلف باب الشرکة والوکالة شرکت وشرکت انباز شدن شریک انباز تشریک انباز گردانیدن ووکالت بفتح وکسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری واعتماد کردن بروی الفصل الاول عن زهرة بضم زای وسکون ها بن معبد بفتح میم و سکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقه است ذهبی در کاشف گفته که از اولیاء بود وعبدالله بن عبدالرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبدالله بن هشام که از صحابه است واز عبدالله بن عمرو بن العاص واز ابن الزبیر انه کان یخرج به جده عبدالله بن هشام الی السوق روایت میکند که بدرستی که بود وی که بیرون میبرد او را جد وی که عبدالله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غله را فیلقاه پس ملاقات میکردند او را ابن عمر وابن الزبیر فیقولان له پس میگفتند ابن عمر وابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی الله علیه وسلم قد دعا لک بالبرکة زیراکه بدرستیکه آنحضرت بتحقیق دعا کرده است مر ترا ببرکت وافزونی در مال وتجارت فیشرکهم پس شریک میگردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلة پس بسا که مییافت جد من سود مقدار بار شتر گاهی بی نقصان وراحله شتر قوی توانا بر اسفار واحمال فیبعث بها الی المنزل پس میفرستاد آن راحله باردار را بخانه وکان عبدالله بن هشام ذهبت به امه الی النبی وبود عبدالله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فمسح راسه پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او ودعا له بالبرکة ودعا کرده بود مر او را ببرکت وافزونی در مال ورزق ودر هر خیر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قالت الانصار للنبی گفت ابو هریره گفتند انصار مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما وبرادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را که ما داریم وخود انصار همه چیزها با مهاجران قسمت کرده وشریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میبود که زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد وبرادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر وانصار برادری نیز داده بود فقال لا گفت آنحضرت قسمت نمیکنم نخیل را میان شما ومیان مهاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را از آب دادن وکشتی کردن وجز آن وبرین وجه لا متعلق بما لا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت میکنید شما ما را مشقت را وبرین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کارگذاری کردن ومؤنت بار وگرانی ونشرککم فی الثمرة بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک وبضم نون وکسر را از اشراک پس شریک میشویم ما یا شریک میگردانیم شما را در میوهٔ درختان یعنی درختان شما هم بشما باشد ودر ملک شما باشد که درینجا تخفیف است هم بر ما وهم بر شما ومیوه که حاصل شود از ان مشترک باشد میان ما وشما یعنی ما هم خوریم وشما هم خورید یا حصهٔ معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا واطعنا گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی وفرمان برداری کردیم یعنی هر طوریکه حکم شود وهر چه راضی باشید همان کنیم رواه البخاری وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم وسکون عین مهمله البارقی بموحده وکسر راء وکاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضاء کوفه ووی معدود است در اهل کوفه وحدیث وی در ایشانست واختلاف کرده اند که وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست که ابن مدینی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة بن ابی الجعد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتری له شاة روایت میکند که آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری له شاتین پس بخرید عروه برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی از ان دو گوسفند را بیکدینار فاتاه بشاة ودینار وآورد نزد آنحضرت گوسفند را ودینار را

که بتقاضا

مادر او

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است ونیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست وهرگاه که اجازت کرد صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع وشرای او ببرکت فکان لو اشتری ترابا لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر آینه سود میکرد
دران این عبارت برای مبالغه در ربح است ومیتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده وفروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریره رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت ومعنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سیوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هریک را بخیر وبرکت ما لم یخن احدهما صاحبه مادام که خیانت نکند یکی ازان دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هردو رواه ابو داود وزاد رزین وزیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان ومی آید در میان آن هردو شیطان ووجود او سبب شر ونقصان میگردد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اد الامانة الی من ائتمنک ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانک وخیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت مکارم اخلاق واحسان کردن است بکسیکه بد کند وترک جزای سیئه بسیئه
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر وگفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر ازوی پانزده وسق
بفتح واو وسکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منک آیة فضع یدک علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانی
وسکون را وضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داود الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد وفتح ها وسکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد آنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی وچند نفر اسلام آورده ووی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد ازان هجرت کرد بمدینه ووی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است وبس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد دیگر که بعد از وست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در اینها برکت است البیع الی اجل بیع فروختن تا مدتی که در اینجا تیسیر وتسهیل وتحصیل
ثمر است والمقارضة وقرض دادن بیکدیگر که سبب معاونت وامداد است وگفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند وسود وی که حاصل
شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند واخلاط البر بالشعیر وآمیختن گندم بجو ولکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجة وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله وزای صحابیست برادرزاده ام المؤمنین خدیجه صد وبیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری گویا کسی اگر با وی همراه کردند یا دینار را لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی گوسفند قربانی را بدینار وباعه بدینارین وفروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه باز گشت از آن خریدن وشروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها وبالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را ودیناری را که زیاده گردانید از ضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار آن دینار زائد فدعا له ان یبارک له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی وابو داود باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه وعاریت بتخفیف یا وتشدید آن در صحاح
گفت که گویا منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب وعار است وعارت نیز بمعنی عاریت آمده است وبعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست
گرفتن گاهی بدست غیر می آید وگاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است وزوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند وبعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود بر داشتن آن را وداشتن آن از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که ندوشد هیچ یکی گاو وگوسفند وناقه مردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید
مشربه او را ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را موحده بالاخانه که نهاده میشود در انجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی ودر بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم وخزینه
نمیکند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا والاطعمات جمع اطعمه جمع طعام وایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم وبعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده وبخاری در کتاب اللقطة ومؤلف آن را نیافت وبدانکه اکثر اهل علم برآنند که جائز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه وباوجود مخمصه ضامن میشود وبعضی میگویند ضامن نمیشود وامام محمد واسحق رفته اند بجواز آن بی مخمصه وبعضی

رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار بغیر روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و نگیرد از ان چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح او باسم عایشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح الصحفه
بتقدیم جار بر فا کاسه بزرگ جماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم برده و غلام هر دو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلق الصحفة پاره های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس برگشت آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و بیکسی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عایشه که این به بجهت غیرت کرد که مجبول است آدمیزاد بران ثم حبس الخادم بعد نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو
فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست
بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را و آورد این حدیث درین
باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست حاضر
شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از
آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون ثا عقوبت کردن به بریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بوجه
قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت
بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کرد و سجده دو کرد چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود فقال ما من شیء توعدونه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رأیته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را و ذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس آنکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حاء و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در روی کجی است مانند چوگان و محجن یعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشد روده خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در
جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مراد را که ربوده است
قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود نه باختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود میبرد آنرا حتی رأیت صاحبة
الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخوراند آن گربه را چیزی ولم تدعها تأکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خاء معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و شین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای معجمه مهمله گویند و مراد گیاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را و ذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی و انا ارید ان اتناول من ثمرها
و هر آینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم که بگیرم از میوه بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثم بدالی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای
من بر آنکه نکنم این تا ایمان شما بالغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه ترسیده از آن وان وجدناه لبحرا و گفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم و بد راه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر
بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین بجهت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از آن داخل اسپان

شریف شد والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از
عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای زمین که میگویند امیتت و نزد ابی حنیفه اذن سلطان
شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هرکه درخت نشاند یا زراعت
کند در ملک غیر نمیرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را میرسد که برکند آنرا و بعضی میگویند که مراد آنست که هرکه زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مرآنرا و اینمعنی موافق تر است بسیاق رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه مالک عن عروة مرسلا و روایت کرده است
آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرة بضم حای مهمله و رای مشدده الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف
تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا
لا تظلموا آگاه باشید ظلم نکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه و آگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی رواه البیهقی
فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هردو در سباق میباشد و در صدقه
و در سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کنند و در گذرند و جلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند
و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق یعنی گیرندهٔ صدقات و زکوه میرود
و در جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد که از جایهای خود همین جا بیایند و زکوه اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف
کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام و نیست شغار در اسلام بکسر شین و غین معجمه و شغار آنست که تزویج کند و زنی
بدهد مردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد و مهر نباشد و این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفه و سفیان ثوری میگویند
که صحیح است و مهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبة فلیس منا و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن و نهبه بضم نون و
سکون ها اسم است از آن یعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف
بن امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه
و مرد بمدینه سنه ثمانین و بعضی گفته اند سته و ثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یاخذن احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و هزل و جد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل
کننده است و هم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل و مزاح گرفت بعد از آن نگاه داشت و نداد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه
گرفت و مقصود دشس نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کا هانیدن پس وی هازل شد در سرقه و جاد شد در کاهانیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر
خود را فلیردها الیه پس باید که باز گرداند بسوی وی و بدهد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی از چیزی حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن
چوب است که پیران و ضعیفان بدست میگیرند بفهم می در آید و لیکن عربان عصا چوبی را میگویند که در دست میگیرند و خرک و اسپ و شتر را بدان میزنند
و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی و ابو داؤد و روایته الی قوله جادا و روایت
ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذها الخ در روایت او نیست وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرة بن
جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوار تر است
بآن مال و یتبع البیع من باعه و پیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید آن و کسر این
هردو صحیح است و بیع بفتح با و تشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری و بائع هردو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث
آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در
دست خرنده بیابد بگیرد و این خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود از وی بستاند رواه احمد و ابو داؤد والنسائی و
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی وهم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست
یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا
ودیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة وعن حرام بر وزن ضد حلال بن سعد بن محیصة
بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از براء ابن عازب مات سنه ثلث عشر و مائة ان ناقة

للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقه براء بن عازب را که صحابی مشهور است در آمد بستانی را فافسدت پس تباه کردانید آن ناقه بستان او یا پامال کرد
و بشکست و بریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بدرستیکه چیزی که تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را در روز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیری که
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میکردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
یعنی جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پای پامال کند آن را دابه و بزند آن را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید
و قال و گفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آن را آنکه کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آن را بپراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیری که در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروخت
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب او پس باید که
طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستاذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه رسد رواه ابو داؤد در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابو بکر صدیق گوسفند
او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بخواب رفت میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیأکل
کسیکه در آید بستانی را پس گو که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و نگیرد از وی لا خبنه بضم خای معجمه و سکون موحده و نون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن
و خرآن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرهای صفوان در روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرهای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده اند که در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله
بر ندارد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف والمنیحة مردودة و منحه رد کرده میشود
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند و
بر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و وام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی و ابو داؤد وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر میم و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درختان
خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال و گفت آنحضرت یا غلام لم ترم النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل را قلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم وکل مما سقط من اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میانداز و بخور از آنچه

افاده است درته درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس بر دست مبارک کذ بر سر آن
بر سر من فضال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوند سیر گردان شکم او را رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة انشاء الله تعالى الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلى الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شیئا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلى بن مرة بضم میم وتشدید رای مفتوحه مراو را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصریین حاضر شده حدیبیه
وخیبر وفتح حنین وطائف را قال سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
واینجا خسف وحمل تراب گفت واین انواع عذابست بعضی را آن کنند وبعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلى الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفره حتى یبلغ اخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتى یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل وتمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن وجهت ساختن تسمیه کرده شده بآن زیراکه در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع وشفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
وثابت میشود جار را نیز نزد امام ابی حنیفه ودر روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را اگر احادیث در شفعه جوار آمده وبصحت رسیده است [illegible] تکلم کرده است الفصل ای جهت تکلم کرده
الاول عن جابر قال قضى النبی صلى الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده است وباقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست ومتمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضى رسول الله صلى الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعه بفتح راء و
سکون با وتا برای وحدة است وربع سرای ومنزل ومحله وموضع واین حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست واین متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتى یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی واگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است در آن قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیکتر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد واصحاب حدیث اینست وبعضی گفته اند که امر ندبست وابوحنیفه وشافعی با بن قد آن
واز مالک ودو قول اصح ندبست است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف ونزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی را راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد راهی اسلوک بیشتر از هفت ذراع روا نیست مر هیچ یکی را که بگیرد چیزی
از آن وگوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم راو فتح را وسکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
ووی یازده ساله بود بعد از آن نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات یافت بکوفه وقبر او در آنجاست وبعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلى الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارك له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر ومرمت آن واز این حدیث معلوم شد که بیع سرای ودیهی
صرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجه والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلى الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا واگرچه غائب باشد
ودر بعضی اصول انکان بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی وشریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

وابو داؤد وابن ماجة والدارمي وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشريك شفيع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
میشود شفیع است والشفعة في كل شيء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان و مانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب و مانند آن رواه الترمذي قال گفت ترمذی وقد روي عن ابي مليكة عن النبي صلى الله عليه وسلم مرسلا بتحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبد الله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح تر است از
روی اسناد وعن عبد الله بن حبيش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته اند
صواب همین است صحابی ست معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قطع سدرة صوب الله رأسه في النار کسیکه ببرد
درخت کنار را واژگون گرداند خدای تعالی سر او را در آتش دوزخ سدره بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابو داؤد وقال هذا الحديث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داؤد از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است ازوی این را که من قطع سدرة في فلاة يستظل بها ابن السبيل والبهائم کسیکه ببرد سدره را که در دشتی است وپناه میجوید بسایهٔ او
مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده وبستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد ازوی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق يكون
له فيها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در آن سدره صوب الله رأسه في النار سرنگون گرداند او را خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدرهٔ مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او وبعضی گفته اند مراد سدرهٔ
دشت است که مسافران وحیوانات بسایهٔ آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله و بیابان
اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال اذا وقعت الحدود في الارض فلا شفعة فيها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در آن زمین ولا شفعة في بئر ونیست شفعه در چاه ولا في فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد
وبیر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودرمیان آن نری میبود که بآن
بارور میگردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بحقوق آن از فحل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شرکا را در آن فحل از جهت نابودن او
عقار ونابودن شفعه در بیر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در آنچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال آن ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة في كل شيء واین شامل است همه را واز جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک قسمت
ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است كذا في الهداية رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مرد است درختان خود را
بدیگری تا کار کند در آن واصلاح کند آنرا بآب دادن وتربیت نمودن بحصهٔ معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین وائمهٔ ثلثه جائز
وگفته اند که هیچ یکی از اهل علم را نمیدانم که منع آن کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که زفر با او است ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول
ومعدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم دفع الى يهود خيبر نخل خيبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را على ان يعملوها
من اموالهم برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوا از زیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن كذا في القاموس و
لرسول الله صلى الله عليه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوهٔ آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفي رواية البخاري
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اعطى خيبر اليهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بایشان ان يعملوها ويزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در آن وزراعت کنند در آن ولهم شطر ما يخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از آن وحاصل معنی هر دو روایت یکی است در روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما يخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل مذهب است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابو حنیفه گفت که این نه از این
قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت نبود که بایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
بر سال یکهزار و دویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کنند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال كنا نخابر ولا نرى بذلك باسا
وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتى زعم رافع بن خديج ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عنها تا آنکه گفت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از آن فترکناها من اجل ذلك پس گذاشتیم ما مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابو حنیفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قیس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء
بر چیزیکه بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع یعنی جدول صغیر او شئ یستثنیه صاحب الارض یا بچیزیکه جدا
کند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد
اجرت زمین و ما و رای آن برای مکتری که عامل است یا آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلك پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیراکه در وی خطر و غرر است و شاید که در انجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت
لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر حنظله میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است ا بدراهم و دنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در
مخابره بدراهم و دنانیر باکی وکان الذی نهی عن ذلك ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر
کنند در آن خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در آنست از مخاطره که
شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بجای مهمله
و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر نا شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند وکان احدنا
یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی وهذه لك پس میگفت این پاره زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پاره
دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری یقین یافته و نرویاند این قطعهٔ دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مؤنث است چنانکه تلك فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این معامله از جهت مخاطره متفق
علیه وعن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمهٔ دین و اعلام تابعین
و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مخابره از آن
گویند که بر آن معامله با اهل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیراکه ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از آن
قال ای عمرو وانی اعطیهم واعینهم گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از آن ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ
علیه خرجا معلوما اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از اینکه بگیرد بر وی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضلتر است و منح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم
یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد
مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را او لیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین را برادر خود را تا که کار کند در وی فان ابی فلیمسك ارضه پس اگر ابا آرد برادر او و نپذیرد پس
باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است
بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من آلة الحرث روایت است از ابی امامهٔ باهلی و حال آنکه دید وی
قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی را مگر آنکه در آورد
او را خدا تعالی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشئ از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و
تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و
روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری الفصل الثانی
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع
شئ پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مر او راست اجر عمل او رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب الفصل
الثالث عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون

ما ثبت بالبلاغ اهل بیت

علی الثلث

علی الثلث والربع یعنی مدینه اہل بیت ہجرت یعنی مہاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث و ربع و زارع علی وسعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام ابو وقاص است وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین وقال و کفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مراورا صحیح نشده کنت اشارك بود من که شریک میشدم عبد الرحمن بن یزید راکه نیز از تابعین است فی الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر همزه جاء عمر بالبذر من عنده بر ین شرط که اکر بیارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مراورا است نصف وان جاؤا بالبذر فلهم کذا و اکر بیارند مردم تخم را پس مر ایشانرا است چنین یعنی ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند رواه البخاری روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میکفت مؤلف رواه البخاری تعلیقا چنانکه دأب او است باب الاجارة اجاره بکرا دادن چیزی باجرت مزد اجیر مزدور و اجاره در شرع تملیک منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل بضم میم وفتح معجمه وتشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهور است از اہل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرده ببصره و وفات هم در وی یافت سنه ستین حسن بصری کفته که نزول نکرد ببصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم وسکون مهمله وکسر قاف نوشته وکفته کذا فی نسخ مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الضحاك کفت عبد الله کفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت رضوان را در صغر و بعضی کفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از ہجرت بود ... ی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزارعة که آنحضرت نهی کرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر کرد امراجرت باجاره در همین صورت مضارعت یا مطلق وقال لا باس بها وکفت هیچ باک نیست بمواجره و ازینجا شرعیت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جمیع نسخ و قیاس بهمزه است رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم کفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چرانید کوسپندان را اکر چه یکبار باشد فقال اصحابه وانت پس کفتند یاران آنحضرت و تو نیز چرانیده کوسفندان را فقال نعم پس کفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام کنت ارعی علی قراریط لاهل مکة بودم که من میچرانیدم کوسفندان را باجرت چند قیراط مر اہل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزو بست و چهارم از دینار و بعضی کفته اند قراریط نام جایی است بمکه وآنحضرت کوسپندان خود و اہل خود میچرانید بی اجرت وکفته اند که حکمت در کوسپند چرانی حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام حصول سیاست امت وشفقت برایشان وصبر بر مشقت رعی وحصول خلوت است ونسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بکوسفندان وبعضی کفته اند که رای آنست که تا بشناسد نعمت خدارا که بران منت نهاد برایشان وبرکت بدایت برا و رسانید بعد از این حال بمراتب علیه که از حد وعد وحصر بیرون است خطابی کفته نهاد خدای تعالی نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و امراء ولیکن نهاد در رعاة غنم و اہل تواضع از اصحاب حرف بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام کذا نقل الکرمانی رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة کفت خدای تعالی سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت رجل اعطی بی ثم غدر یکی از ان مردیست که داده است عهد و پیمان بنام من وسوکند من پس بیوفائی کرد وشکست عهد را ورجل باع حرا فاکل ثمنه ودیکر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیاده تفریع وتشدید نه تقیید است که فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد ورجل استأجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره سیم مردیست که بکرا کرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر کرفته تمام کرد بید و نداد او را مزد او رواه البخاری وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت کذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بود فیهم لدیغ او سلیم در میان آن قوم بود لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ وسلیم و هرد و بیک معنی است وتسمیه سلیم کفته اند که برای تفاؤل است بسلامت وطیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم کزیده است وسلیم در مار کزیده و برین تقدیر شک راویست در معنی وفی الصراح لدغ کزیدن مار و کژدم و لدیغ مار کزیده و در مار سلیم کفته سلیم مار کزیده کانهم تفاؤلوا بالسلامة فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اہل آب وساکنان آن موضع فقال هل فیکم من راق پس کفت آیا هست در میان شما هیچ افسونکری ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقرأ بفاتحة الکتاب پس خواند سورۂ فاتحة الکتاب را علی شاء بر شرط کوسفندان یعنی شرط کرد که اکر چند کوسفند باجرت بمن بدهید میخوانم فبرأ پس بشد آن لدیغ یا سلیم پس داد مرا نها کوسفندان را که شرط کرده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب

خدا تعالی

خواند واجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلك پس مکروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت
بر قرآن وقالوا اخذت علی کتاب الله اجرا و گفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینة تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه فقالوا گفتند
صحابه بطریق شکایت ازان صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم وتکریم
آنرا بخوانید وگرفتاری را از بلا خلاص کردانید رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که
اجرت گرفتید اقسموا بخش کنید گوسفندانرا در میان خود واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من باشما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست وبیان آنکه بی شک وشبه حلال است
اگر شما هم خواهید بکنید فافهم واضرب الی معکم سهما و بگردانید برای من باشما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست
اگرمن هم ازآن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن واخذ اجرت برآن ومتاخرین تعلیم وکتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند وقومی بران
رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است ومتاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود واز
عم خود واین حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم ما یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بمحله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند آن اهل محله بدرستیکه
ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا وآخرت فهل عندکم من دواء
او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ داروئی یا افسون رقیه بضم را وسکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست
دربندها فی الصراح معتوه دل شده وبیعقل و در رفقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود وگاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاؤا
بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بران دیوانه فاتحة الکتاب را ثلثة ایام سه روز غدوة و
عشیة پگاه وبیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فاد رحالی که جمع میکنم آب دهن خود را پستر بیرون می افکنم آنرا از دهن بروی قال فکانما انشط من عقال گفت
عم من پس بشد آن دیوانه وخلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم
جیم وسکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسال النبی پس گفتم من نگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس پرسیدم فقال
کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آینه کسی که میخورد بافسون که بدروغ میخوانند بد
میکنند وتوانند وکن مباش زیرا که میخوری بافسونی که بحق میخوانی ورقیه در هردو جا مضاف است رواه احمد وابو داؤد وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک گردد خوی او کنایت است از شتاب در دادن
مزد بعد از عمل و دیر نکردن دران رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق و
ان جاء علی فرس مر خواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سؤال اوست وباین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد وابوداؤد
و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میگردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم
یوم صومکم وابو داؤد ازان سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است وتحقیق آنست که
مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه بن الندر بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی
نسخ عتبه نعاف بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه وبعضی او را عتبه بن عبد سلمی گفته اند ومولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده واینجا عتبه بن الندر
گفته والله اعلم قال کنا عند رسول الله گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول وی طسم است
حتی بلغ قصة موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیه السلام وخواستن دختر شعیب و باجاره دادن خود را تا ده سال
قال گفت آنحضرت ان موسی آجر نفسه ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی کرایه داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفة فرجه
بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی وایستادن از حرام وطعام بطنه وبر خورش شکم او ومهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست
بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود واین خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد وابن ماجة وعن عبادة بضم عین وتخفیف با از کبار صحابه است
بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی را ممن کنت علمه الکتاب والقرآن
آن مرد از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب وقرآن ولیست بمال ونیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند که آنرا اجرت شمارند
گویا مذهب عباده بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفسار کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم فارمی علیها فی سبیل الله

بی تیم

پس تیر مبیدازم روی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید نا گرفتن فاخبر قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و می باید گفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی نا گرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است خواهیم
آنست که عبادة تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داود
وابن ماجه باب احیاء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات وموات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراو را کذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بر وی و جز آن از انچیزها که منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مر او را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم راحق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و اودیه و آبیکه گرد کرده شده
و کرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم راحق است در شرب و آب دادن زمین او کندن جویها
از ان زمینها و نفع گرفتن بآب دریاها مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجانبی و غرق گردد دیهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتوانند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند بایشان یا نکند
زیرا که در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما آب که گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیاید آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا درآید و آب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسید او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آبادان کرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس را پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین قال عروة قضی به عمر فی خلافته گفت عروه
حکم کرد با بن عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرده در ان اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاری
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجازیانست روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمی
الا لله و رسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینیست که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود در ان مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست و قتیکه باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاری وعن عروة روایت است از عروة بن الزبیر بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسما بنت ابو بکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال کنت خاصم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار فی شراج من الحرة در سیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین بزم شراج و شروج جماعه و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حره تین آبادان است فقال النبی صلی الله علیه و
سلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاری ان كان

زمین[۳]
خود

ابن عمتك پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی
سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی مگذار که آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی
الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین ترا و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم
پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمامهٔ حق خود را بگیرد حین احفظه الانصاری در
هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفظا و حفاظا بکسر یعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده
بود بر وی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بروی چون
انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود و مانند آنکه کستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود
و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و
ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب
خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت
آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد
و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة
لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شده یعنی کالای امروز
خریدار ثمن میدهد و بائع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند وهو کاذب و حال آنکه وی دروغگو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة
دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظ تر است که وقت
اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کرد اند بوی مال مردی
مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردیست که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز
منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداک آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه
بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه
و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی
عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که
دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه
ابو داود وعن اسماء بنت ابی بکر رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق
اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داود وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آنمقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا
آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ
السوط پس گفت آنحضرت دهید او را از آنجا که رسید تازیانهٔ او رواه ابو داود وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است
عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را
زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود فارسل معه معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا بپیموده دهد آن
زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بروزن ضد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم
وگویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که در وی [illegible] صحابیست
قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

کند

آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مارب بود فاقطعه ایاه پس اقطاع کرد وداد آنحضرت آن نمکسار را و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او فی
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود وچون چشمه و مانند آن وبسیار از هر چیز وظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را ازان ملح یا ملح را از وی وندا و لاکه آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل وکد ومشقت در
رنگ کان وچون دانست که وی امریست مهیا وطیار که بی کد وعمل حاصل دارد مانند آب وگیاه باز گردانید وندا و از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار ورعایت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراك گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز گرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نرسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر وآبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان وبعضی شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است واحیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هیچ کس را مگر خدا و رسوله چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمان شریک اند در سه چیز فی الماء در آب که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلاء
دوم در گاه که در جنگل است وحکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن وچراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند وبعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقماق است رواه ابو داود وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم وفتح ضاد معجمه وکسر رای مشدده ودر آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
وکسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را او دست بر دست او نهادم برای اسلام قال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن وبدست آرد آن را فهو له پس آن آب
مر او راست وملک او میگردد بران تفصیلی که گذشت وازقید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک ومراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داود وعن طاؤس مرسلا وروایت است از طاوس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کرداند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض وزمین عادی نیز یعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست ورسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم دران بهر وجه که میخواهم ومی بخشم هر کرا که میخواهم وظاهر آن بود که گفته شود منی ومن الله زیرا که همه از خداست وخدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد وداد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها وخانها را در مدینه مراد زمینی است که دران خانه ومنزل بسازد ودرینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات ودوری از شهر شرط نیست وبعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار واین جاها در میان عمارت انصار بود من
المنازل والنخل از منزلهای انصار ودرختان خرما که مر ایشان را بود پس این انصار تنگ داشتند ازانکه عبد الله بن مسعود را خانه ومنزل باشد در میان خانها ومنزلهای
ایشان فقال بنو عبد ابن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت وام عبد مادر وی از خادمان وتابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار ویکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون وکسر کاف مشدده وجزم موحده امر است از تنکیب
بیکسو شدن از راه وتنکیب بیکسو کردانیدن ودرین عبارت اهانت وسبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس ابن چه برانگیخت وفرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان واعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد
بود وحکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیکرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را
در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما ومرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور وچنین است در بعضی نسخ مصابیح ودر بعضی سیل المهزور واین روایت ظاهر تر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید ومزارع وبساطین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسك حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب وی در مواضع که بالا تر اند آن قدر که برسد آب تا
باشنا ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس فرستند بالاتر بپایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت وهمچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود
بی عمل ومؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد وچون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داود وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما عضد بفتح عین وضم ضاد معجمه خرماهای که در دست

بوی رسد فی حایط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله و با آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اهل و عیال همراه میبود فکان سمرة یدخل علیه پس بود سمره که می در آمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتاذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا فروشد سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمرة از این نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس ببخش آنرا مر این مرد را و لک کذا و مر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه وگفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در ان یعنی ثواب بران ذکر کرد فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد و الا چگونه متصور بود از سمره توقف در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسداد حجاب نیست وحق آنست که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیهٔ نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده نه که از اول همه مهذب و مزکی بودند و این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه شدت و غلظت در سمره در ان وقت باقی و غالب بود و بعد از ان رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه ابوداؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول این است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایهٔ سعید بن زید و سند کرده سمره انجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمة بکسر صاد مهمله و سکون را که اولش اینست من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر و این هر دو حدیث را صاحب مصابیح در اینجا ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عایشة انها قالت روایت است از عایشه که گفت یا رسول الله ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچیز که حلال نیست و روا نیست منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت سه چیز است که روا نیست منع آن آب و نمک و آتش قالت قلت گفت عایشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا و احتیاج مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن ازان فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک و آتش و اینها امری اند در غایت حقارت منع و اعطای آن چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر و لقب ام المؤمنین عایشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی است که محبان ذوق آنرا در می یابند در این باب و من اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار و کسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه پخته است آن آتش و من اعطی ملحا و کسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته و صلاح نموده است آن نمک بعد از ان ثواب آب را هم ذکر کرد و گفت و من سقی مسلما شربة من ماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را و من سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد اینرا و را و حیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب العطایا عطایا جمع عطیه یعنی بخشش و دهش و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه و عمری و رقبی بضم عین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه و سابقه تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف طبعیت وی کرده و وجه کردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فقد بر الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت ارضا بخیبر بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام مالی هرگز گران مایه تر نزد من از ان فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا در ان مال و چکنم من بآن مال یا رسول الله بخشم بکسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا مسلمانان قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی بآنچه حاصل شود ازان و حبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده که بتشدید بمعنی وقف است و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرموده انه لا یباع اصلها بعین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث و بخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین و تصدق بها فی الفقراء و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا و فی القربی و در میان خویشان و نزدیکان وفی الرقاب و در آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند وابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور

افاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند والضیف و در مهمانان که بیایند لاجناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا و برساند درین مصارف که بخورد ازان بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال او یطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف غیر متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکننده است مال را از حاصل آن قال گفت ابن سیرین در بیان معنی غیر متمول غیر متاثل مالا در حالیکه جمع کننده است مال را و فی الصراح تاثل گرفتن در اصل مال و در وصی یتیم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار آنرا موثل میخوانند چنانکه مجد موثل میگویند متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة روایت کرد ابو هریره از آنحضرت که فرمود عمری جایز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بر وزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده این جایز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد او میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر میری برای وارثان تو و اولاد تو بود و همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی علما درین صورت وارثان را نمیرسد و بمردن او بمالک باز میگردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از ان من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند در بر ظاهر احادیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی میمانند که اولاد اویند فانها للذی اعطیها پس بدرستی که آن عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الی الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث زیراکه وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق علیه وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک و هم از جابر است که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هی لک ما عشت اما وقتی که مطلق بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذهب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق علیه

الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا و نیز همچنین یعنی رقبی مکنید و عمری مکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید گردانیدم این سرا را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیراکه هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر پس کسیکه رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهی لورثته پس آنچیز مر وارثان او راست رواه ابو داؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری و تعلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می براید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع مکنید اموال خود را و بیرون میارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کرد صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را والرقبی جائزة لاهلها و رقبی جائز است مر اهل رقبی را و مراد باهل آنکسی استکه کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذی وابو داؤد

الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولا تفسدوها و تباه مکنید مالها را فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمر حیا ومیتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه مسلم

باب در تتمات و لواحق ما سبق

الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان فلا یرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفیف المحمل زیراکه ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طیب الریح خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاه سپرغم و برگ
قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا منتاذی نگردد آنکس که هدیه آرنده است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یرد الطیب
بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را رواه البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب یعود فی
قیئه بازگردنده در هبهٔ خود یعنی بازستاننده آنچیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنا مثل السوء سزاوار نیست
ما را حال و قصهٔ بدی این تاکید است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما
مگر با شیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از آنجمله تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است
و عدم مروت و نزد ائمهٔ ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد
از چیزیکه هبه کرده است ولد خود را زیراکه ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است
و صرف او است در نفقهٔ خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح باء صحابیست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت
و وی اول مولودیست که در خانهٔ انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به الی رسول الله روایت میکند که پدر او
آورد او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان
غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکل ولدك نحلت مثله آیا همهٔ اولاد خود را بخشیدهٔ مانند این غلام قال لا گفت پدر من بخشیده ام بهر پسر را مانند این غلام قال
فارجعه گفت آنحضرت پس بازگردان آنرا وفی روایة انه قال و در روایتی اینچنین آمده است که آنحضرت گفت ایسرك ان یکونوا الیك فی البر سواء آیا
شاد میکرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه تو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت
آری شاد میکرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن　گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود بعطیهٔ نگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی
گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله
اعلم وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که انه نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیة گفت که داد مرا پدر من بخششی و ذکر خصوص غلام نیست فقالت
عمرة بنت رواحة پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشهد رسول الله
خورسند نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بر این هبه فاتی رسول الله پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال انی اعطیت
ابنی من عمرة بنت رواحة پس گفت پدر من بدرستیکه من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است عطیة بخششی فامرتنی ان اشهدك پس امر کرد عمره مرا که گواه گیرم ترا
یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آیا دادهٔ تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم
گفت بترسید خدا را و پرهیز کنید بفرمانی او و راه عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس بازگشت پدر من از آن عطیه فرد عطیته و بازگردانید بخشش
خود را وفی روایة انه قال و در روایتی این است که آنحضرت گفت لا اشهد علی جور گواه نمیشوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق علیه الفصل
الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرجع احد فی هبته رجوع نکند هیچ یکی در هبهٔ خود الا الوالد من ولده مگر والد از
فرزندان خود این متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبهٔ اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت رواه النسائی و ابن ماجة وعن ابن عمر و ابن عباس رضی الله
عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیة ثم یرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را ومثل الذی یعطی
العطیة ثم یرجع فیها کمثل الکلب اکل قصه و حال آنکسی که میدهد دهشی از هبه و صدقه و هدیه پس رجوع میکند بر آن و داده را باز میستاند همچو قصه و حال سگ است
که خورد چیزی را حتی اذا شبع قاء تا آنکه چون سیر شد قی کرد ثم عاد فی قیئه پس بازگشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواه روایت کرد این حدیث را
ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه الترمذی و تصحیح کرده است آنرا ترمذی وعن ابی هریرة ان اعرابیا اهدی لرسول الله صلی الله
علیه وسلم بکرة روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فعوضه منها ست بکرات پس عوض داد
آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را فبلغ ذلك النبی پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم میشمرد فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول
خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة پس گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضته منها ست بکرات پس دادم من او را عوض آن
شش ماده فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قرشی او انصاری هر آینه بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی
یا انصاری او ثقفی او دوسی یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است رواه

الترمذی

الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد وبخشش یعنی کسی چیزی بوی داد
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت
داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشنده
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ بدهد
رواه الترمذی وابو داؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدا تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید
ثنا را بروی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد بعینه رعایت اعتدال در ان شرط است شیخ اجل اکرم عدلی
عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را میباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر نرود وقدم از طریق حق بیرون نزند وچون از کسی عطایی بیند که فاسق
ونا اهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا پاداش خیر دهد جزاه الله خیرا واگر از وی صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح
او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید روش اهل استقامت امنیت حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که بوی بیند بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم المدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما راینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیزیرا ولا احسن مواساة من قلیل
ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم از این گروهی که فرود آمده ایم میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل
وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آئینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند وغم خوار بهای ما میکنند واشرکونا فی المهنأ وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا ندارند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله
لهم مادام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکر انعام واقتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا
میکنید شما را این ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عایشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را ودشمنیها را ضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وبحای مهمله مفتوحه غش ووساوس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخورد نپندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بجانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین وراء ساکن در میان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یعنی بالینها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

بہ بشیر انحل ابنی غلامک بخش مر اغلام خود را واشهد لی رسول الله و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسر اخص بود و نسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر بپیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنة فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرہ بن رواحہ است خواہر
عبدالله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله و گفت
گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوة پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را داده تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرة قال اتیت رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورة الفاکهة گفت ابو هریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوهٔ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بهر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازهٔ الهی و تکریم و محبت آن و بودن آن نو رسیده از درگاه حق و قریب العهد
از جناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره و میگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
و صبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطة لقط والتقاط از زمین بر گرفتن چیزی را
ولقطه بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بسکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین زمن
عبدالملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطة پس سوال کرد آمده آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرفی که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پاره که سر خنور بوی بند ند ووکاءها و بشناس کای لقطه را و کا بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایة
وکاء رشته که بسته میشود با آن همیان و کیسه و مشک و جز آن ثم عرفها سنة پس شناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید وصفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تعادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی و میرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانك بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه اینست و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از ان اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد
و مر او را اگر نه ضامن کرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالة الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لك آن ضالهٔ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او لأخیك
یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد تا نیابی(ی) آنرا یا سر میدهی تو آنرا و میابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی ازین صور تها یافته نشود و مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بچرانند
قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالك ولها گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و روده های اوست که در ان
رطوبتی که بهست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند

برداشت وحذاوها وبا اوست حذای او بکسر حای مہملہ وذال معجمہ ممدوده فی الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر وسم اسب وجز آن یعنی قویست کف پای او بر مشی و راه رفتن وقصد
آب وعلف واحتراز وامتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاکل الشجر زود می آید آب را ومیخورد درختان را
حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیگردد بی چرانند چنانکه اسپ وگاو وخر باین حدیث تمسک کرده مالک وشافعی در
عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث واز جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت از جهت خوف ضیاع است
وچون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس
مستحب باشد التقاط وتعریف از جهت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط در هیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق
علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال ثم اعرف وکاءها وعفاصها
پس بشناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پس طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها الیه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است ما لم یعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید
که آنرا تعریف کند وبی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج
روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب
شافعی است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه
در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهاست
از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند
حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غیر متخذ خبنة در حالی که نگیرنده است زله را وخبن بخای معجمه وبای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر تختی وخبنه بضم خاء
معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام فلا شیء علیه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانتی ندارد ومن خرج بشیء منه وکسیکه بیرون آرد چیزی را از آن میوه
یعنی بخورد وزله بندد فعلیه غرامة مثلیه پس بر وست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ
شد والعقوبة وبر واست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین
وکسیکه دزدید از آن ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم وراء بر وزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن
پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وثمنی گفته که
قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعلیه القطع پس بر واست دست بریدن چنانکه حد سرقه است وذکر فی ضالة
الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند کما ذکر غیره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة
وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما کان منها فی الطریق المیتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد
از آن لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقریة الجامعة وباشد در ده آبادان که
مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وشناسان آنرا یکسال فان جاء صاحبها فادفعها الیه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را
وان لم یات فهو لك واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما کان فی الخراب العادی وچیزیکه باشد در زمین ویران
قدیم ففیه وفی الرکاز الخمس پس در وی ودر مال پنهانی گورکرده شده که از زمین بر آید واجب خمس است رواه النسائی وروی ابوداؤد عنه وروایت
کرده است ابوداؤد از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الی آخره تا آخر آن وسابق از آن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده ۴
وعن ابی سعید الخدری عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وجد دینارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری ورد ۱
بطریق التقاط فاتی به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسال عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدا تعالی بتو داده وبر تو
فرستاده فاکل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما کان بعد ذلك
اتت امرأة تنشد الدینار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم ادّ الدینار یا علی ادا کن و بده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که ازان اوست و ظاهرش دلالت
دارد برآنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل و دینار را از جنس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد برآنکه
غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده در آنوقت رواه ابوداؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت
در سال نهم و اسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط و آداب آنرا فی الصراح حرق بفتحتین
آتش و بسکون را سوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله و بضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین دوست آنحضرت بود قبل نبوت
روایت کرده ازوی حسن بصری وغیروی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد
بران مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافتم تا ثانی
الحال تهمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت دران دفع طمع نفس است و تا موت ناگهانی وارثان آنرا داخل ترکهٔ او نگردانند و این امر باشهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است و بعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم و باید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب پنهان نکند و غائب نگرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آنرا بروی و بدهد بوی والا فهو مال الله و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خدا است یؤتیه
من یشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و منتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد وابوداؤد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست
گیرند و در تازیانه که کسی بیابد و در رسن واشباهه و مانندهای این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میشمرند و قدری نمی نهند یلتقطه الرجل که برمیدارد آنرا مرد
ینتفع به سودمند میگردد بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر ازان قلیل است رواه
ابوداؤد وذکر حدیث المقدام بن معد یکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب و در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه ها است که اندازه کرده شده و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد ازان نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیکتر و سزاوارترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
و خیرخواهی و خیراندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان و بروی وام است ولم یترک وفاءً و نگذارد آنکس مالی را که بدان بسر توان برد
و ادا توان کرد وام وی را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت حق و ثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
و کسیکه بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست وفی روایة و در روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا و کسیکه گذاشت دوامی را یا عیالی را و ضیاع
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جیاع و جائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فانا مولاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذارم وام او را و غمخوارگی میکنم عیال او را وفی روایة و در روایتی دیگر
چنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا و کسیکه بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع
بجانب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میمرد و بر
وی دینی می بود و چیزی نمیگذاشت بروی نماز نمیکرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود بر امت
صلی الله علیه وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانید سهام میراث را که در
کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و برسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریبتر مردی
راست بیست که ذکر است که آنرا عصبه گویند و حکم آنست که هرچه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریبتر مقدمتر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذکر است و عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت و سختی و از جهت عصب گویند پی را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را و امام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شدهٔ هر قوم از آن قوم است
و اینجا است که بر موالی بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم و در اینجا این مراد است که معتق بکسر تا یعنی آزاد کننده وارث میگردد معتق را بفتح تا یعنی آزاد

کرده

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد امعتق بفتح وارث میشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت
القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود و وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام
اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم
در بابی که پیش از باب سلم است و سند کو حدیث البراء و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب
بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد و ابن
ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو
حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی
مادر و اگر باشد مادر حاجب میکرد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بر وی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر
حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان
وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبد الله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث و متروک است
و عبد الله پدر او تابعی است و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانکه
گذشت وحلیف القوم منهم و حلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود میبستند بر یکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح
من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت
رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت
آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وام یا عیال
پس بسوی ماست رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له و من متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی
آنکه کار کسی را بر خود گیرد و وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال والا انبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه
و خلاص میگردانم اسیر او را بفدیه دادن و اصل عان عانی است بحذف یا تخفیف و عانی معنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث
کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را
ویفک عانه و خلاص میکند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له و من وارث کسی ام که نیست وارث
مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه
و خال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین
مهمله و قاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد وی ستانه
زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آنرا از راه و پرورش
و تربیت کرده بانمعنی که مال او برای بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها التی
لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است و لعنت
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید انشاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب
او با مادر ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد از زنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن
آزاد یا با امه فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه وارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما
از مادر وارث میگردد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عایشة رضی الله عنها ان مولی لرسول الله صلی الله علیه وسلم
مات وترک شیئا روایت است از عایشه که مولایی از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود و نه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او
در آنجا میبود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
از میان مسلمانان احق واولی دید رواه ابوداؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات و ذا رحم یا خداوند رحم را فلم یجد وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان
نیست و کبر بضم کاف و سکون با و ترتیب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث بمردی از اهل قریه غایتش اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شد و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان را احق واولی بدان ساخت رواه ابوداؤد و
فی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
و بدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الایة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة و بدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است لیکن کرده و بعد از قضای دین که برذمهٔ او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین مقدم است در حکم
اگرچه مؤخر است در ذکر و تاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات وحکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین و تشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی است پس در وهم نیفتد از دشمار اذکر اخوه در قرآن در تسویهٔ ما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر بهم یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد از اخوة از ام برادران عیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتی و بر این تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق میشود چنانکه در روایت اولی بود و فی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امرأة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد بن الربیع گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجة بن زید در قبر واحد و مواخاة
کرده بود آنحضرت او را با عبدالرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در روز غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید برادر سعد گرفته ولم یدع لهما مالا و نگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لک و چیزیکه باقی ماند پس مر تراست رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها و فتح زای و سکون یا بن شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وبنت ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد وأت ابن مسعود
و گفت ابوموسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفتهٔ ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من اینچنین وموافقت کنم او را هر اینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین ونیستم من از راه راست یا
بندگان اقضی فیها بما قضی النبی صلعم حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف
ولابنة الابن السدس ومر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کمال وتمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابا موسی پس آمدیم با ابو موسی اشعری فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود درمیان شما است وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی مینویسید علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را ونیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فما لی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لک السدس گفت آنحضرت مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آمرد وبرگشت خواند آنحضرت او را وقال لک
سدس آخر وگفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آمرد بازخواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لک طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کفایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصحاب فریضه که متغیر میشود وصورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت واین
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض وسدس دیگر از جهت تعصیب ویکبار کی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با وسکون یا ابن ذؤیب بضم ذال معجمه وفتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته ودیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین شام داشته اند وبعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است وبعضی گفته اند که در عام الفتح وگفته اند که او را در آورده اند برآنحضرت
پس دعا کرد وبود از خداوندان علم وفقه ورفعت واز عظمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابوبکر تسأله میراثها در حالیکه سؤال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مر او را مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
چیزی ومالک فی سنة رسول الله ونیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیء چیزی فارجعی حتی اسأل الناس پس برگرد وبرو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن وحاکم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابوبکر مردم را فقال المغیرة بن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معک غیرک پس گفت ابوبکر
مغیره آیا هست با تو کسی چیزی دیگر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمه بفتح میم وسکون سین وفتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
قال المغیرة مانند آنچه گفت مغیره فانفذه لها ابوبکر پس نافذ گردانید حکم سدس را برای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود واین از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسأله میراثها در حالیکه میپرسید آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلک السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها وهر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک واحمد والترمذی وابوداود
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری که با آن
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بروی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک و
احمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت وجده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده ایست
که خورانیده وداده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی وحال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب وتابعین ودیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نبود وآنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داده بود که خورانید او را نه بطریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه وترمذی ضعیف کردانیده است
این حدیث را وعن الضحاک بن سفیان صحابی است والی کردانید او را آنحضرت بر قومش وشجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند وشمشیر گرفته بر سر مبارک

ایستاده بود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و حسن بصری و جز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب
وی ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی و اشیم بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تحتانیه و ضبابی
بکسر ضاد معجمه و تخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطا و آورده اند که امیرالمؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن
از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری
صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار
کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یکسال کامل و گویند وی جامه جفت خرید بهزار تا در نماز بپوشد
و وی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و آنحضرت در قصه دجال و جساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید و داری منسوب است بدار
بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرك گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را
چیست سنت و حکم مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد بر دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته پس
گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوارترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی و بمردن او یعنی مولای اوست و گفته اند که موالی تلید و ارث میشدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد و بعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات و بنماز گذاردن بر وی بعد از ممات رواه الترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایتست از ابن عباس که مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما و نگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام
کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما
له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن
غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است و جمهور میگویند که این برای آن طریقه
است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال میراث الولاء من میراث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق وی
وارث میشود پسر وی این ولا را و این مخصوص بعصبه است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آنکس را
رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی
قسمة الاسلام و چیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بحکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت
بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای از ثقات است و پدر او ابوبکر از تابعین است روایت میکند
انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عجب از وی عمه مر خواهر پدر را که
ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او و وارث نمی شود وی برادرزاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات و اعمام از جهت
ام و اخوال و خالات مطلقا از ذوی الارحام اند وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض
رواه مالك وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را وزاد ابن مسعود و زیاده کرده است ابن مسعود این را که
والطلاق والحج و بیاموزید احکام طلاق و حج را قالا گفت عمر و ابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکورات از مهمات دین شما است و مردم در تعلیم آن تقصیر دارند
رواه الدارمی باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیة و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت و فی الصراح وصیت
اندرز کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته و پیش از نزول میراث واجب بود و چون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ
گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواه گرفتن الفصل الاول عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شئ یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد
که وصیت کرده شود در وی از مال و معامله با مردم یبیت لیلتین الا کشناه نه وشب را الا ووصیة مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است
نزد وی یعنی نباید که دو شب بر مرد بگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد
باکی نیست باید که زیاده بر آن نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغه است در استحباب و استعجال وصیت نه الزام و ایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند منفق

وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیماری که مشرف شدم بر مرگ
و نزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی در حالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس گفتم من یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جملهٔ اهل فرائض یا از جملهٔ کسی که بترسم بروی که ضایع گردد
بود و هی را رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی گفتم تن پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا گفت مکن قلت فالثلث گفتم پس ثلث
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا از ین مال کثیر که تو داری انك ان تذر ورثتك اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اگر تو میری و بگذاری وارثان خود را توانگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکفف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند وانك لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اگر بنفقه هرگز خرج میکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خداو رضای او را الا اجرت بها مگر آنکه مزد و ثواب داده میشوی
حتی اللقمة ترفعها الی فی امراتك تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس گفت آنحضرت آیا وصیت کردهٔ بچیزی قلت نعم
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم گفت بچند و بچه مقدار از مال وصیت کردهٔ قلت بمالی کله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدك گفت آنحضرت پس چه گذاشتهٔ برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار اعداد و
مراجعت میکردم با آنحضرت وانا قصه بصاد معجمه نیز روایت است یعنی سخن بنقیض آنحضرت میگفتم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة عام حجة الوداع ابوامامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده بخداوند حق را حقش را از میراث که هریک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذی و زیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش راست زوج باشد یا سید و مر زانی راست سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه از دمی میگویند فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم بر خداست که هر
یکی را بر کردارش جزا خواهد داد و این عبارت بمعنی دوم ظاهر و مناسب تر است یعنی ما اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد بخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی و در روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث گفت روا نیست وصیت مر وارث را درین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز و در روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم
الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آینه عمل
میکند والمراة و زن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن و مرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مر غیر اهل آن را و مانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میگردد مر آن مرد و زن را آتش دوزخ ثم قرأ ابوهریرة پس خواند ابوهریره برای تائید این حدیث و بیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
او دین غیر مضار میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین در حالیکه ضرر رساننده است وارثان را بزیادت بر ثلث یا بقصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه بقصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلك الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداود وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپارهٔ از مال برای فقرا مات علی سبیل وسنة مرد بر راه دین و بر سنت ومات علی تقی وشهادة و مرد بر تقوی و شهادت یعنی داخل متقیان
وشهیدان شد ومات مغفورا له و مرد در حالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص ابن

کنایات ۳

وائل عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است وعاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنہ مائۃ رقبۃ وصیت کرد کہ آزاد کردہ شود از
جانب وی صد بردہ فاعتق ابنہ ھشام خمسین رقبۃ پس آزاد کرد پسراو کہ ہشام است پنجاہ رقبہ فاراد ابنہ عمرو ان یعتق عنہ الخمسین الباقیۃ پس خواست
پسراو کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی پنجاہ رقبۂ باقی را کہ تتمہ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است دیگر ہشام بن العاص کہ برادر
عمرو بن العاص ست و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکہ و ہجرت کرد بحبشہ پستر آمد بمکہ بعد از شنیدن مہاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکہ تا آنکہ قدوم آورد برآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوۂ خندق بمدینۂ و وی خرد تر بود از عمرو حبر فاضل بود کشتہ شد باجنادین و بعضی گفتہ اند بیرموک سال سیزدہم
یا پانزدہم از ہجرت فقال حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکہ بپرسم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی روا
وسود مند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم تا پرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول اللہ ان ابی اوصی ان یعتق عنہ مائۃ رقبۃ بدرستیکہ
پدر من وصیت کرد کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صد رقبہ وان ھشاما اعتق عنہ خمسین رقبۃ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی پنجاہ رقبہ
وبقیت علیہ خمسون رقبۃ و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاہ رقبہ افاعتق عنہ آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم انہ لوکان مسلما بدرستیکہ عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنہ او تصدقتم عنہ او حججتم عنہ پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغہ ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفہوم شد کہ صدقہ سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد کہ بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو رواہ ابو داؤد وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث وارثہ کسی کہ قطع کند
میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع اللہ میراثہ من الجنۃ قطع کند خدا تعالی میراث او را از بہشت کہ بحکم نص یرثون الفردوس وعدہ
بدان کردہ اند رواہ ابن ماجۃ ورواہ البیہقی فی شعب الایمان عن ابی ھریرۃ تمام شد کتاب البیوع بعون الٰہی و حسن توفیق وی و تالی میشود آن را کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمدہ کہ در ان نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزومندی تمام واجب اگر یافتہ شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا بتسری مندفع میگردد دیانۃ در پنجا دو وجہ است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروہ است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمۂ دیگر تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا معشر الشباب ای گروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بروزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چہل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءۃ فلیتزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باءۃ در وی
چہار لغت است یکی باءت با و مد چنانکہ لفظ حدیث است دوم باۃ بتا سوم باہت بہا و تا چہارم باہ بہای تنہا و باءت بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانہ اغض للبصر پس بدرستی کہ نکاح کردن پوشندہ تر است مر نظر را کہ بر زن بیگانہ نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگہدارندہ تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر جای پناہ فرج یکون را عورت ومن لم یستطع فعلیہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بر آن پس بر وی باد کہ روزہ دار باشد فانہ لہ وجاء پس بدرستی کہ روزہ داشتن مر آنکس را اخصی کردن است وجی بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیہ را بسنگ متفق علیہ وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظای معجمہ کہ از عظمای مہاجرین است تبتل را یعنی تنہا بودن و گوشہ گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جہت انقطاع وی از مردان و فاطمۂ زہرا را رضی اللہ عنہا نیز بتول گویند
از جہت انقطاع او از دنیا و مافیہا بسوی خدای عز و جل و بعضی گویند از جہت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال ولو اذن لہ لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بہ تبتل و انفراد از زنان ہر آینہ خصی میشدیم یعنی مبالغہ میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی کہ خصی شویم یا گمان ایشان بود کہ
خصی شدن جائز است متفق علیہ وعن ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأۃ لاربع نکاح کردہ میشود زن
چنانکہ عرف و عادت است از جہت چہار خصلت و صفت لمالہا یکی از جہت مال او کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف خواہد کرد ولحسبہا و دیگر از جہت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم اشراف کہ در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواہد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا نیک کرداری و
نیک نہادی او است ولجمالہا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواہد بود ولدینہا و دیگر
از جہت دین و صلاح و عفت و عصمت او کہ معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواہد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی کہ خداوند دین

ولا

و طلب کن آنرا تربت یداك خاك آلوده باد هر دو دست تو واین دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب برانگیختن بر کاری است
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و برخورداری زائلست مقصود تقلیل و تحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است و افضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق و مهربان ترین صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر را اموال وی و مال را
ذات الید خوانند که در دست وی باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای و آزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز است در دیدها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را و شر آن را واتقوا النساء و بپرهیزید زنان را و فتنهای آن را فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آن مرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بدفالی در سه چیز
میباشد زن و سرا و اسپ متفق علیه وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هر دو
روایت یکی است و لیکن مسکن عام تر است از دار و دابه از فرس بدانکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بسبیل فرض و تقدیر است یعنی اگر میبود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جذام از عموم لا عدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایهٔ بد داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بدخلق و بدجلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
ازان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیای که مطلوبست منافع و مصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کافران فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت گفتم من یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو نامم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت فتزوجت آیا زن کردی تو قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکر ام ثیب گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کردهٔ تو یا بیوه قلت بل ثیب گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها و تلاعبك پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نیابد زوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی و تستحد المغیبة
و بکند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی بآهن و مراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از در آمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر نا کرده یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیة است
یعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اند ای عشیا و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است با ولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی ان لا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت  وخوبی او را
نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آن فتنه
و بلا در زمین وفساد عریض و پیدا میکرد تباهی و خرابی پهناو بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با رباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میماند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار با ولیا و هلاک میکند کسی اگر نسبت میکنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدل رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف ابن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را الولود و بسیار زاینده را
و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتها را یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت کرده موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداؤد والنسائی وعن عبدالرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار برشما باد که نکاح کنید بکران را فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نمیباشد و انتق
ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بنون و قاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک
و آسان از اموال و ارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز را مانند وصل نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصله نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود
لذت و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داها را زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با اماء پس لابد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب وی ان امرها اطاعته اینچنین زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان برداری کند
آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کردانداو را وان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست
کرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیر خواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا
وفسق و خیر خواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میکرداند نصف
دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل گردد کذا قالوا وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه و
سلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیهٔ اسباب آن حاصل معنی آنست که  نکاح
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة وبیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی کردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از مو دن و دیدن

ان شرم

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
قال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آمد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیله انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
برایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد و نسبت ابوت پس اگر بروی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است ولیکن بتصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است فتدبر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کانه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر بزن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر بامرد مشروط بشهوت است و تفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیایند برهنه در تحت یک لحاف ولا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه
مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آمرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند رواه مسلم
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که در آمدن او بر زنان جائز هست یا نه و حمو بفتح حای حطی و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهلت
مردم در ان و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان
آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه وعن جابر ان ام سلمة استأذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابوطیبه برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابوطیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب نظر از جهت معالجت رواه مسلم وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکایک بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح و سکون
جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد هر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینائی خود را یعنی نظر که ناگهان افتاده معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند و نظر دیگر تابع آن نکرد اندکه در آنجا معذور نبود رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان وتدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة و هرگاه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمرد بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت
باجنبیه رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و صفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل نقص بصر و کفایت از امور معیشت و جز آن و بر بهره و وجه نظر معنی منکر و تامل است و اگر مراد نظر مخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغيرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم هل نظرت اليها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر اليها گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احرى ان يؤدم بينكما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز از همین ماده است رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة والدارمي وعن ابن مسعود قال رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از ازواج مطهرات است وهي تصنع طيبا و سوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء و نزد سوده زنان بودند فاخلينه پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند فقضى حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پس فرمود ايما رجل رأى امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید آن زن او را فليعمد الى اهله پس باید که بایستد و بیاید آن مرد بسوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذي معها زیرا که با زن اوست مانند آنچه با آن زن است پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که جماع با زن خود بخیال آن زن کند مطلقا از آن خیال خالی کرده رواه الدارمي وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المرأة عورة زن عورت است که حق وی آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشيطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد تا از راه بردارد او را و از راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرندگان است رواه الترمذي وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه يا علي لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر کرد بی گمان افتاد و نظر دیگر در پی آن مکن فان لك الاولى زیرا که بدرستی جائز است ترا نظر نخستین و ليست لك الآخرة و جائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذي وابو داؤد والدارمي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا زوج احدكم عبده امته گفت آنحضرت وقتیکه بزنی داد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ينظرن الى عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانوست چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفي رواية فلا ينظرن الى ما دون السرة وفوق الركبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانوست از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بروزن جعفر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت است در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر مالک که میگوید ران عورت نیست رواه الترمذي وابو داؤد وعن علي رضي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت مر او را يا علي لا تبرز فخذك ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الى فخذ حي ولا ميت و نگاه مکن بسوی ران زنده و مرده از این حدیث معلوم میشود که مرده و زنده برابر اند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله ذکر وی در بین کتب که در نظر آمده نیافته ام و ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم على معمر گفت گذشت آنحضرت بمعمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی است قدیم الاسلام وفخذاه مكشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت يا معمر غط فخذيك بپوش هر دو ران خود را فان الفخذين عورة زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره رواه في شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم والتعري دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگرچه تنها در خلوت باشند فان معكم من لا يفارقكم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند الغائط مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی از آن مراد دارند وحين يفضي الرجل الى اهله و گاهیکه میرسد مرد بسوی اهل خود و جماع میکند فاستحيوهم واكرموهم پس شرم دارید از ایشان و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت و بعضی گفته اند که حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی در هیچ حال رواه الترمذي وعن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میمونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم که صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل عليه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید

شوید از وی فقلت ام سلمه میگوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی بام سلمه و میمونه افعمیاوان انتما آیا پس کورید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
وازینجا معلوم میشود که همچنان نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد عزیمت این است وحدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است ونیز عایشه رضی الله عنها در آن وقت
صغیره بوده ومختار جواز نظر زن است فوق سره وتحت رکبه واستدلال کرده شده است بران بحضور زنان نماز را ولابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد واین همه بر تقدیری
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای بن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری وابن المبارک وغیر ایشان وبعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویه بن حیده بفتح حا وسکون یا صحابیست نزول کرد به بصره ووفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتک نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را الامن زوجتک مگر از زن خود او ماملکت یمینک یا از زوجه خود که مالک است او را دست راست
تو مگر آنکه به بیع وشرا حاصل شود وملک یمین از آنجهت گویند که در بیع دست میزنند وبدست راست میدهند قلت گفتم یا رسول الله ارأیت اذا کان الرجل خالیا خبر ده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوارتر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند ودرین غایت رعایت ادب واستحیا است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الاکان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مردی بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنیکه غایب است مرد از وی وتخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون وسرایت
دارد تصرف ووسواس وی در تمام رگ وپوست آدمی قلنا ومنک گفتیم ما واز تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت واز من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من ومنقاد ومطیع من شد وسلامت ماندم از تصرف او واسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سالمت
میمانم از شر وی وشرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها وحال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود در انمیرسید بهر دو پای او ودر الصراح مقنع ومقنعه بکسر سر افکندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها وچون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود در انمیرسید مر او را فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ماتلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند ومی یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک باس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوک وغلامک نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو وغلام تو وازینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست وماملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما وغلام هر دو است وبعضی گفته اند که مراد بدان
اما است وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفه جایز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جایز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی وحال آنکه
در خانه مخنثی بود ومخنث بفتح نون مشدده وبکسر آن نیز آمده ومردی که تشبیه میکند بزنان در اخلاق وکلام وحرکات وسکنات والخناث در اصل معنی سست ودوتا شدن
وآن گاهی خلقی میباشد وبآن لاحق نمیشود ذم واثم وعقوبت وگاهی بتکلف وتعمل میباشد واین موجب ذم ولعن است ودر حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان وزنان متشبه بمردان را ونام این مخنث ماطع بود بمیم وطای مهمله وبعضی گفته اند هیت بکسر ها وسکون تحتانیه وفوقانیه وبعضی گفته اند بها ونون وموحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است ووی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلک علی ابنة غیلان پس بدرستیکه من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه وسکون تحتانیه نام مردی است ونام
دختر او بادیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار وپس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربهی زاد در شکم بجایی میباشد که در جانب پیش چهار است ودر جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو وآنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی وعربان بمیل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث وامثال او بر شما ونخست که این مخنث بر امهات المؤمنین می در آمد واز آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آنکه او را حاجتی ومیلانی ورغبتی
در زنان نیست واز قسم غیر اولی الاربه است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته وآنها که ذکر وخصیه آنها بریده شده وبعضی
ابلهان که از کار وبار زنان اصلا خبر ندارند وگرد مردم خبر برای فضل طعام ولقمه نمیگردند وچون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کرد ونه مرد از آن فرمود که
باید در میان شما در نیاید ودرین حدیث نهی است از در آمدن مخنثان بر زنان وحکم خصی ومجبوب نیز همین است وبیضاوی گفته که در مجبوب وخصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهر زادهٔ عبد الرحمن بن عوف است
رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگی را از گرانی فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من راه میرفتم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامهٔ من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه را از زمین فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیك ثوبك بگیر جامهٔ خود
جامهٔ خود را این خطاب بسوی ایشان کرد پس از آن علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة و راه مروید برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نکردم او ما رایت یا گفت ندیدم شک راوی است در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رایت گفت ومعنی یکی است وشاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد
باشد و رویت عام تر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد و نه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قط هرگز و در روایتی دیگر آمده است که ندید وی از
من و ندیدم من از وی و از این هر دو حدیث معلوم میشود که ادب آنست که زن و مرد عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که
موجب مزید استیفای نعمت است و آن موجب مزید شکر است و گفته اند که باین قصد دیدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امراة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکبارگی بر آن افتد ثم یغض بصره
پس فرو خوابانید چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها بیابد شیرینی آن عبادت و این حلاوت جزای
مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر و کسی که نظر کرده شده است
بسوی او اگر بقصد و رغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستیذان المراة ولی آنکه متولی امر کسی کرده کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا
کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب اذن کردن
از زن در آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستامر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر
او و مشورت کرده شود بوی و ایم بفتح همزه و کسر تحتانیه مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب است بقرینه مقابله وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستاذن
و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود در ثیب تستامر گفت یعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستاذن گفت یعنی طلب اذن و رضا زیرا که ثیب امر میکند و استشاره میکند
صریحا و شرم ندارد در آن بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند و راضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها و چگونه میباشد
اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن او بسکوت او ست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه و این حدیث افاده میکند بظاهر خود که جایز نیست نکاح بی امر و اذن امراة ولیکن
فقها را درینجا تفصیل است و مجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه و در وی اتفاق دارند که جایز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره و درینجا
نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست و ولی بی اذن تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره و درینجا نزد حنفیه جایز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه
و درین قسم نزد ما جایز نیست و نزد شافعی جایز است پس مبنای ولایت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعی ثیابت و بکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من
ولیها ثیب سزاوار تر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستاذن فی نفسها و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی واذنها صماتها و اذن وی خاموشی او ست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستامر و اذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر
تستاذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها و همه این روایات نزدیک اند در معنی و ترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه و سکون
نون بنت خدام بکسر خا و بذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را و حال آنکه وی ثیب بود
فکرهت ذلك پس ناخوش داشت وی آنرا فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کرد حال خود را
فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را و در نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها و در روایت
ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود و مآل همه روایات بیک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود و زفت الیه و زفاف
کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر زای عروس بخانه شوهر فرستادن ولعبها معها و لعبتهای عائشه
با وی بود لعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت است بضم و سکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها و وفات یافت آن حضرت و جدا شد از عائشه وهی
بنت ثمان عشرة و حال آنکه عائشه بود هیجده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت
آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی و منعقد نمیگردد نکاح بعبارت زنان و ظاهر معنی او آنست که نیست

نکاح کرد باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدارند واللہ اعلم رواه احمد و
الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است
از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
و این عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل
من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود و اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع
کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس پادشاه ولی کسی است که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواه
احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا التی ینکحن انفسهن بغیر بینة زنان زانیه آنانند
که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان و ازینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متاخرین
خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی است زیرا که بوی متبین میگردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت
وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواه الترمذی وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
و مراد یتیمه بکر بالغه است و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فهو اذنها پس اگر خاموش باشد یتیمه پس این خاموشی اذن وست وان ابت فلا جواز
علیها اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی و بزور نباید کرد از جهت بلوغ وی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی
موسی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس
وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا است
و نفوذ او موقوف است براذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان جاریة بکرا اتت رسول الله گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة پس ذکر کرد آن
جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا
صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ماست لیکن دران کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نباشد ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن
نفس خود را فان الزانیة هی التی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواه ابن ماجة وعن ابی سعید وابن
عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه کسیکه زائیده شود مر او را فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام
نیک علیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیر است در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعاده بتمام و کمال واضح کرده ایم وادبه و نیک
کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجه و چون فرزند برسد بحد بلوغ رسد نکاح کند او را و ازینجا
معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناه
فانما اثمه علی ابیه پس نیست بزه او مگر بر پدر او و از جهت تقصیر او در ان و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن
مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التوریة مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغ ابنته اثنتا
عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را و لم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلک علیه پس بزه آن
بر آنکس است رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبة والشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
که اعلان کنند بنکاح اگرچه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
و صحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبة کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ
و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول
عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصابة الانصار یاست از مباهیات تحت الشجرة قدر عظیم و پایهٔ رفیع دارد و عمر دراز یافته قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی پس
در آمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بخانهٔ شوهر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود کمجلسک
منی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث را از وی روایت میکند فجعلت جویرات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دخترکان یا داهگان که مارا بودند که میزدند دف را دف بضم دال و تشدید فاء ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر و ندبه میکنند کسی را که کشته شدند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفراء که پدر راوی از شهدای بدر است و کشندهٔ او ابوجهل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر زمدتی باقی
مانده قائمه علم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است ویندبن بضم دال است اذ قالت احداهن ناگاه گفت یکی ازین زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزی را که در فردا است فقال دعی هذه پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را و قولی بالذی کنت تقولین و بگو همان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن دختران را
ازان منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را که میگفتی قبل بر رواه البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث حسن صحیح وعن عائشة رضی الله
عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نو عروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو
سرود است و لهو در اصل بمعنی بازیست ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بوده عادت بوده و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم رواه
البخاری وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال وهم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال وبنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی بود بهره مندتر نزد آنحضرت
ازمن فی الصراح حظوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوهر و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
که آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بر زمین و اکسال کردن کذا قیل رواه مسلم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان توفوا به سزاوارترین شرطهای که باید وفا کنید شما بآن شرطها ما استحللتم به الفروج شرطی است که حلال کرده اید
شما بآن شرط فرجها را و تصرف کرده اید در ان تصرف خاص و مراد بآن شرط مهر است یا هر حقی که مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است
آنرا مرد گویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترک تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست که مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آنزن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکمردی اند
یکی بجهت محبتی و توجهی که شوی بوی دارد طلاق دیگری را میخواهد لتستفرغ صحفتها تا خالی کند کاسهٔ او را و کنایه است از مخصوص کردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد و سکون حا کاسهٔ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کرده شود آنزن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما قدر لها پس بدرستیکه مر آن زن راست چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او و نصیب او است متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنته و شغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجه الاخر ابنته
در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر و همین مبادله مهر باشد و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
بود و پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی بر داشتن سگ بوقت گمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و
دوری آب خوردن و دور شدن در بیابان متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر روایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح
متعهٔ زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود و بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود و پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر پستر مباح شد در روز فتح مکه بعد از ان حرام شد تا ابد و نووی در شرح
مسلم درین باب کلام مشبع آورده وعن اکل لحوم الحمر الانسیة و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند نه خران وحشی که آنها گورخر خوانند
آورده اند که گوشتهای خر در روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک والانسیة مشهور در روایت بکسر همزه و سکون
نون نسبت است بانس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام والانسیة بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است
متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعة الرضوان را
رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس
بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را
نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم نهی عنها پستر نهی کرد ازان رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علمنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد مارا آنحضرت تشهد در نماز والتشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و
غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و غیر آن و حاجت اشاره بآنست قال التشهد فی الصلوة
گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت والتشهد فی الحاجة و تشهد در حاجت
این است ان الحمد لله نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا من یهد الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است و یقرأ ثلث ایات و بخواند
بعد سه آیت را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیة الذی تساءلون به والارحام ان الله
کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ الآیة و گفته اند کشاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی
کرده و این وجه آخر بعید است و نص قرآن مجید اینست یَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا
رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً سیوم این آیه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله و رسوله
فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
که فسر الایات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجة بعد قوله و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی
ان الحمد لله این کلمه را که نحمده و لا بد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور انفسنا
این کلمه را ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما که منتهای آیات است این لفظ را که ثم یتکلم بحاجته
پستر تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقدی کند که آنرا می بندد وروی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة و روایت کرده شده است
در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که من النکاح وغیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد در عرض
مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی
بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفته اند
امر را ذی بال خوانده باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است
یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی اوراد لی است و امری عظیم است و مرجع و مآل همه معانی بمعنی شرف و اهتمام و
احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدأ فیه بالحمد لله که آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدا یرا و در روایتی بحمد الله
و در روایتی لا یبدأ فیه بذکر الله و در روایتی به بسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع پس آن امر بریده شده و ناتمام است و در روایتی فهو اجذم رواه ابن ماجة
و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که باین همه این روایت کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن
مالک که صحابی مشهور است بروایت ابوهریرة و این حدیث حسن است روایت کرده اند ابوداود و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب عمل الیوم
واللیلة و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجذم نیز همین است انتهی کلام النووی وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است او واجعلوه فی المساجد و بگردانید آنرا در مسجدها واضربوا علیه

بالدفوف و زنید بران دفها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وگفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف کردانیده میشود در حدیث
وعن محمد بن حاطب بحا و کسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله صحابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
وگویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر
و تشهیر است میان مردم و مناسب تقریب دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بو دزد من دختری از انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود میکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشه ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مر او را از قبیله انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا
فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهر وی عروس و اهدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید
همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار
گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله و مغازله زنان محادثه ایشانست و فی الصراح مغازله سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین
مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما با وی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم این غزلی است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخروی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سین وضم میم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من
رجلین وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داود والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء و حال آنکه نبود با ما زنان
یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم ما آیا خصی نمیشویم فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح کنیم بر مدتی معین فکان احد ما ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین و این دلالت دارد
بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست و این را تأویل است نزد ما که در باب المهر بیاید و شاید که در وقتیکه متعه مباح بود در مهرهم توسعه کرده باشند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله
پس خواند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای گروهی که ایمان آورده اید حرام نکردانید چیزهای پاک را از آنچه
حلال کردانیده است خدای تعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه مگر در اول اسلام کان الرجل
یقدم البلدة بود مردی که قدوم می آورد شهری را لیس له بها معرفة که نیست مر او را در آن بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد
زنی را مقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب و متاع او را وتصلح له شیئه و اصلاح میکرد و نیک میساخت
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین و تشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را ما هیچ یکی از شراح مشکل
حدیث آن را ضبط نکرده و بدان تعرض ننموده و ظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخه قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی همچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الآیة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند
فرجهای خود را مگر بر ازواج خود یا بر داماء خود و متمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت
ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت در آمدم علی قرظة بقاف
و را و ظای معجمه همه مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری و بر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس و عرس بمعنی
طعام ولیمه نیز می آید واذا جوار یغنین وناگاه دختر کان یا داماء سرود میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه و سکون یا
حرف نداست بمعنی یا واهل بدر و دو اهل بدر و این دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی گویند که او بدری است بمعنی گویند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوه بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا پس

بشنویا وان شئت فاذهب و اگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس زیرا که بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس و انچه
مفهوم میشود که متعارف و مشهور دران زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم بود و الله اعلم رواه النسائی ع
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و عمات و خالات و بنات
اخ و بنات اخت و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نگردد و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خالهٔ وی و حرام اینجا در حقیقت
جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بتفصیلیکه در احادیث و فقه مذکور است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع
بین المرأة و عمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمهٔ وی ولا بین المرأة و خالتها و جمع کرده نشود میان زن و خالهٔ وی مراد بعمه و خاله شامل علیا و سفلی است
علیا چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص بعمه و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از آن واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و جز آن و تفصیل آن
در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاء عمی من الرضاعة و هم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابوالقعیس بود بضم قاف و فتح عین و سکون عنها
تحتانیه در آخر سین و ابن ابوالقعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده و بعضی ابوالقعیس را عم عائشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقعیس است
و بعضی گفته افلح نام ابوالقعیس است بهر تقدیر عائشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب اذن کرد تا در آید بر من فابیت ان آذن له پس ابا کردم از اذن
کردن مرا و را حتی اسال رسول الله تا آنکه بپرسیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمک پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فاذنی له پس اذن کن مر او را که در آید قالت فقلت گفت
عائشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل شیر داده است مرا که زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمک فلیلج علیک بدرستی که وی عم تست و مردی که شیر زن از وست پدر رضاعی است و برادر وی عم رضاعی پس گو که در آید بر تو و ذلک بعد ما
ضرب علینا الحجاب وان در آمدن وی بعد از انست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة فی قریش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوان است از زنان در قبیلهٔ قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمیدانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن وان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستیکه خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب و رضاعه حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و نخست حمزه را داد و بعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل ٧
زوجهٔ عباس است و الدهٔ عبدالله بن عباس و فضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین ٧ بنت الحارث قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال میمونة
لا تحرم الرضعة او الرضعتان و در بعضی نسخ ولا الرضعتان و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو
مکیدن چنانکه گفت وفی روایة عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان ملج لب گرفتن کودک پستان را و املاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روایات لمسلم این روایتها است
مر مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند و بعضی علما باین رفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و نزد ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
و غیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و بیک مکیدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القرآن بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این خبر و آمده به خمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
و اسحاق بر آنند و جمهور بر آنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت و مراد ببقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونه متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
علیها وعندها رجل و هم از عائشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود نزد عائشه مردی بیگانه فکانه کره ذلک پس گویا

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخی پس گفت عائشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرد
انظرن من اخوانکن نگاه کنید و به بینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیرا که حکم رضاعت که حرام گردانیدنیست مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل کرد
و این در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفه و در مدت سیری طفل بطعام نمیباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیگردد در کبر سن و آن مردی که نزد عائشه
بود و دعوی کرد عائشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عائشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه وعن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح مکه و داشت در اهل مکه انه تزوج ابنة لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی
نکاح کرد دختری را که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقیق شیر داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انک ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده و لا اخبرتنی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسید ایشان را که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه فسأله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است
یعنی اثر رضاع ثابت نشد به بینه مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول براین است و میگویند که رضاع
ثابت میشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم
حدیث آنست که جمهور برانند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه ونکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی
اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کافران فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنان را فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بران دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بندکرده بودند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از زیره از جماع کردن این زنان که بندکردند من اجل ازواجهن من المشرکین از جهت شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلک پس فرو فرستاد خدای تعالی در این باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام
گردانیده شده است بر شما زنان شوهردار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قراءت است که این
زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شدید شما ایشان را به بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مر این
غازیان را حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از آن که نکاح کرده
شود زن بر عمه خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود والخالة
علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خوردتر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابو داود والدارمی والنسائی وروایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول اوست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست
وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر من خال من که ابو برده است بضم با بن نیار
بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت برانگیخته و فرستاده است مرا آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه برأسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی وابو داود وفی روایة له و در
روایتی مر ابی داود را والنسائی وابن ماجة ومر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ
ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است
یا عم او است که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او و چنانکه براء بن عازب نیز بود و
پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت کند که این قتل و اخذ مال آنمرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنمرد

اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی والله اعلم وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیگرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شکافت رودهای صبی را مثل طعام و واقع
شد در روی موقع غذا و این نمیباشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دونیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر بسن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از آن بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است بذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا نگفت من الثدی وکان قبل الفطام و تاکید
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواه الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار
عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا
کرده باشم و ساقط کرده دار ذمه من حق آن مذمة بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرده در ذمه و مذمت کرده شود بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید مذمّت
و در عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچیز که میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غره کدام است
غلامی یا داهی وغره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین مال یک
است تسمیه کرده شد بدان و چون مرضعه بنفس خود را خادم گردانید جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغن ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثلة است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة
گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة و مر او را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس
مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا نگاهدار چهار زن را و فارق سائرهن و جدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم میشد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد برآن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه
است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آورده باشند و این بعید است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن
ماجة وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود و گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویة قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی
اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود منذ ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها
پس مفارقت کردم آنرا رواه فی شرح السنة وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت
کرده بود در یمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت
اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثة و امام ابوحنیفه گفته اگر
تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در آن وقت رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر
او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آوردم وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول
الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
شوهر نخستین وی وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس باز گردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوهر رواه ابو داؤد وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان

ردهن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین با سلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغیرة از جمله آن زنان است دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیة بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد روز بدر پدر او و کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین و طائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین و فتح میم بردا رسول
الله بار دای شریف خود صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از
یک ماه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجه او که بنت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیت معدود و در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او و امرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمة بن ابی جهل است یوم الفتح بمکة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه و هرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوهر با امر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود در یمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل است
مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شد از نسب هفت زن و من الصهر سبع و حرام گردانیده شد از جهت زن مصاهرة خویشی که از نکاح حاصل گردد هفت ثم قرأ باز خواند ابن عباس
برای اثبات دعوی این آیت را که حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد رواه البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد ما بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسنادش انما رواه ابن لهیعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی ابن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره بایکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتی
الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول میباشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساءکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شمااند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید کشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق علیه وعنه قال کنا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای در کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلک

بعین

النبي پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت عزل معلوم
میشود وعنه قال ان رجلا اتی رسول الله و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمنا پس گفت آن مرد که مرا
واهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها و حال آنکه من طواف میکردم بروی طوف وطواف گردِ چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل و ناخوش میدارم
که بار کرد وی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد تر آن فانه سیاتیها ما قدر لها پس بدرستی
که شان اینست که سرانجام است که می آید آن جاریه را چیزیکه تقدیر کرده شده است مراد او را از ولد فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آن مرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجاریة قد حبلت بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتك انه سیاتیها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام
که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراو را این حدیث نیز دلالت دارد در اباحت عزل ولیکن در وی اشارتست بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت ابوسعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون
صاد و فتح طای مهملتین و بکسر لام و فتح نیز آمده و در آخر قاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما برده از برده های عرب فاشتهینا النساء پس
خواستیم وصل کردیم زنان را واشتدت علینا العزبة و سخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین و سکون زای و موحده بی زنی و بی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم و قلنا انعزل و رسول الله وگفتیم ما بطریق انکار و استبعاد آیا عزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا در میان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه بپرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و بزه در شما برین که نکنید عزل را و لا در تفعلوا زایده است و ان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که
معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت
الا وهی کائنة مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتیها ما قدر لها و نسمه بفتحتین دم و مردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از همه آب منی میباشد فرزند
واذا اراد الله خلق شیء لم یمنعه شیء و چون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند و باز نمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب
پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند
نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه مکون میشود و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد مکون گردد
اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم ازین
احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب ما و اکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی و در است جائز است
خواه منکوحه باشد یا مملوکه و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی هم داشته است که شیر میداد او را فقال له
رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آنرا فقال الرجل اشفق علی ولدها پس گفت آن مرد میترسم بر فرزند
آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی مشفق و شفیق از واست و خوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد
قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت
حمل کم میشود و خشک میکرد و نه چندانکه مستکون میگردد در شکم و این شیر زیان میکند و آن را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست که با تا نیز بکسر و فتح هر دو جائز است و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لو کان ذلك ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و درینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم و تخفیف
ذال معجمه بنت وهب بفتح واو و سکون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمکه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است آن
مادر قالت حضرت رسول الله گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بضم همزه و انس بکسر مردمان وهو
یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر متعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند
در زمان حمل فلا یضر اولادهم ذلك شیئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود و الله

لم يمنعه شيء

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد ازان سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلك الوأد الخفی آن یعنی عزل وأد نهانی است وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را و نهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه باوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة
سئلت واین خصلت قبیح و فعل شنیع داخل مضمون این آیهٔ کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خداتعالی که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود ازان روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة و در روایتی اینچنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال
اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم الایة اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فأتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که ازاد بار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و
پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ما بعد آن را
و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و روز صفین با امیرالمؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حقتعالی شرم نمیدارد از حق و درین تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لاتأتوا النساء فی ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که اتیان در دبر زن بیگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابوداؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لاینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خداتعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آن را اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن و داه جواز روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لاتقتلوا اولادکم سرا مکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرك الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس پس فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در رضاع و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسب و شکست میخورد واین حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجمله است انتهی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود اول
نهی کرد نه بدلیلی که روی داد بعد ازان بامعان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کرد چنانکه مضمون حدیث جذامه دلالت دارد بران فتدبر
والله اعلم رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة
گفت امیرالمؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا ازاین که عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی وازین مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانچه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها فی بریرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزادهٔ عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر را ای ولی
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصهٔ آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد واین را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر و جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها
واگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را واین قول ائمه ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت
ملک است زیرا که حره مالک است بروی زوج سه طلاق را و بر امته دو طلاق فلو یا که این زیادت یعنی قول او ولو کان حرالم یخیرها نزد ایشان در حدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هردو معا آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مرا و را خواه زن وی حره بود یا امت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبداً اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مرا و را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم او را
یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اول جمع سکه بکی در حالیکه میگریید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود در ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب ای عباس ٧
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تامرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میلیم
واختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و از این هر دو نسخه اظهر است
فسالت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هردو را معا آزاد میکرد هم باقی میماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابوداؤد والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا و قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابوداؤد و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سر است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هرچه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف
پس جائز باشد بفلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابه بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت
را زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی ببخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب بقبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک فیها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر کرا ولی نیست امام ولی او
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او و اصداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود ازار بچه کار میاید اگر تو
میپوشی او برهنه میماند و اگر او میپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهمرسان چیزی و اگرچه باشد
انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر ایشان را که قایل اند بآنکه در تعین مقدار
معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن زن
بما معک من القرآن بچیزیکه با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

خدمت شعیب وگوسفند چرانی او را مهر کردانیده وحنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیهٔ مهر وکلمهٔ با اینجا برای مقابلت نیست بلکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن وسبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را باسلام ونیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
والله اعلم وفی روایة قال ودر روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز وبرو پس بتحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه واوقیه بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش وبود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون وتشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عائشه آیا درمی یابی چه چیز است نش
قلت لا گفتم درنمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلك خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنة ولفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنة وفی جمیع الاصول ودر همه اصلها ودر اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است وتقدیر کلام ومعهانش یا نیز اونش ودر بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشره واین اگرچه بحسب لفظ وعبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا وبسیار مکنید
بضم تا صدقة النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا وآگاه باشید که گران مکنید مهر زنان را فانها لو کانت مکرمة بفتح میم وضم را فی الدنیا پس
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر میبود سبب بزرگی در دنیا وتقوی عند الله وسبب وموجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هر آئینه میبود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ماعلمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته ونه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه ومهر فاطمه زهرا
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است واما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم وتکریم آنحضرت این قدر مهر کرد واین بیان عزیمت افضل واولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود والا در جواز ورخصت اکثر از آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملأ کفیه سویقا او تمرا پری هر دو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال کردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن ابن حدیث نیز ناظر در مذهب ایمه است وتاویل وتوجیه آن نزد
ما همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را وهمه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا وزای ورا نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرد بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسك ومالك بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود ومال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی وراضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته واز یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا وتسمیه وتعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها ودخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد واگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زنند از اخوات وعمات وبنات
ایشان که مشارک اند او را در مال وجمال وثیابت وبکارت لا وکس نیست نقصان وتنقیص وکس بفتح واو وسکون کاف وسین مهمله در آخر کم شدن وکم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه وطای مهمله ونیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت ونقصان وعلیها العدة وبر زن است عده اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث ومر آن زن راست میراث آن مرد وچون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست واگر خطا است از من واز شیطان وخدا ورسول مبرا ومنزه اند از آن فقام
معقل بن سنان پس استاد معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را ولوای قوم او در دست او بود وکشته شد یوم الحرة
باسر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده وبفتح نیز آمده وسکون را بنت واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه وقاف زنی بود از قبیلهٔ ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد بمانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی وموافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود دیگر انه در یافت صواب وگفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت
قضای من قضای رسول خدا را ومذهب علی رضی الله عنه وجماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست مر این زن را از جهت عدم دخول وبروایت صدق ومراد او را است

میراث و شافعی را در ربیجا دو قول است یکی موافق قول علی رض و دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابو سفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبد الله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوة اینچنین واقع است و صواب عبید الله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد و جامع الاصول و جز آن است زیرا که این عبید الله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبید الله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة آلاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمیری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در روی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه بن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در
وجوه قریش رواه ابو داؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
تحقیق مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتك پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
مقتضی است که اسلام سبب استحقاق و استیهال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود و علمای حنفیه اینچنین میگویند و ایمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی
باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس و در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام و اکثر برآنند
که ولیمه سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خای
معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه و ضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و اینها اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است و بغوی گفته که مستحب است مرد را هر گاه احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدای تعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا غیر آن و بقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا است
آیا از جهت عروسی یا جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبد الرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا و در
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه و نیم ماشه میشود قال بارك الله لك گفت آنحضرت برکت دهد خدای تعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود و چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد بسویق و حیس و امثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی ازینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان و گوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها وهم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بمهر است و یا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
و گاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین خیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم و نبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفره های
چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و بحرکه یک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد نطعها فالقی علیها پس انداخته شد بر آن نطعها التمر

والاقط والسمن تر خرما اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت وسمن بفتح سین و سکون میم روغن و در حدیث سابق حیس گفت که ازینها میسازند شاید هر دو باشد و در باب معجزات
گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه صفیه کنند رواه البخاری وعن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحتیه و موحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان
بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
بود قالت اولم النبي صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر بدو مد از جو که نصف
صاع باشد سیوطی گفته که مراد ببعض نساء ام سلمه است رواه البخاری وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی
الولیمة فلیاتها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب او کد است وبعضی گفته اند
اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی متفق علیه وفي رواية لمسلم فليجب عرسا كان اونحوه پس باید که اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی
طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترك پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل رواه مسلم وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة بدترین طعامها طعام ولیمه است یدعی له الاغنیاء خوانده میشوند برای آن توانگران
ويترك الفقراء و گذاشته میشوند درویشان ومن ترك الدعوة فقد عصى الله و رسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بیفرمانی کند خدا و رسول خدا را
ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد متفق علیه وعن ابي مسعود الانصاري قال
كان رجل من الانصار يكنى ابا شعيب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب كان له غلام لحام بود مر او را غلامی فروشنده گوشت فقال
اصنع لي طعاما يكفي خمسة پس گفت آن مرد بساز برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را لعلي ادعوا النبي شاید که من بخوانم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خامس
خمسة در حالیکه آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعیما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را ثم اتاه پس آمد آن مرد نزد آن
حضرت فدعاه پس خواند آنحضرت را فتبعهم رجل پس تابع شد ایشانرا مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبي صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له وان شئت تركته پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
نمیخوانی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را از ینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان
باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان متفق علیه الفصل الثاني عن انس ان النبي صلی الله علیه وسلم اولم علی صفیة بسویق وتمر
روایتست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة وعن سفينة مولى
آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که بمعنی کشتی است ان رجلا ضاف علي بن ابي طالب روایت میکند
که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فصنع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله پس گفت فاطمه
زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاكل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع يديه علی عضادتي الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرای القرام قد ضرب في ناحية البيت
پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود ولیکن پوشیده بودند
بوی دیوار را مثل حجله عروس و این عادت جبابره است فرجع پس برگشت آنحضرت و درنیامد در خانه قالت فاطمة فتبعته فقلت پس گفت فاطمه رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردك چه چیز باز گردانید ترا و چرا بازگشتی و نه درآمدی قال انه ليس لي او لنبي ان يدخل بيتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مر هیچ پیغمبر را که درآید خانه را که مزین و منقش است و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن رواه احمد وابن ماجة
وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعي فلم يجب فقد عصى الله ورسوله کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد
و حاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل علی غیر دعوة و کسیکه درآید ناخوانده دخل سارقا درآمد گویا که دزدی کننده است
از جهت درآمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی درآمد چنانکه دزد در می آید وخرج مغيرا و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد رواه ابو داود وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایتست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعيان فاجب اقربهما بابا وقتیکه جمع شوند دو کس

یعنی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
و اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در آنجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابو داؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف و لام سنة وطعام روز دوم سنت
است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة و طعام روز سیوم سمعة است
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلانکس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند ومن سمع سمع الله
به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور کرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور کرداند او را خدایتعالی
روز قیامت میان الخلق عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا دهد مقصود آنست که خدایتعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث ۳ مرضی حق نیست
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بر مردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن
رواه الترمذی وعن عکرمة مولی ابن عباس است و از فقهای تابعین که امت و اصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن طعام المتباریین ان یؤکل آنحضرت نهی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مباهات نمیخوردند رواه ابو داؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یؤکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او ریاء از جهت نازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت
دعوت او تکریم و ترویج واست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسال و نپرسد که از کجا است و چگونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسال و بنوشد از نوشیدنی او و نپرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
بداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده و گفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هذا بفتح بخشش کردن و از اینجا است قسم بمعنی نوبت میان زنان نکاح
داشتن و بکسر بخشش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او مظلومه را و در نوبت شب
یکی در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان  در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت ۳ بر نساء خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود ۳ صلی الله علیه وسلم
یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعه بر آمد واجب است قضا مر دیگر را و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
کار ها دارد پس عماد قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند یعنی
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

عنہا چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید متفق علیہ وعن عائشۃ ان سودۃ لما کبرت روایت است از عائشہ کہ سودہ وقتی کہ بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع درس و بضم با و رقدر قالت گفت سودہ یا رسول اللہ قد جعلت یومی منک لعائشۃ تحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را کہ از تو داشتم برای عائشہ فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقسم لعائشۃ یومین پس بود آنحضرت کہ نوبت میکرد مرعائشہ را دو روز یومہا و یوم سودۃ یکی روز خود وی و دیگر یوم سودہ و نکاح سودہ در مکہ بود بعد از خدیجہ پیش از عائشہ و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ طلاق دہد سودہ را پس سودہ گفت یا رسول اللہ بخدا رمرا کہ داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشہ بخشیدم متفق علیہ وعنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یسأل فی مرضہ الذی مات فیہ وہم از عائشہ است کہ آنحضرت بود کہ سوال میکرد در بیماری وی کہ وفات یافت در وی این انا غدا این انا غدا کجا خواہم بود من فردا کجا خواہم بود من فردا یعنی ہر روز می پرسید از زنان یرید یوم عائشۃ در حالیکہ میخواست نوبت عائشہ را داد ن میطلبید از ایشان کہ باشد نزد عائشہ فاذن لہ ازواجہ ان یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او کہ باشد ہر جا کہ خواہد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است والاظاہر آن بود کہ گویند کہ باشد در بیت عائشہ و چون آنحضرت مبہم گفتہ بی تصریح بہ بیت عائشہ ایشان نیز در جواب مبہم گفتند بی تعیین فاذن بفتح ہمزہ وکسر ذال و تخفیف نون بصیغۂ واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وکان فی بیت عائشۃ حتی مات عندہا و بود آنحضرت در خانۂ عائشہ تا وفات یافت نزد عائشہ رواہ البخاری وعنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع بین نسائہ قرعہ می انداخت میان زنان خود فایتہن خرج سہمہا خرج بہا پس ہرکدام ازین زنان کہ بیرون می آمد بہرۂ او بیرون می آمد آنحضرت بآن زن و ہمراہ میبرد او را در سفر قرعہ فال زدن و سہم بہرہ متفق علیہ وعن ابی قلابۃ بکسر قاف بصری است تابعی از ثقات تابعین است از قضا گریخت و در وادی از وادیہا ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنۃ اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب از جملۂ سنت است وقتیکہ نکاح کند مرد بکر را بر ثیب اقام عندہا سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر ہفت شب و ہشتم قسمت کند بعد از وی میان قدیمہ و حدیثہ واذا تزوج الثیب اقام عندہا ثلثا و چون تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سہ شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابۃ ولو شئت لقلت ان انسا رفعہ و اگر میخواستم میگفتم کہ انس رفع کرد این حدیث را الی النبی بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ قول صحابی من السنۃ کذا در حکم مرفوع است چنانکہ قول مختار است متفق علیہ وعن ابی بکر بن عبد الرحمن نبیرۂ برادر ابوجہل بن ہشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام مخزومی تابعی است ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین تزوج ام سلمۃ روایت میکند کہ آنحضرت وقتی کہ تزوج کرد ام سلمہ را واصبحت عندہ قال لہا و صبح کرد ام سلمہ نزد وی گفت مر ام سلمہ را لیس بک علی اہلک ہوان نیست بسبب تو بر اہل تو خواری بسبب اقتصار من بر سہ شب زیرا کہ آن نہ از جہت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکہ از جہت آنکہ حکم شرع این چنین است و این تمہید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندک اگر خواہی تو ہفت شب باشم نزد تو چنانکہ حکم زن بکر است وسبعت عندہن ولیکن ہفت شب باشم نزد ہمہ زنان دیگر وان شئت ثلثت عندک و اگر خواہی تو سہ شب باشم نزد تو چنانکہ حکم ثیب است و دورتہ بگردم و طواف کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکہ عادت است قالت ثلث گفت ام سلمہ سہ شب کن نزد من حاجت ہفت شب بود و این نیست مانند آنکہ سہ شب حق ثیب خالص برای او باشد باید کہ بگردد بر زنان دیگر چار چار شب نہ ہفت ہفت شب جواب دادہ اند با آنکہ طلب اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی کہ حق او بود مخصوص بوی وفی روایۃ انہ قال لہا و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت گفت مر ام سلمہ را للبکر سبع مر بکر را ہفت شب است وللثیب ثلث و مر ثیب را سہ شب رواہ مسلم

الفصل الثانی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقسم بین نسائہ فیعدل روایت است از عائشہ کہ آنحضرت بود کہ قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ویقول اللہم ہذا قسمی فیما املک ومیگفت خداوندا این قسم من است در آنچہ مالکم من از بیتوتت و رعایت ظاہر فلا تلمنی فیما تملک ولا املک پس ملامت مکن مرا در چیزی کہ مالک ہستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویہ در جماع شرط نیست رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کانت عند الرجل امرأتان گفت آنحضرت وقتی کہ باشند نزد مرد دو زن فلم یعدل بینہما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء یوم القیمۃ وشقہ ساقط می آید روز قیامت و حال آنکہ نصف بدن وی افتادہ خمیدہ و مایل است رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی

الفصل الثالث عن عطاء عطا نام چند کس است و ہمہ تابعین اند و ظاہر آنست کہ این عطاء بن ابی رباح است کہ از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازۃ میمونۃ بسرف گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس جنازۂ میمونہ را کہ یکی از امہات المؤمنین است و خالۂ ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحلہ از مکہ کہ قبر میمونہ رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا بودہ و زفاف ہم در آنجا شدہ و موت وی بعد از آنحضرت در سنۂ احدی وخمسین از ہجرت و بعضی گفتہ اند احدی و ستین و قول اول مشہورتر است نیز ہمدرین موضع وفات شدہ فقال ہذہ زوجۃ رسول اللہ پس گفت ابن عباس این یعنی میمونہ جفت پیغمبر خدا است صلی اللہ علیہ وسلم فاذا رفعتم نعشہا پس چون بردارید جنازۂ او را نعش بفتح نون و سکون

عين جنازه بامرده وبمرده که اسیر برخوانند فلا تزعزعوها پس مجنبانید او را بزور ولا تزلزلوها نیز همین معنی است گویا تاکید اوست زعزعه جنبانیدن بعنف کذا فی القاموس و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین وثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی بتأنی و تأدب گویا از بردارندگان نوعی از بی قیدی وبی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار مجنبانید وارفقوا بها در می کشید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه وسلم تسع نسوة زیراکه بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا یقسم لواحدة وقسم نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت عطاکه راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت ﷺ که در سنه اثنین وخمسین یا خمس وخمسین مرده مانت بالمدینة مرد صفیه بمدینه متفق علیه و قال رزین قال غیر عطاء هی سودة وگفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول با آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی رواتی واقع شده وی سوده است که وهبت یومها لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عایشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامیکه اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاه دار مرا در میان نساء خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عایشه را لعلی ان اکون من نسائك فی الجنة بامید آنکه من باشم از جملهٔ زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی کرده بود و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی ونگاه داشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی باعتبار ارادهٔ اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الاظاهر آنست که گفته شود و ما لهن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالطت وعاشره و خالطه و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی ولبئس العشیر الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان میکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود وصیت عهد وایصا و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن فانهن خلقن من ضلع زیراکه بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع بتحریک کژ شدن و درخلقت اشارت است بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست گردانی آن را می شکنی تو آن را وان ترکته لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه میباشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و مستقیم و درست گردانند ایشان را میسر نشود مگر بشکستن ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان بر اعوجاج ما دام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که درینجا مساهله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء پس اندرز کنید بزنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نمیرود زن بر راهی و روش نیک فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج پس اگر خواهی که بهره ور و بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور است و کسر در معانی وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر میروی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را وکسرها طلاقها و مراد بشکستن زن طلاق اوست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرك مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش دارد از زن خوئی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوئی و فعل دیگر را زیراکه آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد بود و نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرك بکسر فا و فتح آن بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرك دشمن داشتن شوی زن را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نمی بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب عم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد ویند میفرمایند اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت حبسها نه تعالی برایشان در تیه من و سلوی

۴ در موت

وبها

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و ذخیره ننهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی است که
بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از ان مستمر شد گنده شدن لحم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها
الدهر و اگر نبودی حوا خیانت نمیکردی هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشید و شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرده او را از چشیدن شجره پس بیراه کرد او را
تا وی نیز خورد از ان فی الصراح خیانت و خون و مخانت نا راستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبدالله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون
آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه
نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس در روی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زدن وفی روایة و در روایت اینچنین
آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند فلعله یضاجعها
فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنند آنچنان سلوک نمایند اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری
زن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر بتادیب فتوند بکلام ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة پند کرد آنحضرت مردم را
در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کنت العب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم به دختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دختران صاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل یتقمعن
منه پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع ستر و استخفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستادن
سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجرهٔ من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد وحال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه
خرده در مسجد یعنی در رحبهٔ مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند این بازی ایشان بحراب و رحم حرب با عدای دین و ساز آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم
عبادات بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود و رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه
میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس تر می ایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه بودم من آنکه بر میگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می
ایستاد که تا من بر میگشتم و بس میکردم و بر میگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید اندازه زمان متعدد ایستادن دختر
نوسال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دختران خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت
خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة
و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه بهر آئینه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشم
گین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا می شناسی تو آنرا فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب
ابراهیم وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من
آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب
میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متألم
و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب بهجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوی جامهٔ خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و
نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست
قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن
مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کنند و ناراضی
شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

ودرآن وطلبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت وغضب الهی تعالی وقرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر ودر حقیقت این از متشابهات وحکم آن
معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها که زنی گفت یا رسول الله ان لی ضرة بدرستی مرا انباغی است ضرتان دو
زن در زیر یک شوهر یکی ضرهٔ دیگر است فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم بدروغ یعنی از شوهر خود یعنی بضرهٔ خود غیر الذی
یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم واندوهگین گردانم واصل تشبع ظاهر کردن سیری وتشبع بسیار آوردن با وجود
ناسیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده ونماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت ومال ومثال لقصد تکبر وتفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشندهٔ دو جامه دروغ است که رداء وازار است چنانکه جامه های عاریتی بپوشد وچنان مینماید که در ملک وی اند یا جامه های زهد پوشد
تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس بپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برکی بپوشد وآستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جامه پوشیده است متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که تا در آید برایشان
تا یکماه وایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله وبود که از هم جدا شده بود بند پای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسب بر زمین از بعضی روایات مفهوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود وتحقیق آنست که بند پای گشاده بود وانفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجایی ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را وفتح آن وبموحده بالای خانه ودر خانهای
آنحضرت که از خشت خام بر آورده وبچوب وپوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود تسعا وعشرین لیلة اقامت کرد بیست ونه شب ودرون خانه در حجرات نسا
نرفت ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست ونه روز از مشربه ودر آمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله آلیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی وماه
سی روز میباشد ودر بیست ونه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست ونه روز از احادیث
صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست ونه روز بر آمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستأذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر در آمد ابوبکر درحالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده بود هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را فدخل پس در آمد ابوبکر ثم اقبل عمر پس پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستأذن پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد مر عمر را فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را درحالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی واجما ساکتا اندوهگین خاموش وجم وجوم خاموش شدن
از اندوه وخشم ودر نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو افکنده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان لاقولن شیئا
اضحک النبی هر آئینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رایت بنت خارجة اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجهٔ خود را میدارد سألتنی النفقة سؤال کرد وطلبید از من نفقه را فقمت الیها پس ایستادم من بسوی دختر خارجه فوجأت عنقها پس زدم
ومالیدم بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسألننی النفقة وگفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس برخاست
ابوبکر بسوی عائشه یجأ عنقها درحالیکه میزند گردن عائشه وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها وبرخاست عمر بسوی حفصه درحالیکه میزد گردن او کلاهما یقول
تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم درحالیکه ابوبکر وعمر هر دو میگویند بعائشه وحفصه طلب میکنید شما از آنحضرت ما لیس عنده چیزیکه نیست نزد وی
از نفقه فقلن پس گفتند عائشه وحفصه والله لا نسأل رسول الله سوگند بخدا نمی طلبیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی که نیست همیشه
نزد وی ثم اعتزلهن شهرا پس دور کرد زنان را وگوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه او تسعا وعشرین یا بیست ونه روز شک راوی است بجهت کوفتی واندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الآیة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه که للمحسنات
منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو زنان خود را اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا بدهم شما را
سروسامان وبگذارم واگر خدا ورسول خدا را میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثوابی بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر نزد دیگر بود بوی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت
ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم وبگویم تو سخنی را که احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه
مشاورت کنی تو پدر ومادر خود را قالت وما هو گفت عائشه وچیست آن سخن یا رسول الله فقرأ علیه الآیة پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود
آمده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عائشه آیا در حق تو ودر ارادهٔ تو طلب مشورت میکنم پدر ومادر خود را بل اختار الله ورسوله

بلکه اختیار میکنیم و میگزینیم خدا و رسول خدا را والدار الاخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسئلك ان لاتخبر امرأة من نسائك وسوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچیز که گفتم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالهٔ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها با آنحضرت است صلی الله علیه وسلم قال لاتسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را بآنچه گفتی یعنی غایت آنکه از خود نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بمهری و بی شفقتی کرده باشم برایشان و حقتعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدایتعالی نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت اندازنده کسی را ولا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بحرکت فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت ولکن بعثنی معلما میسرا و لیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او و طریق رشد و هدایت مر مردم و آسان کننده کار را برایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت وی بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغار علی اللائی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و گفته اند که غیرت اینجا بمعنی عیب است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی پس هنگامی که فرستاد خدایتعالی این آیت را ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر کرا میخواهی از زنان و جای میدهی هر کرا میخواهی ومن ابتغیت ممن عزلت و هر کرا طلبی از آن کسیکه دور انداختی فلا جناح علیك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم من ما اری ربك الا یسارع فی هواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و خواهش تو و هرچه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق علیه وحدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست اتقوا الله فی النساء ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع

الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر روایت است از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر هر دو پای خود در این کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی و ابصرته بعینی فلما حملت اللحم پس وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تنومند شدم سابقته فسبقنی مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا فقال هذه بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مر مقصود در بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با نسای خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابو داؤد وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله بهترین شما نزد خلق و خدا بهترین شما است مر اهل خود را وانا خیرکم لاهلی و من بهترین شماام مر اهل خود را واذا مات صاحبکم فدعوه و چون بمیرد یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذکروا موتاکم بالخیر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکاء و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود داشته است یعنی چون من از میان شما بگذرم و از عالم بروم حسرت و تلهف بر من نکنید که مر خدا را خلفا است از هر فایت و بوعدهٔ الهی امر بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر تر است فافهم رواه الترمذی والدارمی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی روایت کرد این حدیث تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول و لاهلی و اذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی وصامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان را واحصنت فرجها و نگاهدارد عورت خود را واطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را و در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب الجنة شاءت پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی است در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود در این مبالغه و بیان امر کمال وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذی وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن ازوی راضی است دخلت الجنة در آید آن زن بهشت را رواه الترمذی وعن طلق بفتح طای مهمله و قاف بن علی صحابی است از جماعة ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا الرجل دعا زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت خود فلتاته پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را وان کانت علی التنور و اگرچه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن نان نیز باشد چنانکه نان در

ور تنور بسته باشد و شوهر بطلبد و گفته‌اند که این بر تقدیریست که باشد نان مر زوج را زیرا که وی چون خواند او را و اینحالت راضی شد باتلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن باشد اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا الا قالت زوجته من الحور العین مگر آنکه میگوید زوجه آمده که از حور عین است و عین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم لا تؤذیه قاتلک الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن فانما هو عندک دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی در آید و از ایشان نبود و یوشک ان یفارقک الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میسوزانی وی و یوشک برای آن گفت که جزم نیست بر بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معاویة القشیری بضم قاف و فتح شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده است بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم من یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا طعمت گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت یعنی بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی. تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم میشود گویا مراد وقت نفقه واجب است ولا تضرب الوجه و اینکه نزنی تو روی او را ازینجا مفهوم میشود که اگر بر چیزی دیگر زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و زدن بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله یا حق ولا تهجر الا فی البیت و اینکه هجران نکنی او را وجدائی نکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحت در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر منتقل نکنی و قاعده درین باب نص قرآن است که فرمود وَاللّٰاتِی تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ رواه احمد وابو داود وابن ماجة وعن لقیط بفتح لام وکسر قاف و سکون تحتانیه در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده درصحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها شیء بدرستیکه مرا زنی است که در زبان او چیزیست یعنی البذاء میخواهد وی از شیء بذاء را بفتح موحده و ذال معجمه ممدوده بمعنی فحش و بدزبانی و بیهوده گوئی قال طلقها گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که از آن زن فرزندانند و ولد واحد و متعدد هر دو واقع میشود ولها صحبة مرا در صحبت است با آن زن راضیم از آن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راویست زیرا که این مراد بقول آنحضرت مرها فان یک فیها خیر فستقبل پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ولا تضربن ظعینتک ومزن تو زن اصیل خود را ضربک امیتک مانند زدن تو کنیزک خود را ظعینة بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است که زن حره را بان وصف توان کرد و امیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امة است رواه ابو داود وعن ایاس بکسر همزه و تخفیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید اماءان خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدااند و زنان اماءان فجاء عمر الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود در بیفرمانی کردن برایشان بشنیدن این سخن ذئر بذال معجمه و همزه و را دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان زنان را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما یعنی نیک میکنند که میزنند زنان را رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما و بر طریقه ما کسی که بد راه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بد راه کند غلامی را بر خواجه وی یعنی بد بهای زن بر مرد و بد بهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین مسلمان است از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشانست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق وخیارکم خیارکم لنسائهم و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حديث حسن صحيح و رواه و روايت كرد آنرا ابو داؤد الى قوله تا قول وى خلفا وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوك بتقديم فوقانيه بر موحده موضعى مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت اين غزوه است كه در سنه تاسع واقع
شد او خيبر يا قدوم آورد از غزوه خيبر شك راويست و حنين بضم حا و فتح نون اولى نام جائى است بر چند مرحله از مكه و اين غزوه متصل فتح مكه است كه در سنه ثامنه بود
وفى سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سين مهمله و سكون ها مانند صفه و خانه خورد مشابه مخدع و خزانه يا طاق كه نهاده ميشود در وى چيزى
و ستر بكسر سين و سكون فوقيه پرده فهبت ريح پس وزيد بادى فكشفت ناحية الستر عن بنات لعائشة لعب پس بكشاد باد در هر جانب پرده از دختركان
كه مر عائشه را بود كه بازى ميكرد عائشه بدان لعب بيان بنات است بضم لام و فتح عين جمع لعبه آنچه دختران بآن بازى ميكنند و از خرقها و پارچها ميسازند فقال ما
هذا يا عائشة پس گفت آنحضرت چيست اين لعبهاى عائشه قالت بناتى گفت عائشه اين دختران منند و راى بينهن فرسا له جناحان و ديد آنحضرت ميان
لعبتها صورت اسپى را كه مر او راد و بازو است من رقاع بكسر را از رقعها و رقعه بمعنى خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذى ارى وسطهن پس گفت آنحضرت
چيست اين چيزى كه مى بينم در ميان اين لعبتها قالت فرس گفت عائشه اين اسپ است و مثال اوست قال وما هذا الذى عليه گفت آنحضرت و چيست اين چيزى كه بر و است
قالت جناحان گفت عائشه اين دو بازوى اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطريق تعجب اسپى كه مر او راد و بازو است قالت ما سمعت ان فرس
لسليمان خيلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آيا نشنيده تو كه سليمان را اسپان بود ند كه مر آن اسپانرا بازوها بود كه ميپريدند و تخت و را بهوا ميبردند قالت
فضحك حتى بدت نواجذه گفت عائشه پس بخنديد آنحضرت تا آنكه ظاهر شد دندانهاى درونى وى يا مانند آنكه نواجذ ميگويند آنحضرت چون تجويز كرد بازى كردن
عائشه را باين لعبتها و صورتها جواب ميدهند كه مر آن لعبتها را صورتهاى مشخص نبود چنانكه تصاوير را كه حرام است و بعضى ميگويند كه وقوع اين قبيل از تحريم تصاوير است
يا از جهت آنكه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن قيس بن سعد صحابى است انصارى خزرجى مدنى است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردى بود دراز بلند بسيار قامت سيد جواد خداوند عقل و راى صاحب شرط آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم و والد او سعد بن عباده نيز
از كبار صحابه است قال اتيت الحيرة گفت قيس بن سعد آمدم حيره را بكسر حاى مهمله و سكون تحتانيه بعد وى را شهرى معروف قديم است نزديك كوفه فرايتهم يسجدون
لمرزبان لهم پس ديدم من اهل حيره را كه سجده ميكنند مرزبانرا كه مر ايشانرا بود و مرزبان بفتح ميم و سكون را و ضم زاى فارسى شجاع مقدم بر قوم فقلت رسول الله
پس گفتم من هر آينه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم احق ان يسجد له سزاوار تر است كه سجده كرده ميشود مر او را فاتيت رسول الله پس آمدم پيغمبر خدا را صلى الله
عليه وسلم فقلت انى اتيت الحيرة پس گفتم بدرستيكه آمدم من حيره را فرايتهم يسجدون لمرزبان پس ديدم مر ايشانرا كه سجده ميكنند مرزبانى را كه مر ايشانرا بود فانت
احق بان يسجد لك پس تو سزاوار ترى تا كه سجده كرده شود مر ترا فقال لى پس گفت آنحضرت مرا ارايت لو مررت بقبرى خبر ده مرا اگر بگذرى تو بقبر من
اكنت تسجد له آيا هستى تو كه سجده ميكنى قبر مرا فقلت لا پس گفتم نى كنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت مكنيد سجده مرا يعنى مرا كه سجده ميكنيد الآن جهت اكرام و اجلال
و هيبت و جلال من ميكنيد و چون من ازين عالم بروم و در پرده شوم سجده مكنيد پس سجده براى زنده بايد كرد كه هرگز نميرد و ملك او زائل نگردد و لو كنت امر احدا ان يسجد
لاحد اگر ميبودم كه امر ميكردم يكى را كه سجده كند يكى را لامرت النساء ان يسجدن لازواجهن هر آينه امر ميكردم زنانرا كه سجده كنند مر شوهران خود را لما
جعل الله عليهن من حق از جهت آنچه گردانيده است خدايتعالى مردانرا بر زنان از حق رواه ابو داؤد و رواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضى الله
عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال لا يسأل الرجل فيما ضرب امرأته عليه گفت آنحضرت سوال كرده نميشود مرد در دنيا و آخرت در چيزى كه زد
زن خود را بر آنچيز و ليكن اگر رعايت كند حد و د و شرائط آنرا و از حد تجاوز نكند و جور ننمايد رواه ابو داؤد و ابن ماجه وعن ابى سعيد الخدرى قال جاءت
امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و نحن عنده گفت ابو سعيد خدرى آمد زنى نزد آنحضرت و حال آنكه ما نزد آنحضرت بوديم فقالت زوجى پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم ميم و عين مهمله و تشديد طاى مفتوحه صحابى است كه در افك عائشه بوى نسبت ميكردند آن شنيعه را يضربنى اذا صليت
ميزند مرا وقتى كه نماز ميگذارم و يفطرنى اذا صمت و ميكشايد روزه مرا وقتى كه روزه ميدارم ولا يصلى الفجر حتى تطلع الشمس و نميگذارد نماز بامداد را
تا آنكه برمى آيد آفتاب قال گفت ابو سعيد و صفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود كه زن وى اين شكايت كرد قال گفت ابو سعيد فسأله عما قالت پس پرسيد آنحضرت صفوان را
از چيزى كه گفت زن او فقال پس گفت صفوان يا رسول الله اما قولها يضربنى اذا صليت اما گفتن اين زن كه ميزند مرا شوهر من وقتى كه نماز ميگذارم فانها تقرأ بسورتين
پس بدرستيكه اين زن ميخواند در نماز دو سوره را يعنى دراز ميكند قرات را وقد نهيتها و بتحقيق منع كرده ام من او را فقال فقال رسول الله گفت ابو سعيد پس گفت پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم لو كانت سورة واحدة لكفت الناس اگر ميبود قرات يك سوره هر آينه بسندگى ميكرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها يفطرنى اذا صمت اما
قول اين زن كه روزه ميكشايد مرا وقتى كه روزه ميدارم فانها تنطلق فتصوم پس بدرستى وى ميرود كه روزه ميدارد يعنى دائم و مستمر است بر روزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردى جوانم لا اصبر شكيبائى نميتوانم كرد از جماع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

فرس

پس گفت پيغمبر خدا

هیچ زنی بکر باذن شوهر خود و رضای او واما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس واما قول این زن که من نماز نمیگزارم تا آنکه می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف
لنا ذاک سببش آنست که ما اهل بیتیم که بتحقیق شناخته شده است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست که
بیدار شویم ما تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب آنست که شبها در آب دادن باغ زراعت بیدار میباشیم و در شب خواب سیر نمیشویم و ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را و در قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق
رجال برنساء رواه ابو داؤد وابن ماجة و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفر من
المهاجرین والانصار روایت است از عائشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین وانصار فجاء بعیر فسجد له پس آمد شتری پس سجده کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابه پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول الله تسجد لک البهائم والشجر سجده میکنند ترا چارپایان و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده
کنیم مر ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت
ولو کنت امر احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هرآینه امر میکردم زن را که سجده کند مر
شوهر خود را ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه ومن جبل اسود الی جبل ابیض
و ببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان ینبغی لها ان تفعل بود سزاوار مر او را که بکند این کار را و در ذکر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یکدیگر
زیرا که یافته میشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواه احمد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا تقبل لهم صلوة سه کس اند که پذیرفته
نمیشوند برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان برائت ذمه ولا تصعد لهم حسنة و بالا نمیرود برای آن سه
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بنده گریخته حتی یرجع الی موالیه تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یده فی ایدیهم پس بنهد آن بنده دست خود را در دستهای
ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی با آنها نیز وفاداری کند والمرأة ساخط علیها زوجها
دوم زنی که خشم کننده است بر آن زن شوهر وی والسکران حتی یصحو سوم مست تا آنکه هشیار گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قیل
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر گفت ابوهریره گفته شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بهتر است قال التی تسره اذا نظر گفت آنحضرت
بهترین زنان آن زنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی وتطیعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مراد را و بجا آرد کاری ولا تخالفه
فی نفسها و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالها و نه در مال خود یعنی مالیکه در دست و تصرف اوست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکره مخالفت کند بچیزی که مکروه و ناخوش دارد مرد را رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قال اربع من اعطیهن گفت آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة پس تحقیق داده شد او را نیکی هر دو
جهان قلب شاکر دلی شکر گوینده مر منعم را بر نعمتهای وی و دوست دارنده او را و داننده که هر چه هست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کننده
مر خدا را عز اسمه وبدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده و جزع و اضطراب نانماینده و زوجة لا تبغیه خونا و زنی که طلب نمیکند مرد را خیانت
فی نفسها ولا فی ماله در نفس خود و نه خیانت کننده در مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و درینجا فی ماله فافهم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
الخلع والطلاق خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و نعل و در شرع
عبارتست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشادن و رها کردن و طلیق اسیری که رها کرده
شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن و گذاشتن زن مرکو را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت
بن قیس اتت النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله
ثابت بن قیس ما اعتب علیه فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت وی و نه در دین وی یعنی بمفارقت نمیکنم و جدائی
نمیخواهم از وی از جهت آنکه بدخلق است و در دین وی نقصانی است ولیکن بالطبع نزد من مکروه است و میترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است
در صحت نکاح از ناسازکاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی ولکنی اکره الکفر فی الاسلام ولیکن من مکروه میدارم کفر را در اسلام و میگویند
که وی رضی الله عنه بسیار بدرو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیله بود و نام او نیز جمیله بود و دختر عبدالله بن ابی بود و بعضی گفته اند که حبیبه بنت سهل
الانصاری بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتردین علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدهی بر ثابت بن قیس باغچه او را
که در مهر تو داده فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است بمن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل
الحدیقة گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را وطلقها تطلیقة وطلاق بده او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهي حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر
عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی رفته با آنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین
شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که مراجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پس تر باید که نگاه دارد آن زن را
نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پس تر با حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را
که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلك العدة التی
امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان
وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را بمراجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها
طاهرا پس تر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در هر حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بجهت آنکه مبادا اطلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب ازین
سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا مکث مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است و رای معصیت
او که طلاق داده است در حالت حیض سیوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر کردانید مارا آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا همه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید
شمارا نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله ورسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلك علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق
نه سه نه یکی نه باینه و نه رجعی متفق علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین
قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج را
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی باین و بغرض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزد ابی حنیفه
و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام کرداند چیزی را بر نفس خود در زوجه یا غیر آن بروی کفارت
یمین است و آن شی حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است طلاق
واقع میشود و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام کردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند
کفارت دهد بعد از ان خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا
متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام کردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه ویشرب عندها عسلا
و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا وحفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد
بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلتقل پس باید که بگوید هر یک
از ما بآنحضرت انی اجد منك ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح
واحدش مغفور است در کتاب مسلم مغافیر بر وزن مساجد نام میوهٔ درختی است مشابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی
ببوی عسل دارد فدخل علی احدهما پس در آمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا راوی را یاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد فقالت له
ذلك پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را فقال لا بأس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب
بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آنرا وقد حلفت و بتحقیق سوگند خورده ام که نخورم عسل را پس حرام
کردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلك احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت
چیزی بد بوی را تبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس فرود آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجك
طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است
که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده[۳] الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان
ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما باس در غیر
حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر کرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب است اگوید فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است بر این زن
بوی بهشت یعنی در هنگامیکه می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و
مکروه است و بسا چیزیکه مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه اداء صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین[۷] رواه ابو داؤد وعن علی رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملك و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق
فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملک متعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جایز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق را بنکاح چنانکه
گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر
کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص
جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام
و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا ولا صمت یوما الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا
شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بوده داخل روزه بود و لیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح
السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملك نیست نذر فرزند آدم را
در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او درآید آزاد نشود ولا
عتق فیما لا یملك ولا طلاق فیما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد رواه الترمذی
وزاد ابو داؤد ولا بیع الا فیما یملك و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او
در حجازیین است از مسلمه فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه
البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد فاخبر بذلك النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و آنچه بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را و قال والله ما اردت الا
واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس
گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام من مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر
کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی بنکاح باشد
و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را
کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة
والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ثلث جدهن جد و هزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند و
معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه گفت گوید یا طلقت گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه
بگوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل
و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه
الترمذی و ابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و
سلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اکراه
مکره واقع نمیشود رواه ابو داؤد وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

ودامردی وتنگ میسازد بروی اختیار او را واین حدیث است متمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع طلاق وعتاق از مکره ونزد امام ابی حنیفه واقع میشود از جهت قیاس بر هزل واصل نزد ما آنست که هر عقدی که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراه نفاذ او را وهرچه نافذ میکرد به هزل نافذ میکرد با کراه ودر اصول فقه تحقیق این کرده شده است وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوه هر طلاق جائز وواقع است مگر طلاق معتوه واین مذهب امام ابی حنیفه ومراد بمعتوه مجنون است که در عقل او نقصان واختلال است کاهی غائب میکردد وکاهی بهوش می آید ودر قاموس گفته یعنی نقصان عقل ودهش کننده ودر صراح گفته معتوه دل شده وبیعقل ودر کتب فقه نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او والمغلوب علی عقله عطف تفسیری باشد ومؤید اینست که المغلوب بی واو نیز روایت است وچون طلاق معتوه با نیمعنی واقع نشود طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف وعطا ابن عجلان بفتح عین وکسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است ذاهب الحدیث سهو کننده است در حدیث وائمه دیگر نیز تضعیف وانکار او کرده اند واگرچه این حدیث ضعیف است اما آینده حدیث قوی است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة برداشته شده است قلم تکلیف ونوشته میشوند اعمال ایشان تا مؤاخذه کنند بر آن سه کس اند عن النائم حتی یستیقظ یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار کردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ کردد وعن المعتوه حتی یعقل سیوم از معتوه تا آنکه عاقل کردد رواه الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی وابوداؤد از علی رضی الله عنه ورواه الدارمی عن عائشة وروایت کرد آنرا دارمی از عائشه وابن ماجه عنهما وروایت کرد ابن ماجه از هر دو علی وعائشه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال طلاق الامة تطلیقتان طلاق داده دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه طلاق ۷ در داده حکم سه طلاق دارد وعدتها حیضتان وعدت وی دو حیض است چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است امام ابوحنیفه که طلاق متعلق است بمرأة ونزد شافعی متعلق است بمرد ونیز معلوم میشود که عدت بحیض است نه بطهر رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المنتزعات بکسر زای تا که بیرون میکشند نفس خود را از شوهران خود وناسازکاری وبی غمی مانی میکنند ایشان زنا والمختلعات بکسر لام زنانیکه خلع می طلبند از شوهران هن المنافقات آنها اند منافقات ودرین تشدید وتغلیظ است وگویا اطلاق نفاق براین زنان بجهت آن است که ظاهر ازدواج واختلاط مقتضی آنست که در باطن عداوت وخلاف مضمر ندارند رواه النسائی وعن نافع عن مولاة لصفیة بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریه که مولاة است مر صفیه بنت ابی عبید ثقفیه که خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیه ثقه است واحوال مختار در موضعی نوشته شده است انها اختلعت من زوجها که آن صفیه خلع پذیرفت از شوهر خود بکل شیء لها بهر چیزیکه مر صفیه را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبدالله بن عمر از جهت جواز خلع اگرچه باین صفت بود اگرچه مکروه است رواه مالک وعن محمود بن لبید مولود شده در زمان آنحضرت وتحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث وبخاری قائل است بصحبت او ومسلم منکر است آنرا واو را در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده وابن عبدالبر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطلیقات جمیعا خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب بکتاب الله عز وجل وانا بین اظهرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا وحال آنکه من درمیان شما ام ولیعب بلفظ معلوم نیز روایت آمده ومراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات است ونزد امام ابوحنیفه سه طلاق دادن حرام وبدعت است ونزد شافعی خلاف اولی وافضل وباوجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول الله الا اقتله آیا نمی کشم او را زیراکه لعب بکتاب خدا کرده است ودر نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر وتوبیخ است حقیقت کلام مراد نیست رواه النسائی وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبدالله بن عباس روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبدالله بن عباس را انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را صد طلاق فماذا تری علی پس چه چیز می بینی تو وچه حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع شد وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا ونود وهفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی ومسخرگی وهزوا بضم ها وسکون زای وضم آن وهمزه وبواو خواندن بهر دو وجه آمده وفسوس کردن وخنده کردن واشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره ولا تتخذوا آیات الله هزوا رواه فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض گفت آنحضرت ای معاذ پیدا نکرده است خدایتعالی چیزی را بر روی زمین احب الیه من العتاق دوستر داشته شده بسوی خدا از عتاق ولا خلق الله تعالی شیئا علی وجه الارض وپیدا نکرده است خدایتعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیه من الطلاق دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق رواه الدارقطنی باب المطلقة ثلثا در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را وفیه ذکر الظهار والایلاء وظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام است چنانچه انت علی کظهر امی

بر من مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة است بام و لفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را بتحریم موقت
بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا سبب دون بیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند و حکم ظهار
و ایلاء را احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة آمد زن رفاعه بکسر را و بقاف روی است از اصحاب
خال ام المؤمنین صفیه القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی
کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او فطلقنی پس طلاق داد مرا رفاعه فبت طلاقی پس قطع و جزم کرد طلاق
مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فتزوجت بعده پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای و کسر بای موحده
بر وزن امیر صحابی است ذکر کرده است او را در قاموس وما معه الا مثل هدبة الثوب و نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه
بضم ها و سکون دال مهمله و ضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد فقال اتریدین ان ترجعی الی
رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که بازگردی بسوی رفاعه فقالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع ممکن
و جائز نیست رجوع تو بوی حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهد عبد الرحمن را و یذوق عسیلتک و بچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت
جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و
با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم المحلل بکسر لام مشدده و المحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را برای زوج
اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام و التیام است پس در حکم بز نر شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل
این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه
گفته اند که وی ماجور است و نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگری بسپرد و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل
برای زجر و عقاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند رواه الدارمی و رواه ابن ماجة عن علی و ابن عباس و عقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و
عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است
از سعید بن المسیب قال گفت ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله در یافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هر یکی از آن
اصحاب میگفت یوقف المولی حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دهد رواه فی شرح السنة بدانکه ایلا سوگند خوردن
مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بروی کفاره یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین
برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب [illegible] است و مذهب جماعه دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود
طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
کرد حق زن را در جماع پس نائب کرده قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل آن است که وی منع کرد حق زن پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم و عن ابی سلمة
صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر روایت کرد سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و یقال له سلمة بن صخر و این
صحیح تر است البیاضی منسوب به بیاض بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتاد کار بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است جعل
امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان وقع علیها لیلا افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی فاتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن امر آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اعتق رقبة آزاد کن بنده را قال لا اجدها گفت نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی قال لا استطیع گفت
نمیتوانم داشت قال اطعم ستین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة
بفتح فا و سکون را ابن عمرو پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود و طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلک العرق بده
او را آن عرق را از مرکسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته وهو مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا عرق زنبیلی است که میکرد و میگنجاند پانزده

پیمانه را او ستة عشر صاعا یا شانزده پیمانه را لیطعم ستین مسکینا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع بهر مسکینی او در احادیث
دیگر نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقه فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد آمده
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مر ابی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت رواه الترمذی وروی ابو داؤد وابن ماجة والدارمی
عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردی که میرسیدم از زنان چیزی را که نمیرسید
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بیشتر از دیگران بود یا نجیبت بی صبری کردم و افتادم در زن وفی روایتهما و در روایت این دو کس یعنی
ابا داؤد والدارمی اینچنین آمده ا لفقت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون
سین شصت پیمانه در این روایت بهر مسکینی صاعی شصت وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان
یکفر روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از انکه کفارت دهد و قاع و مواقعت کنایت است از جماع قال کفارة واحدة
فرمود در او است یک کفارت و همین اند جمهور رائمه و بعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میگردد بر وی دو کفارت رواه الترمذی وابن
ماجة الفصل الثالث عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود فغشیها
قبل ان یکفر پس جماع کرد وی پیش از انکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن وفی الصراح غشیان بالکسر بجامعت فرو گرفتن فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آن مرد یا رسول الله رأیت بیاض حجلیها فی القمر دیدم سفیدی بهره و خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم خلخال
و قید فلم املک نفسی ان وقعت علیها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از انکه افتادم بروی بیت حسن و زنخ خوب در تو بهم زند ناگاه بدید
آن ح زیبا نگران شد فضحک رسول الله پس خندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر وامر کرد آن مرد را که نزدیک نشود
و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نا فرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در
کمین است رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی
نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند و باب در
بعضی احکام متعلق بما سبق عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله روایت است از معاویه بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی بدرستی که داهی بود مرا که میچرانید
گوسفندان مرا فجئتها پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم و حال آنکه گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتها عنها پس بتحقیق
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از ان شاة که چه شد فقالت اکلها الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر ان
جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوه گین شدن بهر دو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة وکنت من بنی آدم و بودم من از قسم زندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آید و از جای میرود فلطمت
وجهها پس طپانچه زدم روی جاریه را وعلی رقبة و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن افاعتقها آیا پس آزاد کنم او را
از کفارت تا از برای ذمه خود کنم و از پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان قید شرط آن
فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست
پروردگار تو فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان و جهت نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی
مشرک است یا موحد پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه ارضیه و برأت از ان و علم با آنکه مر او را پروردگاری است که تدبیر میکند از آسمان امر را بر زمین و مطالبه
نکرد او را به تنزیه صرف و علم با آنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا اما آنکه در اشتراط
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و کو یا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی و افضل
آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند در ان اینقدر از ایمان والله اعلم فقال من انا بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من کیستم من فقالت پس گفت آن جاریه
انت رسول الله تو پیغمبر خدائی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواه مالک وفی روایة مسلم
قال گفت معاویه بن الحکم کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد والجوانیة بفتح جیم و تشدید واو و
بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه شده اینچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینه مطهره فاطلعت

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاۃ من غنمها پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان وانا رجل من بنی آدم اسف

ومن مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوم فرزندان آدم پس خواستم که زنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحسرت است لکن صککتها صکۃ لیکن کوفتم

زدم او را زدنی فی الصراح صک لوفتن زدن فاتیت رسول اللہ پس آمدم من به پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت و بزرگ گردانید

آن را بر من وگفت گناهی عظیم کردی تو فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیتہ بها پس

آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این اللہ پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت

رسول اللہ قال اعتقها فانها مؤمنۃ گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که به درستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن وچون مرد

زن خود را قذف کند بزنا واثبات نکند آن را بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان

بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد وسوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان وچون ملاعنت

کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه ونزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی وحرام میگردد آن بر وی بتحریم مؤبد چنانکه در

کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد در مدینه از صحابه قال ان عویمر العجلانی بضم عین و

فتح واو وسکون تحتانیه وکسر میم و را در آخر العجلانی بفتح عین وسکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول اللہ ارأیت رجلا وجد رجلا

مع امرأته خبر ده که اگر یافت مردی با زن خود ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فتقتلونه پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول

و در بعضی نسخ فتقتلون تبای الخطاب وخطاب مر آنحضرت واصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد وعلما اختلاف کرده اند در حکم کسی که یافت مردی را

که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذرند بر زنا ویا اقرار کنند بدان و ارثان قتیل واما فیما بینه وبین اللہ بر وی

چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده

شد در قضیه تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب اللہ مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد

گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول اللہ ومن با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ

وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول اللہ ان امسکتها اگر نگاه دارم من

او را این کلامی است توطئه تطلیق او به طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود وطلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک

منافی است زنا کردن او را وامساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق

برای تصدیق قول خود واین بنا بر ظن او است که لعان حرام نمیکرداند زن را بر مرد وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است

که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید واین بر تقدیر یکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله وجمهور بر آنند که واقع میشود فرقت

بنفس لعان وحرام است بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تابید ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم

پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح وسکون سرین خدلج الساقین

سطبر وپر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه ودال مهمله ولام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است

بر آن زن ظاهر آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر واگر آورد آن زن فرزند را سرخک واحیمر تصغیر احمر است کانه

وحرۃ گویا آن فرزند وحره است بواو وحای مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاۃ وعویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب

علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تصدیق عویمر

پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل وصورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس

بود آن فرزند بعد از ان نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است ودرین حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه

چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی اللہ عنهما که آنحضرت ملاعنه کردانید یعنی

امر کرد بملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کردانیدن ونسبت کردن ولد را بوی بسبب

ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن والحق الولد بالمرأۃ والحاق کرد ومنسوب کردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه

لهما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعظه وذکره و در حدیث ابن عمر مر بخاری ومسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را وتذکیر کرد

یاد داد او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید وافترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرۃ وخبر داد او را که عذاب دنیا

آسانتر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها وذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من
عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است وبترس بر وی آنکه
اقامت حد کنند بشهادت زور واثبات آن کنند یا زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال للمتلاعنین وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد وزن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خدا است احدکما
کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبه باز مرد گفت لا سبیل لك علیها نیست سبب وپیوند مر ترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهریکه بوی داده ام پس مرد و آن چه حکم دارد قال لا مال لك گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن وتصرف
کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بربسته بروی ومتهم گردانیدی او را بدان فذاك ابعد وابعد لك منها پس آن یعنی رجوع مال وباز گردانیدن
مهر بسوی تو دورتر ودورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق
است واما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه وشافعی ومالك مر او را نصف مهر است وروایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال
بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوك وتوبه کردند چنانچه قصه ایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را ونسبت
کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریك بفتح شین وکسر را ابن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ومد ویعنی گفت که این شخص زنا کرده است ووی
نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حد فی ظهرك
بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا
ینطلق یلتمس البینة وقتیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرك پس در ایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگر نه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی
بعثك بالحق پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گوینده ام فلینزلن الله ما یبرئ ظهری
من الحد پس والله هر آینه فرود آرد خدای تعالی حکمی را که پاك وبیزار میگرداند پشت مرا از حد فنزل جبرئیل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود
آورده بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه ان کان
من الصادقین واز اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است وآنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود که تحقیق فرو فرستاده شده در شان تو یا عتبار
آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا
یکی هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس ایستاد آن زن در حالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد
آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وباز داشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم
واجب ولازم کردانده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلكأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف
کرد ودرنگ کرد وباز گشت وپس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که از آن رجوع
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر ویا باقی ایام وسایر بمعنی جمیع وباقی هردو
می آید اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درمیان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر
آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ موحده وعین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریك
ابن سحماء پس آن فرزند مر شریك بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلك پس آورد آن زن فرزند را بهمچنین بهمین صورت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نبودی آنچه گذشت از کتاب خدا
وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری
درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد
ازین که شبه وقیافه حجت نیست ونیست آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذهب فلیفهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

آن لہ

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را لم امسه حتی اتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری نباید
تمس تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است ومنکم آنچنین و الذی بعثك بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف بتحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را بعذاب بشمشیر قبل ذلك پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در انتقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید و از غیبت قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشک ناک است و
انا اغیر منه و من غیرت ناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت با آنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی ازین است و درین اعتذار است از سعد و راین قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت
عباد میکرد دا از آدمی از رؤیت چیزی که مکروه است بر وی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل و علا با ایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم و عن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیرة بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هر آینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و راصفاح بهن کردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلك رسول
الله پس رسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناک ترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من و من اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن هر چه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او ست تا بنده
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتد و لا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر را از خدا من
اجل ذلك بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که بترسانند کافران از عذاب خدا و خبر خوش رسانند کانندار ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذره روا داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازاله عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا يَكُونَ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلك وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا
کند بوعده خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار میشود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند و ان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت آلهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت دارد و غیرة الله ان لا یاتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیزی را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه و عنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را و انی انکرته و بدرستیکه من انکار کرده ام
آن را که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لك من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و اما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران و کبوتران میباشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکستر گونه اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلك جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی این رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها با اصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد فلم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

وراضی نشد. بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عایشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده ووصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است واین عتبه بعضی گفته اند که صحابی است واوست
که شکسته بود سر مبارک ودندان شریف آنحضرت را در روز احد وابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند ونمیدانم من او را اسلام وذکر نکرده اند
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة وبر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ابن ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای وسکون
میم وفتح آن که پدر ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا وزائیده بود وی پسر را پس گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی وقتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیك پس بدست آر او را وبکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی وگفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتساوقا الی رسول الله پس رفتند ومرافعه
کردند سعد وعبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی وگرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی وگفت عبد بن زمعه وی برادر من وپسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر ترا است وبرادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که از آن فراش اوست وللعاهر الحجر ومر زانی راست سنگ
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر وپیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه واگرچه مشابهت وقیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن تورع واحتیاط در آن است که پرهیز کنی وپیش او نیائی فما راها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر وفی روایة
ودر روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوك وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از جهت آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را وحکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی متفق علیه
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم وهم از عایشه است که گفت درآمد بر من آنحضرت روزی وهو مسرور وحال آنکه
آنحضرت خوش وشادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عایشه نمی بینی که مجزز بضم میم وفتح جیم وکسر زای اولی مشدد
ومدلجی بضم میم وسکون دال وکسر لام وجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست بنام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بود واز صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل درآمد فلما رای اسامة وزیدا پس چون دید اسامه وزید را وعلیهما قطیفة وبود بر اسامه وزید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه وزید سرهای خود را در قطیفه وخواب کرده بودند در مسجد وبدت اقدامهما وظاهر وپیدا بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفة جامه
پیچیده وقطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پایها بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت وکلیت پدری وپسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام وخوبصورت
بود واسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود وبمادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب او طعن میکردند که از چنین پدر اینچنین
پسر چون آید وچون این قائف دید وحکم کرد که این دو شخص میباید که پدر وپسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس
الزام ایشان را داد واز اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع واثبات نسب واینست مذهب نزد ما ولیکن شافعی وبعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا آنکه
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد وهر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند ونزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسیکه نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود وهو یعلم وحال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست فالجنة علیه حرام پس بهشت بروی حرام است
این جزو تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان وسابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لاترغبوا عن آبائکم اعراض مکنید از پدران خود وترک نسبت بایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود وترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
وچه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر وتحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشة حدیث عایشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امرأة ادخلت علی قوم هر زنیکه درآرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست آنکس از آن قوم یعنی زنا کند واز وی فرزندی آید که داخل قوم وی

کرده فلیست من الله فی شیٔ پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او · این شنیعه را و لن یدخله الله جنته و البته در نمی آرد آن زن را خدایتعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مر او را و ایما رجل جحد ولده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت بزنا کند و هو ینظر الیه و حال آنکه آن مرد می بیند سوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احتجب الله منه در پرده میشود خدایتعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود و فضحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدایتعالی او را بر سرهای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین و الآخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان در انجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار کرد مر زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که ستاری نماید رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لاترد ید لامس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیگرداند دست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن علامت مجامعت فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال انی احبها گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسن و جمالی و موافقتی که بوجهی نفس و طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاهدار و محافظت کن او را اکنون که این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از مفارقت او در فتنه و لیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میگیرد آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نمیکند بنگاهداشتن فاجره ولیکن متبادر از عبارت لاترد ید لامس همان معنی اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیده است این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آنرا و احدهم لم یرفعه و یکی از ایشان رفع نکرده و وصل ننموده قال و هذا الحدیث لیس بثابت گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعا و الحاق است لحوق بهم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند بسبب خود چنانکه فرمود الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مستلحق مراو را ادعاه ورثته یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امة یملکها یوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بروجه حلال واقع شده و اگر از حره باشد که فراش او است بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس بتحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشند و وارث میگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود ولیس له مما قسم قبله من المیراث و نیست مراو را نصیب از انچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث وما ادرك من میراث لم یقسم چیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است فله نصیبه پس مراو راست نصیب او از میراث ولا یلحق اذا کان ابوه الذی یدعی له انکره ولاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و چون وی انکار کرد وارث نمیشود و فائده نمیکند استلحاق و یلحق بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امة لم یملکها پس اگر باشد از داهی که مالک نیست او را بلکه از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حرة عاهر بها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بدرستیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز نیست الحاق وی بمیت یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است ولا یرث و وارث نمیشود آن فرزند وان کان الذی یدعی له هو الذی ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة و اگرچه باشد آنکسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود وی آنکسیکه دعوی کند او را و این تاکید است مر حکم سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود و وارث نمیشود و چه جای آنکه وارثان او الحاق کنند زیرا که ولد زنا است ثابت نمیشود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت میگردد و وارث میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازینجهت ذکر نکرد آنرا لظهوره رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتیك بروزن عتیق صحابی است انصاری مدنی حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی و ستین و عمر او نود و یک سال بود وان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیرة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد خدای تعالی ومنها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة فاما آن غیرتی که دوست میدارد آنرا

خدایتعالی غیرتی است در مقام شک وشبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بگانها می آید یا بیگانها بروی می درآیند ومزاح وانبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدایتعالی آن را پس غیرت در مقام شک وشبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه وبی تقریب ریب بفتح راشک وریبت بکسر آنچه بشک افکند وتهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز وتکبر است که دشمن میدارد خدایتعالی وبعضی از انها است که دوست میدارد خدایتعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن وخرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت واستخفاف واستهانت باعدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن وخوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن وسبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله فاختیاله فی الفخر واما خیلا که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن وتکبر کردن مرد است در فخر ومباهات نمودن ببزرگی نفس خود و پدران وامثال آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده وبغی بمعنی ظلم کردن وستم نمودن رواه احمد وابو داؤد والنسائی الفصل الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن با سلام واما خواندن بطعام بفتح وضم هر دو آمده و فتح اکثر واشهر است رواه ابو داؤد وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال وهم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان ایشان ومیان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در هامش بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بین ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه که زیر مرد آزاد باشد واصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک وکافر از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد ومتصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر کرد مرد و زن راکه ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را وتمام نکند عدد آن را و در شهادت مرد بکرد باحتمال آنکه شاید خود رجوع کند وسکوت ورزد وچون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها موجبة وگفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی بشبی که نوبت وی بود واین قصه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر برود فجاء فرأی ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بحیثیت مشی که در دنبال آنحضرت رفته بود دم تنگ شده است چنانکه در حدیث قصه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت آنحضرت مالک یا عائشة چه شده است ترا وچه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم وخیال کردی که در حجره دیگر در آیم فقالت ومالی لا یغار مثلی علی مثلک پس گفت عائشه وچیست مرا که غیرت نکنم وچگونه غیرت نکند مانند من وکسیکه بر صفت من است از غایت ولع وشغف ومحبت ومراوراضی نباشد برکسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال وکمال ونبوت وصفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت هر آئینه تحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند واگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعک عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدایتعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است وسخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة مشتق از عداست بمعنی شمردن وعدت اسم چیزیست که میشمرد آنرا زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام وانواع آن مذکور است واحادیث نیز وارد شده واجماع نیز بران منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

و از فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایه عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس قهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود و خداوند جمال و عقل و کمال بود
ان اباعمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابوعمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است وهو غائب و حال آنکه ابوعمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابوعمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیه کسی را
و در بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالک علینا من شیء پس گفت وکیل ابوعمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع
است این هم که تو میدهیم از روی تبرع و احسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له
پس ذکر کرد فاطمه آن امر آنحضرت را فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه و نام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که میروند و در او می در آیند و هجوم میکنند بر وی اصحاب و اقارب من و ضیافت میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن
نیست زیرا که وی زنی غنیه و صالحه و فاضله بود و زیارت میکردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که
صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیرا که وی مردی نابینا است تضعین ثیابک می اندازی تو جامه های خود را یعنی بعضی از جامه های زینت را و پوشش آنها را
در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از تن جامه های خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراة بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آن است
که حرام است از جهت قول حق سبحانه قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و از جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما و ازین حدیث فاطمه بنت قیس معلوم
نمیگردد جواز نظر وی بابن ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فآذنینی پس وقتیکه حلال شوی و برآئی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
و اباجهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابوالجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را میزند و اما معاویه
فصعلوک لا مال له و اما معاویه پس مردی درویش و فقیر است که نیست هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش
و صعالک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و ازینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت انکحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت بود فکرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من
اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود و صاحب جمال ولیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه عزت وی ثم قال انکحی اسامة پس باز گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را فنکحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس کرد اند خدای تعالی در اسامه یا درین نکاح نیکی و
اغتبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من و فی روایة عنها و در روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن
حضرت فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم و فی روایة و در روایتی از مسلم اینچنین آمده
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لک پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا الا ان تکونی حاملا مگر آنکه باشی تو حامله و بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خود شوهر نمیباشد نه در خانه مردم و بهمین رفته است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
برآنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه و تعالی أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لک نفقة نفی نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی او در خانه مردم شاید که سببی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله
اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو و سکون حای مهمله جای خالی و وحش و وحوش که جانور دشتی را گویند ازینجا است و وحشت بمعنی پریشانی و اندوه نیز آمده فخیف علی ناحیتها پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس ازین جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة میخواهد عائشه از رخصت

کریمه

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانه خویش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود و نقله بضم نون
وسکون قاف اسم است از انتقال و فی روایة قالت ما لفاطمة الا تتقی الله و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عایشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را و نمی ترسد
از عذاب وی یعنی فی قولها لا سکنی و لا نفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نمیترسد که همچنین میگوید و این انکار است از عایشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابو حنیفه است که معتده ثلاث را سکنی و نفقه هست رواه
البخاری و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و احماء خویشان زن از جانب زوج رواه فی
شرح السنة و عن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
وخواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوه درختان خرمای خود را تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید دال از جداد بفتح و کسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خاله مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی تا آنکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برایم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخرما که ببری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را الکلی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است و معروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلا او برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد رواه مسلم و عن المسور ابن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه را سال هشتم ان سبیعة بضم سین و فتح موحده
وسکون تحتانیه الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکنند از وی ابن عمر و غیر وی نفست بعد وفاة زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه و سکون واو بلیال بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فا هر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری و عن ام سلمة قالت
جاءت امراة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی وقد اشتکت عینها و حال آن است که بتحقیق بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت آمده
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را و نکحل بضم حا و فتح آن از باب نصر و منع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مه بین او ثلثا دو
یا سه بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه نا کردن برای نگاهداشت سوک است بعد از مردن شوهر ترک
طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا اینمدت صبر باید کرد اثنان و در کم از آن نباید گشت یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود وقد کانت احدیکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة و بتحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با و سکون عین پشک شتر و گوسفند علی راس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانه تنگ می درآمد و بدترین جامه ها
خود را میپوشید و مساس نمیکرد طیب را و نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آوردند و فرج را با آن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند پشک را در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق علیه و عن ام حبیبة و زینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ام حبیبه بنت ابو سفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامراة
تؤمن بالله والیوم الاخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث لیال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغت بفتح تا و ضم آن نیز آمده است و حد نقتج
و حداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن متفق علیه و عن ام عطیة از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

مداوات میکرد و بیمارا را زائرا بیمار داری میکرد و قدوم آورد و به بصره راه حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین را الا ثوب
عصب مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود در رشته او پیش از آنکه بافته شود و این را داخل زینت نمیدارند و در روایت نهی در جواز پوشیدن
آن سر وارا نیز آمده است ولا تکتحل و سرمه نکشد ولا تمس طیبا و مساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در دوا و به نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود با آن و مشابه میباشد بناخن آدمی اگه استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه و
زاد ابو داؤد و زیاد کرد ابو داؤد این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موی سر او دستها را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تاسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب
بنت کعب یا بعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر
ابو سعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعه رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرها انها جاءت عند
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسالته ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابو سعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا
زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وی باید داشت
قالت گفت فریعه فسالت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی
فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین در ین منزل بی نفقه مرا که داشته
رفت و کشته شد فقالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی
خواند آنحضرت و طلبید مرا نزد خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی
یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب
زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه
چهار ماه و ده روز و ازینجا معلوم شده است که ل معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابو داؤد انقضا ۷
والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابو سلمة گفت ام سلمه در آمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه وقد جعلت علی صبرا و حال آنکه بتحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن و دوای تلخ مشهور و بعضی
بکسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر وطلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه قلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این مالیده شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است
در حداد فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد برنگ آنرا او شب بفتح شین و شبوب بضم
آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی بر روی تیز و افروخته میباشد فلا تجعلیه
الا باللیل پس مکن این صبر را مگر بشب وتنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن بیوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحنا
و شانه مکن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است قال بالسدر گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای او تغلفین به راسک در حالیکه
پالائی و میپوشی بعد سر خود را یعنی بسیار بلند از آن جوا بر موهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم فا
ونیز گفته اند رواه ابو داؤد والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب و هم
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد
زیور را بضم و کسر حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی ولا تختضب و رنگ نکند موی و دست را و خضب و اختضاب

رنگ کردن وخضاب رنگ وخضب دست رنگین ولا تکتحل و سرمه نکند رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
واز فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع بود ان الاحوص روایت است که احوص بفتح وسکون حاء مهمله که تابعی است حمصی هلک بالشام
مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامیکه درآمد زن او در خون از حیض سیوم وقد کان طلقها وبتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را وعدت میکشید وی بسه حیض چنانکه حکم عدت طلاق است والآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه وده روز تا بکشد چه کار کند ونیز وارث کرده او را یا نه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلک در حالیکه میپرسد معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه درآمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس بتحقیق بیزار شد این زن وپاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم وبرئ منها وبیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار
مضی اکثر عدت یا درآمدن در ثالث فقد بر وعدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا یرثها ولا ترثه وارث نکرد وآن مرد آن زن را اگر زنده میبود
و زن میمرد و وارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد میمرد چنانکه در صورت مذکوره است واز سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود در این صورت واحتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالک وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین واکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پس برداشته شد از آن زن حیض وی ومنقطع گشت واین انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت ایاس وناامیدی از حیض باشد وعدت آیسه باشهر است واحتمال دارد
که از جهت حمل باشد وعدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد بآن زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت وتمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر واگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیراکه از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پس حلال میشود ومی برآید از عدت رواه مالک باب الاستبراء استبرا در لغت
طلب برائت وپاکی کردن ودر شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل وهرکه مالک کرده جاریه را بشرا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او ودواعی وطی
از لمس وقبله ومباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن زن حائض است یا بگذاشتن یک ماه اگر حائض نیست وبوضع حمل اگر حامل است واستبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد وقیاس آن است که استبرا درین صور واجب نباشد زیراکه حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه واین در جای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس ابنجر وآن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرمود آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل وغیر حامل تا ببیند حیض را ولابد در آن میان بکر وبند کرده شده از زنی وامثال آن خواهد بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد وحکم مراعی در وقوع میباشد نه در هر فرد فرد ضابطه شرع درین است چنانکه علت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم وباز داشتن
ایشان از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخورم ودر بروی خود می بندم وباکسی عداوت نمی ورزم واز نماز باز نمی آیم ودر تخصیص بی ضبطی وخبط
وخسارت ناس است وبالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید وتخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء که گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی ومجح بضم میم وکسر جیم وحاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی وبزرگ شده شکم او واکثر استعمال آن در سباع است وفی الصراح اجحاج آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این دابی است مر فلان کس را او نو برده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الالمام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دائم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند واین قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود وبعد ازان اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا وفرمود
کیف یستخدمه وهو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را وحال آنکه فرمودن ولد را وبنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه خدمت
وارث میکرداند ولد غیر را وحال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داه را بی استبرا وپیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی بنسب وارث میکرداند او را پس لازم می آید توریث ولد غیر واین حرام است واحتمال دارد که از آن
واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند ولازم می آید استخدام ولد وقطع نسب واین نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم می آید
از اختلاط ما تا متحقق وبیین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد آن را بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند واوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی باردار تا آنکه بنهد بار را وبزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة ونه وطی کرده میشود زنی غیر خداوند حمل

تا آنکه حیض آید یک حیض و اگر یک حیض نمی آید از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
به بند کردن بر طرف میکرد دنکاح سابق و ظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا بند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد و ابوداؤد والدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا ابن ثابت الانصاری صحابی انصاریست معدود است در مصریان امیر
کردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقه بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لایحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی اتیان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن باشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی و حلال نیست مرد مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را و لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابوداؤد وروی الترمذی الی قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یأمر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای اماء بیک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند و ثلاثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که بسه ماه میشود از جهت این حدیث و نهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
اعتقت یا آزاد کرده شود فلتستبرأ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای او طاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
و حق المملوک در اصل ماده انفاق بمعنی فنا و نفاد و ذهاب و خروج بیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و الباس اوست و عدم تکلیف با آنچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هند بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا ابن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالات کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بود هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
و ایضا شارحان حدیث این کلمه را و معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جا می خواهد رفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین می یابم بخشت شما نزد من
مبغوض بود دیدا لان محبوب شد و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابوقحافه والد ابوبکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان شحیح رجل بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل حرص و لیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسند کنی کند مرا در معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیک وولدک پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بر قدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدایتعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه و اهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه و کسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر بر وجه وجوب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است هر بنده کار را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بنده کار را که خود
مجازا مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشانند باید که بهمین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند مثل شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدایتعالی ایشان را زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدایتعالی برادر آنکس را زیر دست وی و خدمتکار وی فلیطعمه مما یأکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد و لیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود می‌پوشد و این امر مستحب است و واجب بمقدار است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا ولا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را بچیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی صلحا آورده اند که داهان را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف وسکون ها و فتح را لفظ معرب است یعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کارفرمای
و وکیل مرد فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبد الله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاهدارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة و در روایتی بن عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی بزه که هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بر آن که تصدق نکند بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون بسازد برای یکی از شما خدمتکار او طعام او را ثم جاءه به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره ودخانه وحال آنکه بتحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایه است از قلت یعنی خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرده در آن لبها تا کم کرده پس شفوه باین قیاس طعامی که بسیار کرده اند بروی خورندگان بر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است واکله بضم یعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و روایت بضم است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت حضرت که بنده چون اخلاص کند و خیرخواهی و حق شناسی ورزد برای خواجه خود واحسن عبادة الله و نیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دوبار و دوچندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت
است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که نموده او است چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را با آنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله یحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مر مملوک را این که بمیراند او را خدا تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و به نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
آرد و نعما نیکو چیزیست مراو را این حال تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است و نهایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود از وی
او هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس بتحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام وامان
و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید بسوی ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیریست که بگریزد و ملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست رسید وی در حال اباق از رسن جنایت وی
و واجب نیست بر وی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را وحال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آن را یعنی بیگناه بزند او لطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام است مگر آنکه باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آن ست که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بسبب
حضور آن مشهد اما احد را و مشاهد پسین را که بعد از او است حاضر شده قال گفت ابو مسعود کنت اضرب غلاما لی بودم من که میزدم غلامی را که مر او راست فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا تو را توانا تر است بر تو از توانائی تو بر این غلام
فالتفت پس باز نگریستم فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بر گشته نگریستن بلفت بیشتر از آن است

ففلت پس کفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هرآینه میسوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هرآینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که اتفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک تر کسب شما است فکلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان ولهذا پدر را اگر در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزندیکه بیاید ازآدمی گرد و بعیت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابو داؤد وابن ماجه وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شیء نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم و مرا
یتیمی است یعنی نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عرب آن است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد نگذرنده ولا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متأثل و اصل نگیرنده مال را و جمع کننده آن را و از اینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجه وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوٰة نگاه دارید نماز را و مواظبت
نمائید بر آن وما ملکت ایمانکم و چیزیرا که مالک شده است آنرا دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کردن حقوق ایشان از نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابو داؤد عن علی رضی الله
عنه نحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیء الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
بفتحتین بمعنی ملک است میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیء الملکة بدی کننده با ایشان رواه الترمذی وابن ماجة وعن رافع بن مکیث بفتح میم یعنی
وکسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بد فالی ضد یمن رواه ابو داؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردگی را میتة بکسر میم و سکون یا هیئت و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک
وسوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در اینجا بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتگار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
درخواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
ومودای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف کرده
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر فرق الله بینه وبین احبته
یوم القیمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در روی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر بیرون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع بتفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامک ای علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود و در روایتی ادرکه ادرکه دریاب و دریاب این خطا را و از این حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه انه فرق بین جاریة وولدها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی به بیع یا جز آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه ابو داؤد منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داؤد بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدایتعالی مرگ او را و سکرات موت او را حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت وادخله جنته و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص چون آن سه خصلت کدامند رفق بالضعیف نرمی کردن با ناتوانان و مسکینان وشفقة علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی المملوک و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامة باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی فقال لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان وقد رایته یصلی و بتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم طیبی گفته رحمه الله و چون خدایتعالی بر داشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب انشاء الله تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دار قطنی است ان عمر بن الخطاب قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز گذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتکاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار در گذریم از تقصیرات خدمتکار فسکت پس خاموش ماند آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز گردانید آمرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود آنحضرت و هیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود چه عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داؤد ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لائمکم من مملوکیکم کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید فاطعموه مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون و بپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی در خدمت شما میکوشد و در رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را ولا تعذبوا خلق الله و عذاب مکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بزور تکلیف میکنید و در خدمت خود دارید عذاب میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داؤد وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری است و حنظلیه مادر جد او است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را و مرد بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بترسید خدا را در رعایت حق این چهار پایهای بی زبان که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری واترکوها صالحة و ترک کنید آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری مکنید تا فربه و صالح شوند برای تحصیل منافع رواه ابو داؤد

الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدایتعالی که این است ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیک تر است که دیانت و امانت باشد وقوله تعالی و نازل

شد این قول حقتعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آنکه میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را فانطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه و جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا بخلط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیء پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم و شراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا آنکه یا بخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گنده
میگشت وضایع میشد و خود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد برایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرو فرستاد خدایتعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتامی و سؤال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم و اگر مخالطت کنید و خلط نمائید
طعام ایشانرا بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را با یکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر باید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم و چون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشانرا پس خلط کردند طعام یتیمانرا بطعام خود و شرابهم بشرابهم رواه ابو داؤد والنسائی و
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد و ولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد
و ولد او و بین الاخ و بین اخیه و جدائی کند میان برادر و برادر وی رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبدالله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد به برده سبی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
سبی را همه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نیاگاهانم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام فریق اند الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده و تازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده و باز میدارد عطای خود را یعنی نمیدهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بخیل طبع است و این
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بدانست نه بدتر فی الصراح شر بدی و بد و بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیء الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
و اینجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه الامة اکثر الامم مملوکین و یتامی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت
تو بیشترین امتها سابق است از روی مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند و سوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم کرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشانرا
در شفقت و مهربانی بمچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون و بخورانید ایشانرا از آنچه میخورید قالوا سؤال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را و دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که به بندی تو ای مخاطب آنرا تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد چنان سلوک کن بوی که کسی با برادر و مساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حد آن و حضن بکسر حاء و سکون ضاد معجمه کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و بمعنی تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر او را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از ان خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد پس خواهر را که از یک پدر بود و بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آنرا بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبدالله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوهٔ احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
و حال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهت صغر سن ثم عرضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوهٔ خندق وانا ابن خمس عشرة سنة و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیراکه پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبدالعزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبدالعزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که بالغ اند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خورد اند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراکنده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیریست که علامت بلوغ که احتلام است نبیند و اگر این علامت پیش از آن ببیند بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت بنیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی بر آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را و نفرستد او را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل و صلح کردند برین شرط که امسال
آنحضرت برگردد و درآید مکه را در سال آینده و عمره بگذارد ویقیم بها ثلثة ایام و اقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة حمزة پیروی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین و تخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
درحالیکه آواز میدهد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم مکرر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی و زید و جعفر رضی الله عنهم پس پیکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابیطالب که برادر علی است و بزرگ تر بود در نسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را بخود گیرد فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگر چه مشترک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی و گفت جعفر وی دختر عم من است و خاله وی که
اسماء بنت عمیس زن من است و منکوحه من است وقال زید بنت اخی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را با همدیگر برادری داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود والله اعلم فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالة بمنزلة الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و ازینجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوشش کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشند وقال لعلی و گفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی و گفت مر جعفر را ماندی تو صورت مرا و سیرت مرا
قال لزید انت اخونا ومولانا و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولا و محب مائی متفق علیه الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امرأة قالت گفت زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء و بود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد و جمع میکرد او را و فی الصراح حواء بکسر جای مجمع خانهای مردم بریکجائی از خرگاه و جز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا و اراد ان ینتزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوار تری مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقیید اند علما بنکاح
غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیگردد حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داود وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه وامه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر کردانید کودکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کردانید او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تخییر نمیباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواه الترمذی وعنه
قال جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک
این پدر تست و این مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

مادر خود را فاذا طلقت وله پس بنه ماند مادر او این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره وغیروی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی با و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امرأة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد از آن
رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریره قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام که براید
رطن لها بذلک تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را با آن کلام ظاهر صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن و قال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه وحاء مهمله و تشدید قاف یعنی بنازعنی حقاق بکسر حاء و محاقت
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و دور بود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه
امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه
ویتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق نباید که خصی و مجبوب باشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سالت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کسیست خود شامل تمامه اعمال و کل کمال است و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گرانترین بندها است از روی بها فی الصراح غلی
گران کردن نرخ را و گران شدن بدین چیز را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه
ترین مال و نفاست بمعنی رغبت بیشتر آید و آن از جهت گرانی نرخ و بها نیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کارگیری را
در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرده بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر اهل و عیال او او تصنع لاخرق

یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و اخرق بجای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با و کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق التمر
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال فدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسك پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی با آن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی با آن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاری که در آرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سؤال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفس را یعنی غلامی را او النسمة و نسمه بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسیم دم ریح چنانکه نسیم دم ریح و فك الرقبة و خلاص کن برده را با عانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فك بضم فا و فتح کاف مشدده امر است از فك و فك خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بهم در رشد و از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون نفهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فك رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو با آزاد کردن آن و لابد این از مالک خواهد بود و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها و فك
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود والمنحة الوكوف و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و نسل او منتفع گردد و وکوف بفتح واو بسیار شیردار و گفته در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیء علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
نکند فان لم تطق ذلك پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور رشد پس بخوران چیزی گرسنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و متیسرتر است وامر بالمعروف وانه عن المنكر و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی فان لم تطق ذلك پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانك الا من خیر پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا بنا آوردن خانه بنی له بیت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیه من جهنم و کسی که آزاد کند نفس مسلمانرا باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیبت مراو را نور قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه و کسر را
و سکون تحتانیه فا در آخر بن الدیلمی غریف بن العیاش تحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامسه
روایت دارد از جد خود و از واثله بن الاسقع قال کنت غریب اتینا واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و بسکون سین مهمله و فتح قاف گفت آمدیم
ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم مابگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در خشم آمد واثله وقال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستی یکی از شما هر آینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلق فی بیته و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید و ینقص پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگرچه در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد و زیان ندارد فقال پس گفت واثله و تحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم ما پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را و مر او واجب گردانیده بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل غیر خود فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندهٔ را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدا تعالی بهر اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده وعن سمرة بفتح سین و ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفك الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب اعتاق العبد المشترك وشری القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس که اگر یکی از شریکان حصه خود را آزاد کند و دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبیه که اعتاق متجزی میشود چنانکه نیم آزاد باشد و نیم بنده ماند یا نه امام میگو ید میشود و صاحبیه میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن آزاد میگردد وی اگرچه تجدید آزاد نکند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمامهٔ اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مرض ساختن است و حکم آن بیاید

الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مراو راست در بندهٔ شرک بکسر شین یعنی نصیب و حصه آید وکان له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطی شرکاؤه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان وعتق علیه العبد و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مراو را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی همان حصه که آزاد کرده است وحصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده میشود شریک ما تعاق حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آنست که اگر معتق موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد ولیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا مر هر دو راست و صاحبیه میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک و گفته اند که معنی استسعا این است وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کرداینده میشود بر وی و یا آزاد کرداینده بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگرداینیدن ثمن بر وی کما آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد و آن را اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه

وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این همه شش نفر آزاد و لم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین وارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کرداینید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت نمود و از یک جهت نافذ کرد آزاد را از ثلث از جهت شفقت و رحم بر یتیمان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم و رواه النسائی عنه و روایت کرد آن را نسائی از عمران بن حصین و ذکر و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کردن نسائی این بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد چنین آمده است که گفت آنحضرت لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر شدمی او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبرهای مسلمانان فقد و نیز

نسخ لم يقنى فى مقابر المسلمين وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجزى ولد والده پاداش نميدهد هيچ فرزندی والد
خود را پاداش كامل تمام الا ان يجده مملوكا كه در يابد او را مملوك كسی فيشتريه پس بخرد والد را فيعتقه پس آزاد كرد آنرا و ظاهر
حديث دران است كه بمجرد خريدن آزاد نميگردد و براين اند اصحاب ظواهر و جمهور بر آنند كه بمجرد تملك آزاد ميگردد. واجماع كرده اند برآن وحديثی كه
در اول از فصل ثالث بيايد صريح است درين واين حديث نيز بهمين معنی است فافهم رواه مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوكا
و در روايتی است از جابر كه مردی از انصار مدبر گردانيد غلامی را يعنی تدبير آزاد كردن بنده بعد از موت وگفتن كه چون من بميرم اين بنده آزاد ولم
يكن له مال غيره ونبود مر آن مرد را مالی جز اين مملوك فبلغ النبی پس رسيد اين خبر پيغمبر را صلى الله عليه وسلم فقال من يشتريه منی
پس گفت آنحضرت كيست كه بخرد او را از دست من فاشتراه نعيم پس خريد آنرا نعيم بضم نون بن النحام بفتح نون وبضم نيز گفته اند وتشديد حاء
مهمله بثمان مائة درهم بهشت صد درم ونعيم صحابی است از بنی عدی وگفته اند كه صواب اسقاط لفظ ابن است و وی نعيم بن عبد الله نحام است و وی را
نحام از آن جهت گفته شد كه آنحضرت گفت كه شنيدم نحمه او را در بهشت شب اسرا و نحمه بمعنی سعال است وگفته اند كه اسلام او پيش از اسلام عمر است
هجرت او عام حديبيه يا عام خيبر است واز اين حديث معلوم ميشود كه بيع مدبر جائز است وباين رفته است شافعی و احمد ورفته است ابو حنيفه و مالك
بآنكه جائز نيست وتاويل كرده اند اين حديث را بآنكه مراد مدبر مقيد است كه گفت اگر بميرم درين مرض يا درين ماه تو آزادی واين قسم مدبر آزاد نميشود بخلاف مدبر مطلق كه گفت
هرگاه بميرم تو آزادی واحاديث ديگر دلالت دارند برين متفق عليه وفی رواية لمسلم ودر روايتی مر مسلم را اينچنين آمده كه فاشتراه نعيم بن عبد الله
العدوی پس بخريد او را نعيم بن عبد الله كه از قبيله بنی عدی است كه عمر بن الخطاب از آن قبيله است بثمانمائة درهم بهشت صد درهم فجاء بها الى النبی
پس آورد نعيم آن هشت صد درهم را بسوی پيغمبر صلى الله عليه وسلم فدفعها اليه پس دفع كرد آنحضرت آن درهم را بسوی آن مرد وداد او را فی الحال
دفع بكسی چيزی دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسك فتصدق عليها آغاز كن بنفس خود پس انفاق كن بر نفس خود فان فضل شیء فلاهلك پس
اگر زياده ماند چيزی از نفس تو پس مر اهل وعيال تراست فان فضل عن اهلك شیء پس اگر زياده ماند از اهل وعيال تو چيزی فلذی قرابتك پس مر خداوندان
قرابت ترا و خويشان ترا است از اهل ارحام فان فضل عن قرابتك شیء پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چيزی فهكذا وهكذا پس همچنين و همچنين يقول
در حاليكه اشاره ميكند بقول خود فهكذا وهكذا وتفسير اين معنی ميكند فبين يديك وعن يمينك وعن شمالك پس پيش ميان كن وخرج كن پيش خود از راست
خود و از چپ خود يعنی سائلان كه گرد تو آيند از پيش وچپ و راست وچون آمدن سائلان از پيش غالب است تقديم كرد آنرا واز ظاهر اين عبارت توهم ميشود
كه سه بار گويد هكذا هكذا و دو بار نيز كافی است فافهم الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة روايت است از حسن بصری كه روايت ميكند از سمرة بن جندب
وحسن از سمرة بسيار روايت ميكند كه آمده در بصره سكونت كرده بود وعن رسول الله سمره روايت ميكند از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال من ملك ذا
رحم محرم كسيكه مالك گردد خداوند رحم محرم را فهو حر يا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد ميگردد و ذی رحم كسيكه قرابت ولادت دارد كه بوساطت رحم است فهو حر
واين شامل است ولد را و والد را و برادر را وعم را وخال را ونحو آنها را ومحرم آنكه نكاح بوی جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بيرون رفتند واين مذهب امام ابو حنيفه است
كه اين حكم تمام اولی الارحام را شامل است ومخصوص بقرابت ولادت نيست چنانچه ائمه ديگر گويند رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وعن ابن
عباس عن النبی صلى الله عليه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون بزايد داه مردی از آن مرد فهی معتقة عن دبر منه پس آن داه
آزاد كرده شده است از پس آن مرد او بعد ازو شك راوی است كه عن دبر گفت يا بعده گفت معنی هر دو عبارت يكی است واين حديث دلالت كرد بر آنكه
بيع ام ولد جائز نيست وبرين است اجماع وهرچه برخلاف آن آمده است منسوخ است وتفصيل اين در حديث آينده بيايد رواه الدارمی وعن جابر قال بعنا
امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم روايت است از جابر گفت فروختيم ما ام ولد را در زمان آنحضرت و ابی بكر ودر زمان
ابو بكر رضی الله عنه فلما كان عمر نهانا عنه پس وقتيكه شد زمان عمر رضی الله عنه نهی كرد ما را از آن فانتهينا پس باز مانديم رواه ابو داود اشكال در آن است
كه چون با وجود آنكه در زمان آنحضرت و ابو بكر ميفروختند عمر رضی نهی از آن كرد وجواب ميگويند احتمال دارد كه آنحضرت آگاه نشده باشند بيع امهات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتيكه بدانند آنحضرت و تقرير كنند بدان و احتمال دارد كه آن در اول امر باشد پس از آن نهی كرده باشد و ابو بكر رضی الله عنه نيز بجهت قصر
خلافت وی و اشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهی كرد از آن عمر بجهت آنچه رسيد او را نهی پيغمبر صلى الله عليه وسلم از آن چنانكه در حديث جابر
آمده است كه گفت بوديم كه استمتاع ميكرديم بقبضه از تمر و دقيق در عهد آنحضرت بعد از آن نهی كرد عمر رضی الله عنه از آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اعتق عبدا وله مال كسيكه آزاد كند بنده را وحال آنكه مر آن بنده را مالی است فمال العبد له پس مال آن بنده مر خواجه او راست كه آزاد
كرد بنده را مال چه باشد بنده را ملكی نمی باشد مراد آنست كه در دست او مالی كه بكسب وتجارت وی كه مولی باذن كرده حاصل شده است آن مال

مولی است

مولی است چه بنده و هرچه در دست او است ملک مولی است یعنی توهم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی الا ان یشترط السید مگر آنکه پیمان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق
و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامة هذلی بصری تابعی ثقه است
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابو الملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام مر دستی مرد وی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آمرد آنحضرت را فقال لیس لله شریك
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرد و در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را باتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را با زاد کردن کل رواه ابو داؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بخست غلام ام سلمه فقالت اعتقك پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیك ان تخدم رسول الله وشرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنی تو فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر کرا باری می بود بر پشت وی می نهاد و سفینه از آن لقب وی شد که معنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است
و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در دریا بانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابی
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنکه باقی است بر وی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زر وی بر گردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده
که هر ماه از ان این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یک درهم بر وی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم در اینجا صرف مینمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است رو ی حریت
و فانی نبیند قاله غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابو داؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن صوفیه
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما و خادم مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلیحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از ان مکاتب اگرچه مکاتب تا بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و متهی
حجاب کرده که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود اداکن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیاه خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه
الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب گردانید بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا با تا است و صحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا با تا است البته مقصود آن است که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث همان حدیث است که سابق گذشت المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابو داؤد وابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یافت میراث را
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابو داؤد والترمذی وفی
روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول به تخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده قصور کرده اند این را اگر چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

پنجاه است که نصف قیمت وی است کذا قالوا و از این حدیث معلوم میشود که مکاتب بمقدار آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است
بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که بهره و برای وی شدید خواهد بود و ضعفه و نسبت تضعیف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف
معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه کمرز نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن حصین است
و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلک پس تاخیر کرد آزاد
کردن را و توفیق نیافت بدان الی ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم
مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود ا ینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال
القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است فهل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود دهم آنحضرت فرمود که
آب دهد که بهترین صدقات است پس سعد بفرمودهٔ آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادات مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب
آن بمیت و در عبادات بدنی خلافی هست و صحیح وصول او است رواه مالک وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاریست و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید
انصاریست قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت گفت
عبد الکعبه بوده و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغییر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود
آنرا یعنی بمرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عائشه که خواهر او بود از یک در که نام او ام رومان است تلادا کثیرة بردهٔ
بسیار یا از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عائشه از جانب وی اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاة چیزی هست عائشه محزون شده اعتاق کرد
بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهرتر است والله اعلم رواه مالک وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را ازیرا که مال او مال مولی
است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب
در وقت سوگند خوردن دست یمین میگرفتند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل او یمین است بمعنی دست راست و جایز است که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت
و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است
بر نفس خود و التزام وی چیزی را که مسنون نیست چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است والا نذر بی سبب نیز
جایز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر در مباح جایز است طاعت باشد یا نباشد اما معصیت باید که نباشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ما اکثر کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا و مقلب القلوب نیست این چنین سوگند یکردانندهٔ
دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم
ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدا تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید
که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد
که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک کرداند بتعظیم خدا و الا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد
شمس بن عبد مناف کنیت ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شده اند بتان باصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران
خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان
کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در
سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمهٔ توحید اگر این سوگند خوردن
بلات و عزی بطریق سبقت لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمهٔ توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است و الا

گفت

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است تجدید ایمان و از آن بدر آمدن بدر اسلام ومن قال لصاحبه تعال اقامرك وکسیکه گوید مر یار خود را بیا قمار بازیم با تو فلیتصدق
پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده قمار و مقاربت بگرو چیزی باختن و نرد کردن با هم بگرو متفق علیه وعن ثابت بن
الضحاك صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود مدینه نزول کرد بصره رحلت
وفات یافت در فتنه ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است
چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه بدروغ خورنده است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این
سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو کما قال پس آنکس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام
ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید
و حکم بکشتن او بیهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرده بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشایخ بعضی با اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح
آن است که کافر نگردد مطلقا زیرا که کافر باعتقاد میشود و مقصود از یمین زجر نفس و تشدید او است از فعل بتعلیق آن بچیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و در شرح
بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالك نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان
غلام آزاد کنم و آن غلام در ملك او نیست آزاد نمیشود و اگرچه در آید بعد از آن در ملك وی لازم نمیگردد و خلاف زفر و آزاد نمیگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملك گوید
اگر بخرم یا مالك شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالك شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیمة وکسیکه بکشد خود را بچیزی
در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را
همیشه تا آنکه میخواهد خدای تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله وکسیکه لعنت کند مسلمانرا پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است
در حکم آن یا بعث در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیریکه مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت
کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت ومن قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله وکسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و وجه تشبیه ظاهر است
زیرا که کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر همچو قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها وکسیکه دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضی نسخ لیتکثر از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست که جزا مترتب نشود بر آن بی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة نیفزاید وی را
خدای تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی متشیخان و متصوفان بطریقت کنند
نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من
بخدا سوگند اگر خواسته است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد بیمین اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن یا علی بمعنی با است فاری غیرها خیرا منها
پس می بینم غیر آنرا که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود واتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است
حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که بکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند
میخورد و عهد میکند برین بجهت تاکید و تنبیه است برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم ما چون کنیم کار مرضی حق باید کرد
که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میگردد و صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نکنم او را باید که بوالدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری و حکومت را که ترا جای امیر کنند و حاکم سازند فانك ان اوتیتها عن مسألة پس بدرستی
تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت الیها بضم واو و کسر کاف مخففه گذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو زیرا که تدبیر تو بی امداد
اعانت حق و از پیجا بشر و فساد میخیزد وان اوتیتها من غیر مسألة اعنت علیها و اگر داده میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر
وی مدد و معاون تو میگردد و همه خیر و صلاح می آید واذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها و هرگاه سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك
پس کفارت ده از یمین خود وات الذی هو خیر و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که درین روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اولی تقدیم و امام شافعی جایز میدارد تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جایز نیست تقدیم و حق آن است
که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرای غیرها
خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان
یلج احدکم بیمینه فی اهله وهم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار و مصر بودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی

ومن

که متعلق بحق اہل بود و اصرار بریمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله در بزه افکننده تر است مراو را نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از آنکه
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض کردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاہر ہتک حرمت نام خدا است و در کلام حالف نیز و در آن
بزه است اما اصرار بریمین که مستلزم فوات حق اہل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین و در اصل معنی ستیہیدن و کره لیدن سخن در دہان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه و ہم از ابوہریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینك علی ما یصدقك علیه صاحبك
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدہد ترا و قصد او
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیریست که صاحب حق باشد که باطل میکرد حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب و تاویل
وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا درینجا تحلیفی نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواہر
من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرد اند و مانند آن فتدبر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و ہم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة گفت عایشه فرود فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم میگیرد و عقاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندہای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله وبلی والله عادت عرب آن است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله وبلی والله و قصد سوگند ندارند و این عتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیہوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو مبالغه
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری فی شرح السنة ولفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله وبلی والله وقال و گفته است در شرح السنه رفعه بعضهم عن عائشة رفع کرده و نسبت داده است
است این حدیث را بعضی و است از عائشه و بخاری موقوف بر عایشه گردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه بمادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید به شرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که مثلها و انداد و
و شرکای خدا میدانند شما بآنها سوگند نخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر ہمتا و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
ہستید در ماضی یا مستقبل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرك پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشہور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما بلکه از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اہل
کتابست و از جهت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و توریشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما در آن مشہور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله معنی کلام الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانت الله خواه بنیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة والعهد گوید در روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نهی رواه ابو داؤد وعنه و ہم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه گوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کار کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آنکس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او به برات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر ہست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد و لیکن ہرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضای به آن پس آثم گردد بدان رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه قسم بآن کسیکه ذات من در دست قدرت اوست و ابو القاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

ومشهور در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید درین عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریم او و ظاهر آن است که
ذکر کثرت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد فافهم و ظاهر آنست که کلمه لا نفی و رد باشد مر کلام سابق را ولیکن بر پیغمبر جاری شده است قول آن حضرت محل قسم تا آنکه متعلق
نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابوهریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین
لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آن ست که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام
و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا و الله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس
نیست حنث بر وی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند منشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین انشاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود و اما
این بتقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثنا منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای
عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بر وی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه ره اگر چنین باشد هیچ عقد بیعتی بشما تمام نمیشود چه
مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته انشاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است
و قیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعتی را
که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل
الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف بن مالک تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود وعن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضله
بفتح نون و سکون ضاد معجمه که صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم من یا رسول الله ارایت ابن عم لی اتیه فاساله خبر ده مرا از حال پسر عم که من بخدمت وی می آیم و او را در حاجتی
که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صله ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیاتینی فیسئلنی پس محتاج میشود بسوی من پس می آید
مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل که از خود میدید بدو
من فلم یطلبه فامرنی ان اتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن و اکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین
خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء رواه النسائی وابن ماجة وفی روایته و در روایت ابن ماجه چنین آمده است که
قال قلت گفتم یا رسول الله یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صله رحم نکنم او را قال کفر عن
یمینک گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود درین روایت بیان فعل ابن عم نکرد که منع داد صله و سبب نادادن وی شد باب فی النذور در باب سابق احادیث مناسب
نذر هم آورده و درین باب احادیث متعلقه بنذر خاصه و لهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و متممات ما سبق
الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابوهریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا بضم ذال و کسر
آن نذر مکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء قدر چیزی را وانما یستخرج
به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم بتعلیق نذر در حصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مراد آنست که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر باین غرض است نه مطلق نذر و آن
از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر بمقابله غرضی و عوضی
متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت
و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی
کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملک العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی
که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست این نذر را وعن
عقبة بن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیره در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح وازتابعین
مقری فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت
نذر کفاره یمین است و با آنکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم او است زیرا که نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است
و تحریم حلال یمین است بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

بر من نذر و چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شی میکرد و باتفاق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بينا النبي صلى الله عليه وسلم يخطب گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت با مردی
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد فقالوا
ابو اسرائيل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از انصار من لوی از بطون قریش و حال او این است که نذر ان يقوم ولا يقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا يستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا يتكلم و سخن نکند و يصوم و روزه دار باشد فقال النبي پس گفت
پیغمبر صلى الله عليه وسلم مروه فليتكلم بفرمائید او را که سخن کند وليستظل و در سایه بیاید وليقعد و باید که بنشیند وليتم صومه و تمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همبرین اند و نزد بعضی اگر منذور
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیراکه تفسیر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود دیگر اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام و استدامت اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قيل رواه البخاري وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى شيخا يهادى بين ابنيه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میرود
میان دو پسر خود و تکیه بر آنها کرده و از ضعف و یهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان يمشي پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانهٔ کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آئینه بی نیاز است و ثواب دادن او بر حج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان يركب و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث در آن است که بر کوب چیزی لازم نمیگردد بر وی و این است قول شافعی و نزد ابو حنیفه و در قول از شافعی بر وی دم لازم میگردد زیراکه وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قيل متفق عليه وفي رواية لمسلم عن ابي هريرة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریره چنین آمده است که قال گفت آنحضرت اركب ايها الشيخ فان الله
غني عنك وعن نذرك سوار شو ای پیر زیراکه خدای تعالی بی نیاز است از تو و از این نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى
الله عليه وسلم في نذر كان على امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذری که بود بر مادر او فتوفيت قبل ان تقضيه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر را و وفا کند بدان فافتاه ان يقضيه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق عليه بدانکه جمهور بر آنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب میت اگر غیر مالی
باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد یا مطلق باشد چنانکه گفته باشد یا غیر مالی
که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلى الله عليه وسلم که
چاهی بکند و آبی بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن كعب بن مالك صحابی مشهور است که
یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ توبهٔ او
بس غریب و شیرین است و در شرح سفر السعادة آنرا اینجا نوشته ایم قال گفت كعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من يا رسول الله ان من توبتي ان
انخلع من مالي صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق کنم آنرا بشکرانهٔ آن و انخلاع بر آمدن از جامه
و موزه و نعل الى الله والى رسول الله بر آیم بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض
مالك پس گفت آنحضرت نگهدار بعضی مال خود را فهو خير لك پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصهٔ مرا که در خیبر است و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود و لیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالک

الفصل الثاني

عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نذر في معصية نیست نذر در معصیت وكفارته كفارة اليمين و کفارت او کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذي والنسائي وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری راکه نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعیین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فكفارته كفارة
يمين پس کفارت او کفارت یمین است زیراکه ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا في معصية فكفارته كفارة

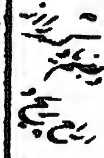
یمین وکسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین وکسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا ووفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به وکسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی طاقت توانستن رواه ابو داؤد وابن ماجة ووقفه بعضهم علی ابن
عباس وموقوف کردانیده است این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس وگفته اند که این قول او است وعن ثابت بن الضحاک صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده وتخفیف واو و در اسفل مکه وبحرف تا نیز آمده فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیة یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان بزمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر اینچنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس است که
نذر کند تصدق بر اهل شهری معین ولا فیما لا یملک ابن آدم ونیست نذر در چیزی که نیست فرزند آدم مالک آن رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امرأة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی رأسک بالدف بدرستی
من نذر کرده ام آنرا که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود از اینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است وکسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگرچه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بنذر وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات است مانند اکل اطعمه لذیذه ولبس ثیاب ناعمه
ولیکن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح وسرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما وغانما ومظفرا ومنصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرد و
تفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وزاد رزین وزیاده کرده است رزین این را که
قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا گفت آن زن ونذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین وچنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبود قال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود از اینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن وعید مانع است وعن ابی لبابة بضم لام وبدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعة بن عبد المنذر است
غالب آمده بروی کنیت او انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمه توبهٔ من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای آنکه رسیده ام وکرده ام در وی گناه را وان انخلع من
مالی کله وانیکه برآیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن قال گفت آنحضرت یجزی عنک الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از ثلث مال
خود وبرآمدن از تمام مال حاجت نیست قصهٔ ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی را فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان برخواستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را اگر
فرود آئیم بر حکم محمد چه کار میکند با ما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که حاجت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم
از آنجا برنداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی بر من وقت نماز دختر او می آمد واو را میکشاد تا نماز گذارد وبعد از گذاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
وميگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید از اینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت تا خبر
خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود را بدرگاه خداوندی بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بر وی وحکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشاد پس وی التماس کرد که تمامی توبه خود را
در آن می بینم که از تمامهٔ مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهر آنرا ثابت داشته باشد وامر بوفای آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنی قریظه اند که اهل وعیال

ومال ومنال او ہمہ آنجا بود رواہ رزین وعن جابر بن عبد اللہ ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ مردی ایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول اللہ انی نذرت للہ من نذر کردہ ام وعہد وپیمان بستہ ام مرخدا را عز وجل ان فتح اللہ علیک مکۃ اگر بکشاید خدا بر تو مکہ را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکہ نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم وکسر دال وسکون قاف وبضم میم وفتح قاف وتشدید دال مفتوحہ نیز آمدہ است رکعتین دو رکعت قال صل ھھنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا کہ افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد کہ فاضل تر از بیت المقدس است چنانکہ در محل خود معلوم شدہ است اگر قول در مکہ بود چنانکہ ظاہر
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینہ بود ثم اعاد علیہ پس اعادہ کرد آن مرد وباز گفت این سخن را کہ من نذر کردہ ام کہ بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ھھنا پس گفت آنحضرت بگذار ہمین جا ثم اعاد علیہ پس اعادہ کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانک اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نمیخواہی
ما کار میکنی تو میدانی برو ہرچہ میخواہی ولیکن آنچہ نذر کردہ بدان وگفتہ اند کہ اگر کسی نذر کند کہ در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عہدہ نذر وقتیکہ نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام واگر نذر کند کہ در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عہدہ بگذاردن در مسجد حرام واگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن ودر حاشیہ نوشتہ اند کہ مشہور نزد حنفیہ آنست کہ جایز نیست در غیر آنچہ نذر کردہ در آن واز ابی حنیفہ آمدہ کہ جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواہ ابو داؤد والدارمی وعن ابن عباس ان اخت عقبۃ بن عامر نذرت ان تحج ماشیۃ روایت است از ابن عباس
کہ خواہر عقبۃ بن عامر کہ از مشاہیر صحابہ است نذر کرد کہ حج گذارد پیادہ وانہا لا تطیق ذلک وحال آنکہ آن زن طاقت ندارد کہ پیادہ بحج برود فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لغنی عن مشی اختک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا ہر آئینہ بی نیاز است از پیادہ رفتن خواہر تو فلترکب پس باید کہ سوار
شود ولتھد بدنۃ وباید کہ ہدیہ بفرستد بدنہ را یعنی شتر را یا گاو را وبعضی گفتہ اند کہ گوسفند فرستادن کفایت دارد وامر ببدنہ از برای ندب است وبعضی گفتہ اند
بدنہ واجب است از ظاہر حدیث وبعضی گفتہ اند کہ ہیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است واللہ اعلم رواہ ابو داؤد والدارمی وفی روایۃ لابی داؤد وامر بالہدا
ودر روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمدہ است کہ فامرھا النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان ترکب وتھدی ھدیا پس امر کرد آن زن را آنحضرت کہ سوار شود وبفرستد
ہدی را وہدی قربانی کہ بحرم بفرستند وفی روایۃ لہ ودر روایتی دیگر ابی داؤد را اینچنین آمدہ کہ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا
یصنع بشقاء اختک شیئا بدرستی کہ خدا نمیکند بمشقت خواہر تو چیزی را شقا بفتح شین وقاف ومشاقات ومشقت سختی کشیدن وشقا وشقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آید فلتحج راکبۃ وتکفر یمینھا پس باید کہ حج کند سوارہ وکفارت دہد یمین خود را وعن عبد اللہ بن مالک ان عقبۃ بن عامر سال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم عن اخت لہ سؤال کرد عقبہ بن عامر از آنحضرت از حال خواہری کہ مر او را بود نذرت ان تحج حافیۃ غیر مختمرۃ نذر کرد خواہر او کہ حج کند
پیادہ پا وبرہنہ سر اختمار بخاء معجمہ خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان واختمار معجر بر سر افکندن زن ومعجر بکسر بر سر افکندنی زنان فقال مروھا فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید کہ خمار پوشد ودر بعضی نسخ فلتخمر بلفظ تفعیل ولترکب وباید کہ سوار شود ولتصم ثلثۃ ایام وباید کہ روزہ دارد سہ
روز اما امر باختمار بجہت آنکہ ترک آن معصیت است چہ سر زن وموی وی عورت است واما امر بسواری بجہت عجز او ومشقت کشیدن از پیادگی اما سہ روزہ
بجہت بودن آن کفارت یمین وبعضی گفتہ اند بدل ہدی کہ از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجہ والدارمی وعن سعید بن المسیب کہ از اکابر تابعین وعلما وفقہای سبعہ است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینھما میراث روایت است کہ دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث کہ قسمت نیافتہ بود فسال احدھما صاحبہ القسمۃ پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود کہ برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر کہ طلب قسمت کرد وسوگند
ونذر کرد کہ ان عدت تسالنی القسمۃ اگر باز بگشتی تو وبار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی رتاج الکعبۃ پس ہمہ مال
من مصروف در در کعبہ است رتاج بکسر راء وفوقانیہ وجیم باب عظیم کہ بستہ باشد ورتج بستن در ومراد در حدیث نفس کعبہ است وذکر باب برای تعظیم است چنانکہ
گویند جناب فلان فقال لہ عمر پس گفت مر او را عمر رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ غنیۃ عن مالک بدرستی کعبہ بی نیاز است از مال تو وحاجت
ندارد کہ مال خود را نذر وی کنی واین امر نہ واجب وضروری است کفر عن یمینک کفارت دہ از این سوگند خود وحانث گردان خود را
وکلم اخاک وسخن کن برادر خود را وجواب سؤال او کو وقسمت کن میراث را فانی سمعت رسول اللہ پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم یقول کہ میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیۃ الرب نیست لازم بر تو یمین ونہ نذر در گناہ پروردگار ولا فی قطیعۃ
الرحم وبخصوص فرمود کہ نیست یمین ونہ نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملک ونیست یمین ونہ نذر در چیزی کہ ملک کردہ نشود واین تصحیف است
ویملک بفتح یا وکسر لام نیز روایت است یعنی در چیزیکہ مالک نیست مرد رواہ ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشہور
است کہ احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذر

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذره في طاعة پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلك لله پس آن برای خداست فيه
الوفاء واجب است وفای آن و فاکردن و ببر بردن و بجا آوردن ومن کان نذره في معصية فذلك للشيطان وکسیکه هست که نذر کرده در معصیت و نافرمانی حق
پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میکردد بدان ولا وفاء فيه و جایز نیست وفا و بجا آوردن در آن ويكفره ما يكفر اليمين
و تکفیر میکند و محو میشود گناه آنرا چیزیکه تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائي وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عایشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ينحر نفسه گفت مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدای تعالی از دشمن وی که با مردان وی در دست دشمن اسیر شد و اغلظ یا افضح بود پس گفت
خداوندا اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این ندانست که قتل نفس بدست خود ناشد و اغلظ است و حرام و نامرضی است فقال ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در یافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و در تثبیت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فساله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان كنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را خود بکشی
نفس مسلمانرا و بر قتل نفس مومن وعید تخلید در نار است وان كنت كافرا تعجلت الى النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس سیکشی[7]
نامشروع و نامعقول است واشتر كبشا ونحر قرباني را فاذبحه للمساكين پس ذبح کن آنرا برای مسکینان فان اسحق خير منك پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو وفدي بكبش و حال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم علیه السلام در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبيحين مثبت این قول است و قول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هكذا كنت اردت ان افتيك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزين باب القصاص قص و قصص در پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا على آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا بکشد او را در بدل مقتول و تقاص بمعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی مقتول با قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود بایشان مثل آنچه کرد این
بآن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا يحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که يشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است و
اشارتست با آنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدى ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن سه خصلت
قتل است عمدا که کشته میشود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرح مقرر است والثيب الزاني و دوم زنا است که بعد
کرده میشود و محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی از حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدينه و سیوم بر آمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترک دهنده
مر جماعت مسلمانانرا بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطيبي متفق عليه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن يزال المؤمن في فسحة من دينه گفت آنحضرت
همیشه هست مسلمان در گشادگی و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم يصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خونی را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بروی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاري وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما يقضى بين الناس يوم
القيمة في الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
سادس در اسلام هست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

علیه وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی و حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب ورا ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر وی بود و بتزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا رسول الله ارایت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس تر پناه گیرد جدا شده از من بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال پس چون افتادم سلوی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتك قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را پس وی بجای تست و همچو تو که بودی تو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانك بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال و میباشی تو بمنزله وی چنانکه بود وی پیش از انکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است در کفر و اگر در کفر هم باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فافهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینه برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست و اناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بر مردی از ایشان فذهبت اطعنه پس رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام فجئت الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمه اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلك تعوذا نکرد وی این کار را و نگفت این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاهداشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و نجستی و تفحص نکردی حال آن دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند چنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة وقتیکه می آید این کلمه روز قیامت و متمثل میکردانند و راحق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند ملائکه خصومت کننده از جانب وی با کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی با جتهاد خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یاس و هراس سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب جمعی از علما آن است که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک تا شناخته میشد حال او پس متوجه شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا کسیکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب فی میباشد یا جزیه معاهد بالمعنی بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مآل هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است و با لجمله کسی که بکشد معاهد را لم یرح رائحة الجنة در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بحای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و همه بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا ذکره السیوطی و نایافتن بوی بهشت نه که کنایت است از نا در آمدن بهشت چنانکه در عرف از این عبارت مفهوم میکردد بلکه نایافتن در اول وقتیکه می یابند آنرا صالحان و متقیان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسانی کرده بر ایشان وقوف در آن و راحت یابند از متاعب آن و محروم کردانیده میشوند بعضی عصات از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

بدرستی



من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردی فیها خالدا ای افتد در وی همیشه مخلدا فیها ابدا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود است ومن تحسی سما وکسیکه بیاشامد زهر را و سم بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی و شمشیری پس آهن او در دست او است یتوجأ بها فی بطنه میزند با آن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را و میکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق و اختناق خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار وآنکسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را به نیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی بود جرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحز بها یده پس برید با آن کارد دست خود را حز بفتح حاء مهمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت است و جز بجیم بریدن پشم و خرما حصاد فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد و رقوء ایستادن آب چشم و خون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت و شتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود فحرمت علیه الجنة پس حرام کردانیدم بروی بهشت را قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن ذات او را باید که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طا ابن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا میبود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز و او را ذو النور لقب است و سببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بکردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مراو را بود و مشاقص جمع مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر نصل عریض و بعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در وی چرک فشخبت یداه پس روان شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه و سکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئت شکل و رآه مغطیا یدیه و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیحه و در بعضی وراه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود وقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آمرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراک مغطیا یدیک پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمرزیده گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز اصلاح نمیکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزیرا که فاسد و تباه کردانیدی فقصها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز هر دو دست او را و از این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت و مغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت نا امید نباید بود و فکره عمر از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

ذو عقل

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه تحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در ان ایام مردی را از هذیل و بدل
قتیلی که مر ایشانرا بود در جاهلیت پس ادا کردن آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود و انا والله عاقله و من تحمل کننده و دهنده خون‌بهای
اویم و عاقل از عقل است بمعنی عطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن آمده
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ مشروع را درین باب و فرمود و من قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد ازین کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص کردن
بکشند او را و ان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول راست اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنة باسناد
شافعی مذکور است و صرح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است باینکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح و قال و گفته است بغوی که و اخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر و عن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد با تو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها گمان این بود برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی فاومت برأسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری وی کرد فجیئ بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض رأسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمه ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام را حدیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه و عنه قال کسرت الربیع و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و هی عمة انس ابن مالک و این ربیع عمه انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس ابن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام
عم وی نام کرده بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه چنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکسته نخواهد شد دندان وی موکد
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنکه حق تعالی انداخت در دل وی از رجاء نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشتهٔ خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده است خدا را
تا چه کند فرضی القوم وقبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آینه راست میکرد آن
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آن مقصود و مدح انس بن نضر است که وی اینچنین مردی است متفق علیه و عن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرده کوفه را و کرد او را امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله
عنه جمیع مشاهد او را و مرد بکوفه سنه اربع و سبعین قال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا که شکافت دانه را و برآورد از وی نبات را و برء النسمة

بیداکر

وپیدا کرد انسان را و هر جان دار برا نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم ما عندنا الا فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی که در قرآن است الا فهما یعطی رجل فی کتابه مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
وعلوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را وما فی الصحیفة و مگر چیزیکه درین نامه است و میگویند
که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود قلت وما فی الصحیفة میگوید ابو جحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
وچیست در صحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است وفکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر و خلاص کردن وان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و
عما این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل رواه البخاری وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
واسراری که ذکر نکرده مر غیر ایشان را و این مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه ولابد بعضی از مقربان و مصاحبان مخصوص
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفة بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی آن
هیچ یکی پوشیده و بعضی را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله
عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوه والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی
ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است ببعضی نه ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ
و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن نحو از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است حظی اوفی ازان که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من قتل رجل
مسلم از کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او مظهر آیات
الله خدا و مظهر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانه اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم
رواه الترمذی والنسائی ووقفه بعضهم و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وهو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است ورواه ابن ماجه عن البراء بن عازب و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن
عازب وعن ابی سعید وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو سعید خدری از ابی هریره و ابو هریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل
السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبهم الله فی النار هر آینه برو در افگند
ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب برو در افتاد و معنی کب برو در افگند است و اکبهم سهو
از بعضی روات است اینچنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرده شود که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامة گفت آنحضرت می آید کشته شده
کشنده را روز قیامت ناصیته و راسه بیده در حالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است واوداجه تشخب دما و رگهای گردن وی میریزد
خون ازانها اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگها است محیط بگردن که ببرد آنهارا ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر یقول یا رب قتلنی میگوید
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بغیر حق حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت
و کبریائی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه وعن ابی امامة
بضم همزه بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادتش در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نهاده آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و ازینجهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه
ذکر کرده و بعد از آن و حمی گفته از اجله علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری حدیث سه تا ان عثمان بن عفان رضی الله

عنه اشرف يوم الدار روايت كرد ابو امامه كه امير المؤمنين عثمان بر جاي بلند بر آمد روز دار يعني آن روز كه محصر ساختند او را قوم و گرد كردند دار او را و اشراف از بالا بر ايشان نگريستن
فقال پس گفت عثمان انشدكم بالله سوگند ميدهد شما را بخدا انشد بفتح همزه و ضم شين تعلمون ان رسول الله آيا ميدانيد شما كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال
گفته است لا يحل دم امرئ مسلم حلال نيست ريختن خون مردي مسلمان الا باحدى ثلث مگر بسبب يكي از سه خصلت زنى بعد احصان يكي زنا بعد از احصان
يعني بشرط بودن زاني محصن بودن او حر مسلم مكلف كه وطي كرده باشد زني را بنكاح صحيح او كفر بعد اسلام دوم كافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغير
حق يا كشتن ذاتي بناحق فقتل به پس كشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما زنيت في جاهلية ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نكرده ام من نه در زمان جاهليت و
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بايعت رسول الله و نه مرتد شده ام از انگاه كه بيعت كرده ام پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم ولا قتلت النفس التي
حرم الله و نكشته ام نفسي را كه حرام گردانيده است خداي تعالى قتل آنرا فبم تقتلونني پس بچه چيز و بچه سبب ميكشيد مرا رواه الترمذي والنسائي وابن ماجه
والدارمي لفظ الحديث و مر دارمي را لفظ حديث است لا يحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه كه عثمان بن عفان اشرف يوم الدار الخ وعن ابي الدرداء عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت هميشه است مسلمان تيز رونده و شتابي كننده در طاعت و كسب خيرات صالحا نيكي كننده
ما لم يصب دما حراما تا آنكه نرسيده است خون حرام را معنق بضم ميم و سكون عين مهمله از اعناق بمعني اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسيد خون حرام
مانده شد و بكسست و متحير شد از كسب خيرات بشومي اين گناه پس قتل را خاصيتي است در منع از توفيق و سياه شدن دل اگرچه همه گناهان اين حال دارند اما اينجا سخت تر است
بلح بجاي مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خير و بلح و تشديد لام براي مبالغه و تكثير است و تخفيف لام نيز روايت است رواه ابو داود وعنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال كل ذنب عسى الله ان يغفره و هم از ابي الدرداء است كه روايت ميكند از آنحضرت كه گفت هر گناه اميد است از خدا كه بيامرزد آنرا
الا من مات مشركا مگر كسي كه بميرد كافر مشرك آرنده بخدا او من يقتل مؤمنا متعمدا يا كسيكه بكشد مسلماني را بقصد ديده و دانسته و درين غايت تشديد و تغليظ است
و اين تاويلي مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضي از محدثين تاويل كرده اند كه جزاي تعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آيت اگرچه كافر نگويند والله اعلم رواه
ابو داود روايت كرد اين حديث را ابو داود از ابي الدرداء و رواه النسائي عن معاوية و روايت كرد آنرا نسائي از معاويه وعن ابن عباس رضي الله عنهما
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقام الحدود في المساجد برپا كرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نيز داخل اين حكم است
زيرا كه مسجد بنا كرده نشده است مگر براي نماز فرض و توابع آن كه نمازهاي نفل است و ذكر و تدريس علوم و اين در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام كسي كه بكشد و التجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بروي كار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بي اختيار شود و برآيد پس بكشند نزد ما اين است و نزد شافعي جائز است استيفاي آن در حرم ولا يقاد بالولد
الوالد و كشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و قود بتحريك كشنده را باز كشتن و درينجا خلاف مالك است رحمه الله كه ميگويد اگر ذبح كند والد ولد خود را قصاص بگيرند
زيرا كه اين قتل عمد است بلا شبه و اين اغلظ است در جنايات از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشير زند قصاص نيست باحتمال آنكه شايد بطريق تاديب زده باشد رواه
الترمذي والدارمي وعن ابي رمثة بكسر را و سكون ميم و ثاي مثلثه در نام او اختلاف است بعضي رفاعه گفته اند و بعضي عمارة بن يثربي تيمي تيم رباب يا تيمي از
اولاد امرئ القيس اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذي معك پس گفت آنحضرت
پدر مرا كيست اين كه با تست قال ابني اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان يعني گواه شو كه وي پسر صلبي من است مقصود وي ازين استشهاد والزام جنايات او
بر وي بر رسم جاهليت كه مؤاخذه ميكردند هر يكي را بجنايات ديگري ها ازين جهت قال اما انه لا يجني عليك گفت آنحضرت آگاه باش بدرستي وي گناه ميكند بر تو
ولا تجني عليه و گناه ميكني تو بروي يعني گرفته نميشود هيچ يكي از شما بجنايات ديگري نه در دنيا و نه در آخرت رواه ابو داود والنسائي وزاد في شرح السنة في
اوله و زياده كرده است در شرح السنة در اول حديث اين عبارت را كه قال دخلت مع ابي على رسول الله گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پيغمبر خدا صلى الله
عليه وسلم فرأى ابي الذي بظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ديد پدر من آن چيز را كه بر پشت آنحضرت بود يعني خاتم نبوت و آن گوشتي زايد
بود بر آمده بشكل بيضه كبوتر پس خيال كرد پدر وي كه اين غده ايست زايد كه متولد شده است از فضلات بدن كه آنرا گره گوشت ميگويند فقال دعني اعالج الذي
بظهرك پس گفت پدر من بگذار مرا كه علاج كنم اين را كه بر پشت تست فاني طبيب پس بدرستي من طبيبم و چون آنحضرت اين سخن وي كه ناشي از جهل و بي تميزي او بود و
ادعاي طب و حذاقت او خوش نيامد اعراض كرد بروي فقال انت رفيق پس گفت تو رفيقي كه رفق و مهرباني ميكني بمريض در علاج و نگاه ميداري او را از آنچه ميرسد ۳ ورثی
او ضرر نه كه ايجاد شفا ميكني در وي والله الطبيب و خداست طبيب حقيقي موجد شفا مراد بطبيب اينجا شافي است و اطلاق طبيب بجهت مشاكلت است وعن عمرو بن
شعيب عن ابيه عن جده عن سراقة بن مالك صحابي است و وي آنكسي است كه اهل مكه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت بر گماشته بودند چون
در رسيد پايهاي اسپ او در زمين در رفت پس امان خواست و سه بار اينچنين شد پس بگشت و در آنوقت توفيق اسلام نيافت پس در فتح مكه در آمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقيد الاب من ابنه ولا يقيد الابن من ابيه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص ميگرفت پدر را از پسر

دی

وی قصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت و اگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده آنرا و گفته که این حدیث ضعیف است و نمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در وی اضطراب است
و لیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة و روایت است از حسن بصری که روایت کرده است
از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره نزول کرده حسن بصری و غیر وی از وی سماع نموده اند و روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه و کسیکه ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما
اعضای او را و فی الصراح جدع بینی بریدن و گوش و دست و لب رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را و بدانکه ائمه اتفاق دارند بر آنکه
سید کشته نمیشود به بنده و این حدیث وارد است بر زجر و تشدید تا باز آیند از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید حال آنکه آنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم و پنجم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این
منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی و در کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند و
از وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت و امر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است و مذهب ما آن است که کشته میشود
حر بعبد و بعکس و نزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود و سپرده کرده
شود و بسوی کسان کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار بار او فی الصراح ولی دوست و متصرف در کسی و یاری کر این قدر در فصل اول در حدیث
ابو شریح گذشت و درین حدیث بیان دیت کرد که چیست و فرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حا و دیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون جذعة بفتح ذال معجمه و سی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
واربعون خلفة بفتح خای معجمه و کسر لام و بفاء و چهل ناقه بار شکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان و اصحب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن رفته و نزد
امام ابوحنیفه و ابو یوسف صد شتر چهار قسم است بیست و پنج از آن بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و حوامل درین میان نیست و تمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع و حدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت و اگر صحیح بود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن و ابن مسعود نیز بهمین جانب است و در شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع و کبیر را
بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم کسب
و کار میکند بعهد و امان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و ادنی مومنی کافری را امان داد و عهد بست نمیرسد مرد دیگران را شکستن این عهد
ویرد علیهم اقصاهم و باز میگرداند و میرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیریست که لشکر مسلمانان
بغزا بر آمد و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام و دور تر افتاد و چون ببلاد کافران نزدیک رسید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است
و ببلاد عدو نرسیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایه و مختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است و این معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض
آن اگر چه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانیکه
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن و پیچیدن باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر و آگاه باشید که کشته نشود مسلمانان بکافر ولا ذو عهد فی عهده و نکشته نشود خداوند عهد و امان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است و چیزی نمیکند
که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجه عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی این همان ابو شریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت و او را خزاعی و عدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کفت شنیدم آنحضرت را که میکفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد ومصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمه وسکون موحده جراحت واصل خبل بمعنی فساد است ومیباشد در افعال وابدان وعقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی از این سه خصلت وسه فعلت یا کسی که کشته شد ومجروح کشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد
خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی ومگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص کیرد ویا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص را فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاوس بلفظ طایر مشهور یمانی امام مشهور از اعلام تابعین واز خیار صالحین واز عباد اهل
یمن وسادات ایشان ودر اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده ومستجاب الدعوة بود وگفته اند که نام او ذکوان است وطاوس لقب او است نقل است که وی در بامداد
سرد که ابر وباد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بروی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بروی انداختند پس سر بر نداشت
تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند وبروی نگاه نکرد وبمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود وعن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله ومیم مشدده وتشدید یا از عمی بمعنی کوری وجهل یعنی در حالی
مشتبه است امر وی ومعلوم نمیشود قاتل ونحال قتل وبفتح عین وضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که میباشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
میکردند وسنگ می انداختند ناگاه سنگی بیکی رسید وکشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است ومراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه
قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچه بعمد هم باشد وعقله عقل الخطاء ودیت آن دیت خطا است وفقها این را شبه عمد نام کرده اند وقتل بعمد چیزی اگرچه بچیزی باشد که حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه ونزد صاحبیه وشافعی شبه عمد آنست که عمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا وا بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر وعصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل ونزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست ونزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود کسیکه کشته شود عمدا بی اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است وقود بفتح قاف وواو قصاص گرفتن اصلش
از انقیاد است وجانی در قصاص انقیاد مینماید وگردن مینهد با آنچه بر سر وی میرود ومن حال دونه وکسیکه حایل کرد میان آن ومانع آید از گرفتن قصاص وحکم شرع بتخلیه یا بدم
فعلیه لعنة الله وغضبه پس بروست راندگی از رحمت خدا وخشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل وپذیرفته نمیشود از وی توبه ونه فدیه یا نه نفل ونه فرض واین عبارت
بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیة ترک نکنیم ونمیگذاریم والبته قصاص میگیریم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت با این معنی اعفی بضم همزه وسکون عین وکسر فا است بلفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک وبلفظ
ماضی مجهول نیز آمده است ودر بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول واین هر دو یا دعا است یا خبر بمعنی نهی واعفا در ین دو وجه بمعنی اکثار نیز گرفته اند چنانکه
در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او ومستغنی مباد رواه ابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم
آنحضرت را که میکفت ما من رجل یصاب بشیء فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع وجرح والم فیتصدق به پس تصدق کند بآن یعنی عفو
کند از جانی وببخشد او را وصبر کند بر تقدیر الهی وترک کند انتقام را برای نفس الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کردانید او را خدای تعالی بسبب این تصدق وعفو پایه در او
وحط عنه خطیئة وکم کند وبیندازد وی گناهی را رواه الترمذی وابن ماجة الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین وقدمای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیرالمؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه وسکون تحتانیه بناگاه وبفریب کشتن وقال عمر لو تمالی علیه اهل صنعاء گفت عمر اگر اتفاق میکردند ویاری میدادند بر وی
ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه وتخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
ودرین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او در بهتر دیا راوی فراموش کرده که آنحضرت گفت یجیء المقتول بقاتله یوم القیمة می آرد
کشته شده کشنده خود را روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را که بچه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک سلطنت فلان ودر عهد دولت او ونام یکی از سلاطین بگیرد که در زمان وی وبنصرت ومدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت
جندب پس بپرهیز کن نصرت را وخطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت مکن ظالم را ویا بمعنی ملک بضم میم است وبعضی نیز گفته اند یعنی کشته ام او را
در مخاصمه ومشاجره که میان من ووی بود بر ملک فلان شخص که زید است مثلا وضمیر برای مخاصمه ومشاجره است ومراد بیان واقع است ومعنی اول اظهر است رواه



النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه
یعنی باد نی کلامی و اقل اعانتی و بعضی گفته اند نیم کلمه آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقی الله مکتوب بین عینیه ملاقات میکند خدایتعالی را و حاضر شود در درگاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آیس من رحمة الله او نا امید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر یعنی نگاهدارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یقتل الذی قتل کشته شود آنکه کشت ویحبس الذی امسك حبس کرده شود آنکه
نگاهداشت چنانکه امساك کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاهدارنده همچنین قصاص نیست بر نگاهدارنده کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در احا
دیث بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدارقطنی باب الدیات جمع دیت بکسر و خفت یا در اصل مصدر است و دی
یدی دیة کوعد یعد عدة غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آورد باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیه بهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیه دیت هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین از این سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بآن و
این یا انگشت خنصر و با انگشت ابهام چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام مراد آنکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف تر و حقیرتر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از این جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادة و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل سقط میتا که افتاد آن جنین مرده چنین کودك در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبدا و
امة غرة غلام باشد یا دواه و غره بتنوین و اضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هرچه
روشن و مشهور باشد و شبهه اول از ماه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امه نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او بنصف عشر دیت رسد و قصه آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند یکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آن بغره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن میکشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضی رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها آنکه میراث وی بر پسران او راست و بر شوهر او راست و
العقل علی عصبتها و حکم کرد بآنکه دیت بر عصبه او است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان
جماعه دیگر اند و تخصیص بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همینها بودند در واقع و الا ظاهر آنست که میراث هر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم متفق علیه وعنه قال وهم از ابی هریره است که گفت اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که از یکدیگر بودند من هذیل که آن
قبیله هذیل بودند فرمت احداهما الاخری بحجر پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده است غلام یا دا
این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص و از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و دیگران حمل میکنند بر حجر صغیر وقضی بدیة
المرأة علی عاقلتها و حکم کرد بدیت زنیکه کشته شد بر عاقله آن زن که کشت وورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت وی را اولاد او را و کسانیکه
با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست که قصه متعدد است اما حدیث سابق جانیه مرده و مقصود بیان حال وفات اوست و حکم بر وی بود و در این حدیث زن مجنیه با بچه هر دو
مردند و حکم بر دیت و توریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قضیه بود و توجیه آن در شرح بنقل از طیبی مذکور است غیر متفق علیه وعن المغیرة بن شعبة ان
امرأتین کانتا ضرتین روایت است از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احداهما الاخری بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را و زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصراح فسطاط بضم و کسر فسطاط فا خاص سراپرده و خیمه و شهر کلان و بزرگ فالقت جنینها پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین غرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

يا داه وجعله على عصبة المرأة وكردانيد آن غره را كه حكم كرده وواجب كردانيد بر عاقلهٔ زن ودر بعضى نسخ جعلها يعنى غره را يا ديت را هذه رواية الترمذى اين روايت ترمذى است واين اعتراض است بر صاحب مصابيح كه اين حديث را در صحاح آورده وفى رواية مسلم ودر روايت مسلم اينچنين آمده است قال كفت مغيره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهى حبلى يعنى زنى ضرهٔ خود را بستون خيمه وحال آنكه ضره وى باردار بود فقتلها پس كشت آن ضره خود را كه باردار بود وبضرورت آنچه در شكم او بود ونيز مرده واحدهما لحيانية يكى از آن دو زن از لحيان بود كه بطنى است از هذيل قال فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم دية المقتولة على عصبة القاتلة پس كردانيد آنحضرت ديت زن كشته شده را بر عاقلهٔ زن كشنده واين دلالت دارد بر مذهب امام ابى حنيفه زيرا كه عمود از فسطاط واقع ميشود قتل بوى بعادت طبعى كفته كه محمول بر عمود صغير است كه قصد كرده نميشود بوى قتل غالبا وغرة لما فى بطنها وكردانيد غره را ديت براى جنينى كه در شكم او بود الفصل الثانى عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا ان دية الخطأ شبه العمد ما كان بالسوط والعصا مائة باش بيدرستى ديت قتل خطا كه شبه عمد است كه بتازيانه باشد وبعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فى بطونها اولادها از جملهٔ آن صد شتر چهل است كه در شكمهاى آنها بچهاى آنها است رواه النسائى وابن ماجه والدارمى ورواه ابو داؤد عنه وعن ابن عمرو وروايت كرد آنرا ابى داؤد از عبد الله بن عمرو از عبد الله بن عمر وفى شرح السنة لفظ المصابيح عن ابن عمرو ودر شرح السنه لفظ مصابيح است از ابن عمرو ولفظ مصابيح اين است كه الا ان فى قتل العمد الخطأ بالسوط والعصا مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فى بطونها اولادها كويا كه مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه عمد است بدانكه قتل عمد است يا شبه عمد است يا خطاى محض مراد بعمد آنكه قصد باشد بجديد بسلاح وآنچه در حكم آن است وشبه عمد آنكه بغير سلاح بود خواه واقع شود بوى قتل غالبا يا نه وخطا آنچه نه اين است واين نزد امام ابو حنيفه است ووى حمل ميكند عصا را بر اطلاق خفيف باشد يا ثقيل وديكران ميكويند كه قتل مثقل كه واقع ميشود بوى قتل غالبا از قبيل عمد است وايشان حمل ميكنند عصا را بر خفيف كه واقع نميشود بوى قتل چنانكه اشارت بدان در اثناى بيان واقع شده ودر بعضى روايات مغلظ واقع شده وتغليط در شبه عمد نزد ابن مسعود وبقول ابو حنيفه وابو يوسف واحمد آن است كه واجب كردانيده شود چهار قسم بيست وپنج بنت مخاض وبيست وپنج بنت لبون وبيست وپنج حقه وبيست وپنج جذعه وتغليط نزد شافعى ومحمد باين نوع است كه واجب كردانيده شود سى جذعه وسى حقه وچهل ثنيه كه همه خلفات باشند يعنى حوامل كه در بطون آنها اولاد است واما در خطاى محض تغليط نبود وواجب ميكردد دروى پنج قسم بيست ابن مخاض وبيست بنت مخاض وبيست بنت لبون وبيست حقه وبيست جذعه واين باتفاق است واين حديث دليل شافعى ومحمد است وما ميكوئيم كه اين معارض است بآنچه روايت كرده شده است از ابن مسعود واز سائب بن يزيد پس چنانكه ذكر كرديم ما بتفصيل كذا ذكره وعن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حاى مهمله وسكون زاى عن ابيه عن جده بدانكه مولف ذكر فرائض كفته عن محمد بن ابى بكر بن حزم ودرين باب كفته ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم وتمام نسبت آن است محمد بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم انصارى بخارى وعمرو بن حزم صحابى است كه عامل آنحضرت بود بنجران ومحمد بن عمرو بن حزم تابعى است روايت ميكند از پدر خود ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر وبعضى كفته اند پيش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بكر بن محمد بن عمرو بن حزم نيز تابعى است از طبقهٔ ثانيه واين ابو بكر را دو پسر است يكى عبد الله بن ابى بكر ووى نيز تابعى است روايت ميكند از پدرش وانس ودوم محمد بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ووى پدر عبد الملك مدنى است كه قاضى مدينه است بعد از پدر خود ووى كلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابى بكر واز اينجا معلوم شد كه در جائى كه مؤلف كفته است محمد بن ابى بكر بن حزم اختصار كرده ونسبت بجد اعلى كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب الى اهل اليمن روايت ميكند كه آنحضرت نوشت كتابى بسوى اهل يمن وكان فى كتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا وبود در كتاب وى اينكه كسيكه بكشد مسلمانى را بى علت وبى جنايت واصل عبط كشتن شتر را بى علتى فانه قود يده پس بدرستى آنكس قصاص دست خود است يعنى مقتول است بجبر اى فعل وجنايتى كه بدست خود كرده يا قصاص جزاى فعل اوست وبعضى كفته اند معنى آن است كه قصاص كرفته شود بى مهلت چنانكه ميكويند دست بدست يا وپيش دو دست اوست الا ان يرضى اولياء المقتول مكر آنكه راضى شوند كسان مقتول كه كار وبار او بدست ايشان است بديت يا بعفو وفيه ان الرجل يقتل بالمرأة ودر آن كتاب اين بود كه مرد كشته ميشود بزن وفيه فى النفس الدية مائة من الابل ودر آن كتاب اين بود كه در كشتن نفس ديت صد است از شتر يعنى بر كسى كه شتران دارد وعلى اهل الذهب الف دينار وبر خداوندان زر هزار دينار است وبر اهل نقره ده هزار درهم واين را ذكر نكرده اند اينجا كه بقياس مراد آن است كه از شتر داران صد واقع بحسب اتفاق شتران ميكيرند واز زرداران زر آنكه واجب باشد كه غير آن قبول كرده نشود وفى الانف اذا اوعب جدعه الدية ودر بينى چون تمام كرده شود بريدن آن واز بيخ بركنده شود وعب در اصل بمعنى جمع وحمل است واوعب القوم يعنى همه آمدند بكلى فراز آمدند استيعاب همه كه بمعنى فراكرفتن است هم ازين باب است الدية ماية من الابل ديت تمام است كه صد است از شتر وفى الاسنان الدية ودر دندانها كه همه شكسته شوند ديت كامل است وفى الشفتين الدية ودر هر دو لب كه بريده شوند نيز ديت است وفى البيضتين الدية ودر هر دو خايه كه بريده شوند ديت است وفى الذكر الدية ودر بريدن آلت مرد ديت است وفى الصلب الدية ودر شكستن استخوان پشت چنانكه سبب زوال وانقطاع آب منى كردد ديت است وفى العينين الدية ودر كور كردن هر دو چشم ديت است واصل در باب قطع اطراف واعضا آن است كه اكر فايت وزايل كرداند جنس منفعت را بتمام وكمال يا سبب زوال جمالى كه مقصود است تمام كردد واجب است تمام ديت كه بوجهى در حكم

اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدا میشود ازین اصل فروع کثیره
و همچنین حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل گردانیده عقل و سمع و بصر و کلام او و همچنین در لحیه وقتیکه سترده شد و نرست دیت است زیرا که مفوت
جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المأمومة
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه شتر و سیوم حصه شتر باشد ام سر پوستی آمد بمعنی شکستگی سر که بپوست دماغ رسیده باشد
امیم و مامومه دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و درگذرانیدن طعام
باندرون جائفه جراحتی که باندرون گذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان نرمی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود ازوی فراش عظام و آن ریزه ها است که بر استخوانها است
زیر گوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اصل همان توقف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پا
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول و روایت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس که گردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه هر یک بفوات انگشتان
رواه ابو داؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگرچه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگ تر و عظیم تر از ثنایا
اند ثنایا دندانها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا و دو پایان پس از آن رباعیه همین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء این
برابر اند اشارت است بخنصر و ابهام کذا قالوا رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال بعد گفت ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق و مساعدت و معاصدت یکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بر فتنه
و قتال و غارت بود اگرچه بظلم و بناحق باشد و این است در اسلام از آن نهی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صله ارحام می بود مسلم و مقرر است
و باین اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میگرداند اسلام
آنرا مگر سختی و استحکام المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در حسنه می دست موافقی
بیکدیگر بینیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم امان میدهد بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه ورد میکنند و باز میگردانند
بر ایشان غنیمت او دورترین ایشان یرد سرایاهم علی قعیدتهم رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است و آن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت
لا یقتل مومن بکافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر معنی این نیز در همان حدیث گذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیم دیت مسلمان است
و باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذمی در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بذل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه بوده
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیگردد ولا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب
الزکوة گذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است در دورتر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات

بگیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جایی دور تر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کرده ‌هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسب بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او و لا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابو داؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در خشف بن مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بنت مخاض و عشرین بنت ابن مخاض
ذکور ذکور تاکید آنست یعنی بنت ماده و بنت نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جبر را جبر جوار می گویند و عشرین بنت لبون و عشرین و بنت
جذعة بفتح جیم و ذال و عشرین و بنت حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این مذهب ابی حنیفه
است و لیکن شافعی حکم میکند بنت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از وی این حدیث و روایت کرد از حجاج حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم و روی
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد در کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه و لیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض و حال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض و انما فیه ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اخذ کرده است شافعی و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت یعنی قیمت ابل دیه که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله بر زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة الآف درهم و دیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه کردانیده شد عمر رض فقام
خطیبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر بتحقیق گران قیمت شده اند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر دیت بر خداوندان زر هزار دینار و علی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کردانید عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم و علی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کردانید بر خداوندان گاوان دویست گاو و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند و علی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه را و ازار قال و ترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان برآنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة بر نداشت و بلند نکردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه بر داشت از دیت و گویا
باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابو داؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والدارمی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر را و عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن یعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و الکتابت شود و روایت بکسر باطل میشود این قول و یقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیت الخطاء یعنی مراد تقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت و اذا هاجت رخص بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار در میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار و عدلها من الورق ثمانیة الآف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
و قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو و علی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است وآن دیت اواست وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عقل المرأة بين عصبتها وحکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی نه بیکه جنایت کرده وکشته بر میدارند وادا میکنند دیت او را عصبات وی که معین وناصر او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد
که تعلق میکند جنایت بر رقبهٔ او ونه بر عصبهٔ او وبعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترکهٔ است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
وذکر عصبه آبی است ازین معنی وظاهر آن بود که برین تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم ولا يرث القاتل شيئا ووارث نمیشود کشنده مورث هیچ چیز را نه دیت را ونه غیر آنرا
رواه ابوداؤد والنسائي وعنه عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ وهم از عمرو بن شعيب عن ابيه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد وتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد وتغلیظ در اول فصل ولا يقتل
صاحبه وکشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق واین سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابوداؤد وعنه عن ابيه عن جده قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في العين القائمة السادة لمكانها بثلث
الدية وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد ودر جمال وی
خللی نیفکنده ودر رأى العين چنان نماید که چشم بحال خود است وسابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است ودر یک چشم پنجاه شتر واین حدیث دلالت
کرد برآنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است وبظاهر این رفته اند بعضی علما وعامه علما واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام وکمال رفته
پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب ودر بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه
از دیت وی باقی ماند واجب میگردد واین حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا ثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص
میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده وکلیت حکم فرموده وکلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائي
وعن محمد بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا اشتر رواه ابوداؤد وقال روى هذا الحديث حماد بن سلمة وگفته است ابوداود
روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین وائمه ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایه مشهور بسنت وعبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت کرد
از وی شعبه ومالک وابن المبارک ووکیع ودر کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستين ومائة وخالد الواسطي
وروایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفته که در دنیا قسم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود وخالد مرد عامه بود ومیگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود نقره عن محمد بن عمرو وهردو
روایت میکنند از محمد بن عمرو ومحمد بن عمرو بسیارند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم يذكرا او فرس او بغل وذکر نکرده هریکی ازین دو فرس وبغل را وبعضی
گفته اند که ذکر بغل وفرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را بتکلف ولم يعلم منه طب وحال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
ومهارت وحذاقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است وواجب است بروی دیت وساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض ورضای او در آن وجنایت وی نزد عامه علما بر عاقلهٔ او است رواه ابوداؤد والنسائي وعن عمران بن حصين ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است وصاحب مناقب وکمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقلهٔ آن غلام فقیر بوده اند وجنایت او خطا بود
وگفته اند مراد ازین غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ او است نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنياء برید این غلام فقرا گوش غلام را که از اغنیا بود فاتى اهله
النبي پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر صلى الله عليه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم يجعل عليهم شيئا پس نگردانید
برین جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی واگر جانی بنده میبود تعلق میگرفت جنایت برقبهٔ وی در قول عامه علما وتعزیر مولی در دفع میکند
آنرا رواه ابوداؤد والنسائي الفصل الثالث عن علي رضي الله عنه انه قال دية شبه العمد اثلاثا روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفته دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاث است ثلث وثلثون حقة سی وسه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی وسه جذعه است واربع
وثلثون ثنية سی وچهار ثنیه است که در سال ششم در آمده الى بازل عامها متعلق بثنیه است وبازل شتری که نابهای وی طلوع کند وقوت وتمام وکامل گردد
وآن بعد از تمامی هشت سال وابتدای سال نهم است وبعد از وی سنی نیست وبعد از وی بازل عام وبازل عامین میگویند وبازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه وقول
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامين حديث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة كلها خلفات بفتح خای معجمه وکسر لام در حالیکه همه ایشان حامل اند وفي رواية
در روایتی از علی رضی الله عنه چنین آمده که قال گفت في الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقه وخمس وعشرون جذعه وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابوحنیفه است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است واز
عظمای فقها و قراست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفه
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده بایشان وراجح
گشت نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر روی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بر وی کیف اغرم من لا شرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونخورد ولا نطق ولا استهل ونه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه تکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسجع است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی وسلم و رواه
ابوداؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریره متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانت از قود و دیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری و تادیبی لازم آید جنایت گناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار جراحت چارپا یا جراحت وی هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که با وی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و
اگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن نمیگردد وهمچنین گریختن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاهداشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان درآمد یا بر وی ایستاد پس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بر وی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است با آنچه در
معنی قول وی والبئر جبار گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیه صحابی است
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب کردانید برای خود بهشت را واز مناقب واست تجهیز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن وانداره افکندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
گردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نگردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن ستور علف را وخائیدن چیزی خورد ودریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا که اگر بیاید مردی



کہ میخواہد کرفتن مال مرا قال فلا تعطہ مالک گفت آنحضرت پس مده او را مال خود را قال ارأیت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده مرا اگر خواهد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتلہ گفت آنحضرت قتال کن او را و جنگ کن با وی قال ارأیت ان قتلنی گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا قال فانت شہید گفت آنحضرت پس تو شہیدی
قال ارأیت ان قتلتہ گفت آن مرد خبر ده مرا اگر بکشم من او را حال او چیست قال ہو فی النار گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم و
عنہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول وہم از ابی ہریرہ است کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت لو اطلع فی بیتک احد اگر مطلع
میشود و می نگریست در خانہ تو یکی فی الصراح اطلاع پوستہ در چیزی نگریستن و لم تأذن لہ و حال آنکہ اذن نمیکردی تو مر او را فخذفتہ بحصاۃ پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنگریزہ ففقأت عینہ پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیک من جناح نبود بر تو ہیچ گناہی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزہ
بدو انگشت سبابہ و ابہام چنانکہ کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاہر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط گردانیده است از وی ضمان عین را و
بعضی از علما گفتہ اند کہ این بر تقدیریست کہ او را منع کرد و باز نیامد و امام ابوحنیفہ گفتہ کہ بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغہ و زجر و تشدید است و این
اعلم متفق علیہ وعن سہل بن سعد روایت است از سہل بن سعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابۃ فی المدینۃ این است قال
رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ مردی نگریست در سوراخی کہ بود در پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا
حا ساکنہ سوراخ ومع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مدری یحک بہ رأسہ حال آنکہ با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود کہ میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مہملہ چوبی کہ در آرد آن زن در سر خود تا فراہم آرد موہا را بیکدیگر مشابہ سوزن بزرگ و بعضی گفتہ اند چوبی یا آہنی در رنگ
خلال کہ مراد را بدان سر بیت تیز خار یده میشود آنجا کہ دست نرسد و در صراح گفتہ مدرا سیخ و شاخ بزرگ کہ زنان بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انک
تنظرنی لطعنت بہ فی عینک پس گفت آنحضرت اگر میدانستمی من کہ تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ ہر آینہ میزدم و میخلانیدم باین مدری در چشم تو فی الصراح
طعن زدن بنیزه انما جعل الاستیذان من اجل البصر گردانیده و مشروع ساختہ نشده است طلب اذن نزد در آمدن در خانہ بیگانہ مگر از بہر نگاه داشتن
از نظر افگندن در درون خانہ پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیہ وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح معجمہ و تشدید
فاء مفتوحہ صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینہ را بعد از آن ببصره آمد و سرایی بنا کرد و ہم ببصره مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیہ و غیر ایشان
مات سنۃ ستین انہ رأی رجلا یخذف روایت است از وی کہ وی دید مردی را کہ خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس گفت خذف مکن
فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الخذف زیرا کہ آنحضرت نہی کرده از خذف وقال انہ لا یصاد بہ صید و گفت آنحضرت
کہ بخذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری ولا ینکأ بہ عدو و مجروح ساختہ نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نہ دنیاوی و نہ دینی و محض
لہو و لعب است و با وجود این یا انی ہم مردم از وی میرسد چنانکہ فرمود ولکنہا قد تکسر السن وتفقأ العین ولیکن این فعل یا حصا یا رمیہ گاہی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و این مصادف خیر کرد و خیر است چنانکہ نسبت بکافری واقع شود ما العرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیہ و
عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا او فی سوقنا گفت آنحضرت وقتیکہ بگذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجدہای مسلمانان و بازارہای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعہ نبل و حال آنکہ با وی تیرہا است فلیمسک علی نصالہا پس باید
کہ امساک کند و نگاہبانی کند و دست نہد بر پیکانہای تیرہا ان یصیب احدا من المسلمین منہا بشیء از جہت ترس این کہ برسد از مسلمانان از آن پیکانہا
چیزی از جراحت متفق علیہ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یشیر احدکم علی اخیہ بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین سازحرب از آلات حدید فانہ لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده زیرا کہ وی در نمی یابد شاید کہ شیطان
بکشد سلاح را در حالیکہ در دست او ست یعنی سبد سلاح آن برادر را یا بمعنی ینزع بعین مہملہ است و در روایتی بغین معجمہ نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و در
تباہی افگندن و بر خلانیدن یعنی در فنا انداز د او را و بر آن دارد کہ تحقیق کند اشارت را و از ہزل و لعب در جد و تحقیق بیفگند فیقع فی حفرة من النار پس
بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشار الی اخیہ بحدیدة وہم
از ابی ہریره است گفت گفت آنحضرت کسیکہ اشارت کند بسوی برادر خود بآہنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکۃ تلعنہ پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعہا تا آنکہ بنہد آن آہن را از دست خود وان کان اخاہ لابیہ ولمہ و اگرچہ باشد مشار الیہ یا مشیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد کہ آنجا قصد و جد گنجایش ندارد مجرد ہزل و لعب خواہد بود با وجود آن متوجہ میشود لعنت بوی مقصود مبالغہ است در نہی از آن رواه البخاری ق
عن ابن عمر وابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کسیکہ بردارد بر ما آلات جنگ را پس
نیست آنکس از ما و بر طریقہ ما ظاہر آنست کہ مراد حمل بطریق تہزل و لعب باشد چنانکہ در حدیث سابق گذشت تا فایده و ہدایت حکم را والاظہر است کہ حال

بطریق حرب بر طریقهٔ مسلمانان نیست رواه البخاری و زاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهویل و حال
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمهٔ باب افتد و الا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد عصمت او بغی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از کبار علما فقها امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنة ست و اربعین ومائة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبد الله بن عمرو غیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صائم الدهر بود مات سنة اربع و تسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم ابن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمهٔ فتح و با مر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمانی
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق ایستاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب و
صب علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا همچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و بآنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگران ترا قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که بنی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا ویروحون فی سخط الله و شام میکنند در نارضای خدا وفی روایة
ویروحون فی لعنة الله بذکر لعنت بمکان غضب مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند و
حکم سکان کرنده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم وصنف بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را ونساء کاسیات عاریات دوم جماعة
از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سر پوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات کردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی بکج اندازنده مقنعها را از سرهای خود تا بنماید رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خوامنده وممیلات شانها و رداها جنبانده یا مایلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج وممیلات تعلیم کننده
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که مویها را بافته اند و گره
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت او ولا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته است
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا و کذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه وقتیکه قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و برکرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و گرد اینده او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح ثنیا

و مسلم

بربن سخن کرده شده است فلینظر ثم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه من کشف سترا کسیکه بردارد پرده را
کشف یعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را در خانه قبل ان یؤذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراو را فرای عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم وهرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعزیر است یا امکان حاضر بیان آنچنانکه باید آمد و نیامد لا یحل له ان یأتیه حدیکه حلال نیست مراو را که بیاید آنرا ولو انه حین ادخل بصره واگر ثابت بشد
کروی بهنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقأ عینه پس کور کرداند مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من برآن
وعیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لا ستر له واگر بگذرد مرد بر دری که نیست پرده مراو را غیر مغلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لابد است از اغلاق در یا فروهشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس اتفاقا نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده و برهنه تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی وابو داؤد وعن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن و غیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدر از بریدن و بدر از شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد دو انگشت واین نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابو داؤد وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
ومن قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است ومن قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است ومن قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل وعیال خود پس وی شهید است اکثر علما برآنند که کسیکه قصد کرده شود باهلاک
خون و مال او و یا تعرض کرده شود باهل وعیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آنرا بطریق اسهل و احسن و اگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود بر آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ راهفت در است باب منها لمن سل السیف علی امتی یک در از آن درهای عظیم مر کسی راست که بکشد شمشیر را بر امت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آنرا هدر و ساقط است ذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شد در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا و در اول فصل اول نیز بیابی یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارتست از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنا بر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت ولوث فعله ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیا را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمد باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز آنرا مسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه و در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشده بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهد که بعد از او است وسهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمة عبد الله بن ساعدة
انصاری است انهما حدثا روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبد الرحمن بن سهل
وصاحب فهم و علم بود و برادرزاده محیصه است و محیصة بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصة بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبد الله بن سهل و محیصة بن مسعود خیبر را فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیارند و رفتند هر یکی بجانبی برای غرض
فقتل پس کشته شد عبد الله بن سهل فجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصة و محیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن
کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خردترین این قوم فقال
له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبّر الکبر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی اکبر بزرگتر است تقدیم کن او را در سخن کردن کبّر بفتح کاف
و کسر بای مشدده بلفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را اکبر را قال یحیی بن سعید
گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و درینجا دلیل است که
بزرگ سزاوارتر است باکرام و به بدایت کلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و
حویصه و محیصه ابن عم اویند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل
خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم بسوگندهای پنجاه مرد از شما یا پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا
رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و ندیده ایم که کشته است او را قال فتبرئکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند
شما را از این ظن یهود در پنجاه سوگند ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابرا است بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از برائت
همین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافراند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد فقداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی
داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فدا بکسر و مد و قصر و بفتح
بقصر سربها و در شرح بدو معنی روایه و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند و تستحقون قاتلکم و مستحق شوید دم
قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر
متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار
مقتولا بخیبر گفت رافع کشته مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیاء آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا
هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان وانما هم یهود
ونیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اندوزی وقد یجترؤن علی اعظم من هذا و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر
کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت
پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت دادن فوداه رسول
الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داؤد باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب
در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده
شود بروی اسلام و اگر باشد مراو را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امریست واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است
احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند او را والا
حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهند او را تا مدت سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در
عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن
و کسب و کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ
اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْا اَوْ یُصَلَّبُوْا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس
و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شدند نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم
مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته و الآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب
تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام را
بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گوها و
افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر
و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را بابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر میبودم من نمی‌سوختم ایشانرا لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لاتعذبوا بعذاب الله عذاب
نکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم و هر آینه میکشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه
کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و ازینجا معلوم
شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بوده نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب میکند بوی مگر خدای عز وجل
یعنی نمی‌باید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آیند گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نوسالها و حداث بضم حا
و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و
احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریه میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریه و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج
از قراءت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لایجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر
نمیشود اثر آن در خارج یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه بروزن بریه و خفیه بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام با این
مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما
لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آیند ایشان را بکشید ایشانرا فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که
بکشد ایشانرا تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده
بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم
ایشانرا متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین
و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان بجهت آنست که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است رضی الله
عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة و السیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لاترجعن من بعدی کفارا بر نگردید
شما بعد از من کافر یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنید بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورد و مودی بآن گردد و ضلالا
بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی بکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین
سیل کنده چنانچه بر کنار جویها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمان یار خود را در آیند دوزخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیریست که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل بار همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیریکه صادر را از اشتباه و
التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و جای ابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما
بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیامد قتل از وی بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد درینجا دلالت است بر آن که در حرص بر فعل محرم مؤاخذه
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین وفتح راء و
سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هشت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را
وموافق نیفتاد ایشان را هوای آن وبیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان وآماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فیشربوا من ابوالها والبانها پس بیاشامند از کمیزهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
وهمین است قول اصحاب مالک واحمد و نزد ابی حنیفه وابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفه
حلال نمیدارد شرب آنرا برای تداوی و خوردن آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی به همه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام وقتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بروزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هردو
لفظ جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم وارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان است وسمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایه سمل کور کردن چشم وطیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم بآهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس تر داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان وفی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آنرا بقول خود وفی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ وطرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه وگفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در ریگها و چشمهای ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جرم این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هرچه
میخواهد واما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کرده اند و اجماع
است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که می برانگیخت و می برغلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا وینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا مذاکیر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند وآنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابو داود
و رواه النسائی عن انس وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود وفات
سنه تسع وتسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آنحضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فرأینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تعرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا وضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و راء مشدد
اصل وی تتفرش بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و نیز
کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التوربشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب ولد وی که آنها را گرفت وسبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی ورأی قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچها را و
مراد قریه نمل اینجا موضعی است که در روی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را قلنا نحن پس گفتیم ما سوختهایم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا

تعالی

تعالی است دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذابست و در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایشان ترا بیازارند بکش آنرا و کرده
بکش و گفت باین اخذ میکنیم یا و سوخته نشود و خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک ملهٔ است فهلا یعنی چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امت من اختلاف و جدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار را
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند این گروه از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید و فوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس بمعنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و بمعنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترند
چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم وقتلوه خوشی و خوبی باد مر کسی را که بکشد ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد یدعون ۳ کالانعام
الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ولیسوا منا فی شیء و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا از این فرقه و معنی اول اجود و افید است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تکثیر و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق کرده است
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک وی و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زاید الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت زنی
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا لله ورسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانکه
در کریمه الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا واقع است فانه یقتل پس بدرستی که او کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بر دار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است در آنکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد یا
مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خود است و این تقدیر یکه نترسد راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آورده
کلام او تردید در آن بانمعنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از اهل غزوه احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب و صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین و ولد او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابن ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمانی را یعنی کاری نکند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود و ترسید که چیست و کیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی رواه
ابو داؤد وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیه زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقه لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی از کافر ذمی
و التزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق براندخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از آن ومن نزع صغار کافر من عنقه و کسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگردانید خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آنحضرت
از وی خبر غیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که کفار این چنین بکنند والله اعلم رواه ابو داؤد وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون ثای مثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریة بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پاره از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عتاب
کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بریء من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمانی که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراءی ناراهما گفت میباید که نه بیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لایح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برائت آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابو داؤد وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر معاند غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابو داؤد وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار الاسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابو داؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را و تقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر گردانید خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب آنحضرت
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیز نقض نکند کذا فی الهدایه رواه ابو داؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف حد ساحر زدن اوست بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمعنی
یک زدن و ضربه بها نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
و اما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریک
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افگند میان امت من در کار اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

عنقه

هفته پس بزنید کردن او را کشتنی باید کرده باز باید داشت و اگر شر دارد رفع آن باید نمود و اگر لیکن کار کشند قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی وعن شریک بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب النبی کفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسأله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس کفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم کفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو کوش خود ورأیته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکد تر می افتد اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آنرا فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من ورائه فقال یا محمد ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس کفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و به بعضی ندادی و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون بعدی رجلا هو اعدل منی کفت آنحضرت بخدا سوکند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا منهم پس کفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان کروهی کویا این مرد از ایشان یعنی از کروه ایشان و بر طریقهٔ ایشان است یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری کذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات کنید ایشانرا پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشانرا بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر برانند که ضعیف است و بعضی صالح الحدیث کفته اند و دار قطنی کفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابن عیینه رأی ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج من دمشق دید ابو امامهٔ باهلی سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس کفت ابو امامه اینها سکان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتکان زیر روی آسمان ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس کفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتکان و شهیدانند کسانیکه بکشند ایشان آنکسان را ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزی که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت است فَاَمَّا الَّذِيْنَ اسْوَدَّتْ وُجُوْهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيْمَانِكُمْ فَذُوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ کفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی کفته اند اهل بدعت بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال کفت ابو غالب لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعته من رسول الله آیا شنیده تو آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا کفت اکر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار حتی عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتکموه حدیث نکردم من شما آنرا کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منه وکرمه و تالی میکردانند آنرا کتاب الحد و حد در اصل بمعنی منع است ولهذا بواب را حداد میکویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مکر باذن و حدید نیز بانمعنی است از جهت امتناع وی از تاثیر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی کفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ فَلَا تَقْرَبُوْهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه ده دانیدن طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ فَلَا تَعْتَدُوْهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه کفته حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا اما آنکه قصاص را حد نمیکویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین

الفصل الاول عن ابی هریرة وزید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی کفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس وثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آن حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الآخر اجل وگفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز برآنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله بجهت میان ما
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که با آن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله وی حکم میکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور برین مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس بفدا گرفتم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند و بجاریة لی و بداهی که بود مرا فدا کردم بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس بدرستیکه من پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین دوری از جای خود و تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود و ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمک
وجاریتک فرد علیک اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنک فعلیه جلد مائة و تغریب عام واما پسر تو پس بروی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی وانیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجالس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة و تغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرده و محصن نشده صد تازیانه زدن
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد امحصن بفتح صاد و کسر دو آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخت و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرو فرستاده است بروی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرو فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خدا است حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحبل یا باشد حبل بفتحتین
بار گرفتن اوالاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم جلد منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة و الرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب و تغریب عام و در زنای بکر با بکر زدن صد تازیانه است و بیرون کردن از شهر یکسال والثیب بالثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بروی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبدالله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوریة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم و یجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم زانیان را
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض بر ایشان و جلد البته بود فقال عبدالله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

عبدالله بن سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم
هست فاتوا بالتورية فنشروها پس آوردند توریت را پس کشادند و پراگنده کردند آنرا فوضع احدهم یده علی آية الرجم پس نهاد یکی از یهود دست
خود را بر آیت رجم که در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلها وما بعدها پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از
آیت رجم بود فقال عبد الله بن سلام ارفع یدك پس گفت عبدالله بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیها آية الرجم پس ناگاه
در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یهود درست گفت عبدالله یا محمد فیها آية الرجم در توریت آیت رجم هست فامر بهما
النبي صلی الله علیه وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن است که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بر زعم ایشان فتدبر وفی روایة و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده قال ارفع یدك فرفع گفت عبدالله بردار دست خود را پس برداشت فاذا آية
الرجم تلوح پس ناگاه آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نهنده بر آیت رجم یا گوینده میان ایشان یا محمد ان فیها آية الرجم
ای محمد بدرستی هست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمه بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بهما فرجما متفق علیه وعن ابي هريرة قال
اتی النبي صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد گفت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود فناداه پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول الله انی زنیت بدرستی من زنا کرده ام فاعرض عنه النبي پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله پس برآمد آن مرد بسوی گوشه روی آنحضرت آن سوئیکه روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد تحقیق من زنا کرده ام فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شهد اربع شهادات پس چون گواهی داد آن مرد چهار
گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بچیزی که موجب حد است دعاه النبي صلی الله علیه وسلم
فقال ابك جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی است که افشا معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبه کرد قال لا گفت آن مرد
نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشته ام یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شهاب گفت ابن شهاب که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین است فاخبرنی من سمع جابر بن
عبد الله یقول پس خبر داد مرا کسیکه شنید جابر بن عبدالله انصاری را که میگفت فرجمناه بالمدینة پس سنگسار کردیم ما او را بمدینه فلما اذلقته الحجارة هرب
پس چون رسید او را سنگها بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حتی ادرکناه بالحرة بفتح حای مهمله و تشدید راء تا آنکه دریافتیم او را
در سنگستان فرجمناه حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد متفق علیه وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که فامر به فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کرده شد مصلای عید و از اینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتیکه مسجد گردانیده نشود ثابت نمیشود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف جائی
ساخته بودند که مهیا بود برای نماز جنازه و از اینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذارد چنانکه در کتاب الجنائز گذشت فلما اذلقته الحجارة
فر پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگها گریخت فادرك پس دریافته شد فرجم حتی مات پس رجم کرده شد تا آنکه مرد فقال له النبي صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی
علیه پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گذارد بر وی از این حدیث معلوم شد که مرجوم را می بندند و گور می کنند و الا فرار ممکن نمیبود و در
مذهب ما زن را گور باید کرد و آن احسن است وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالك النبي صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مهمله
و زای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام فقال له پس گفت آنحضرت مر او را لعلك قبلت شاید که بوس کرده او غمزت یا زیر کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم
و ابرو او نظرت یا نگاه کرده از آنچه از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کرده و زنا نام می نهی قال لا گفت نکرده ام این چیزها یا رسول الله قال
انكتها بفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کرده تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمه در حالتیکه کنایت نمیکند بلکه صریح گفت که جماع کرده
زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیك بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن نائك اسم فاعل از وی نیاك برای مبالغه قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام بوی
فعند ذلك امر برجمه پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواه البخاري وعن بريدة قال جاء ماعز بن مالك الی
النبي صلی الله علیه وسلم روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ماعز بن مالك بسوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز و رفت نه زمان
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرک در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی ومم اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا فقال من الزنا
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را نکهت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت
آیا زنا کردهٔ تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالك پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود با قامت حد مغفور شده است وفرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه بسکنجد ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از ازد با زای و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد او یند و او را از دشنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن از غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت ترید ان ترددنی کما رددت ماعز بن مالك پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی
مرا چنانکه باز گردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهله انها حبلی من الزنا وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بارشکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردهٔ و شکم داری از زنا این یک
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید او است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمیزنم
حتی تضعی ما فی بطنك تا آنکه می نهی و می زائی تو بچه را که در شکم تست قال فکفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شده
نگاهداشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت ویم حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها وندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم ما آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکرد ولیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را ازینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد ارشیه
آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گو فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی راسها پس پیش
می آمد خالد در آن حال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

فوالذی

نو الذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که قضای ذات من در دست قدرت او است لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق توبه کرد این زن توبه که اگر توبه میکرد این چنین توبهٔ خداوند خراج دهنده یا عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مراد او را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در بعض حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس گفته مکس نقص و ظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دفن کرده شد و صلی نزد جماهیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغهٔ معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام است بصیغهٔ مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بتصریح آمده که لم یصل علیه نماز نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی لکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت آنرا مالک و گفت امام احمد بگذارد نه امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بروی و بر هر که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر چه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها و قسیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حرائر است و بر عبد و امت رجم نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داهات محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد و لا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا و هویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگر چه برسنی از موی باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میفروشد جهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری نپسند جواب میگویند که میفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج کند او را فتدبر وعن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه وسلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس پس آگاه می بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشتم بجهت ضعف و ناتوانی وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان رستن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد این چنین آمده است که قال دعها حتی ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بروی حد را واقیموا الحد و علی ما ملکت ایمانکم و اقامت کنید حد و در را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد زنی گفت ابوهریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من شقه الاخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنی فاعرض عنه ثم جاء من شقه الاخر فقال یا رسول الله انه قد زنی نداکردن ماعز آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حره فاخرج الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها و الم آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شدد و یدن لحی بفتح لام و سکون حای مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است فضربه پس زد آنمرد ماعز را بآن استخوان و ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آنرا از افعال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله

روایة مسلم

آن داه را

ان یتوب شاید که وی توبه بکند و رجوع میکرد از معصیت فیتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی برحمت وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لماعز بن مالك روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی عنك آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال
لقت ماعز وما بلغك عنی وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انك قد وقعت علی جاریة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق
افتادی بنده آل فلان نام یک قبیله را بر وی یعنی جماع کردهٔ با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع
شهادات پس گواهی داد ماعز برنفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم
درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف
بود بزنای ماعز پس در اقرار در آورد او را و احادیث دیگر دلالت دارند برخلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل رجم روایت کرد
بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد و روی کردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است
فلا منافاة فافهم وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران پدرش
اسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتی النبی که ماعز آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز
نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی فقال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او
نعیم و پسر پسر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر او است و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی
پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبك كان خیرا لك اگر می پوشیدی
تو ماعز را بجامهٔ خود یعنی ظاهر میکردی قصهٔ زنای او را میبود بهتر مر ترا قال ابن المنكدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره
گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال رواه ابوداود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان جد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینكم
عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید و بپوشید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه و حکام را
جایز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن رواه
ابوداود والنسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم در گذرانید و در گذر انید
خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی
است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میفرماید که در گذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که ناگاه در گناه و زلتی افتد میباید آنها را پوشید
و بروی نیاورد و فاش نکرد و ملامت نکرد الا الحدود مگر حدود شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آن را و تجاوز
نمودن از آن و این خطاب با ائمه است رواه ابوداود وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرءوا الحدود عن المسلمین ما
استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان كان له مخرج فخلوا سبیله پس
اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطئ فی العفو پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو
که صادر شده است از شما خیر من ان یخطئ فی العقوبة بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه
زیرا که وقتیکه رسید قضیه با امام واجب است بروی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است
و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بقول خود آیا دیوانه است یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر
خطاب با ائمه است فتدبر رواه الترمذی وقال قد روی عنها و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول او است
ولم یرفع و رفع کرده نشده است با آنحضرت وهو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا و جیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک
یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده
بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز وجل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند
و گفت این وائل بن حجر است بقیهٔ اقیال و دعا کرد ببرکت در وی و در اولاد وی و عامل کردانید او را بر اقیال از حضرموت قال گفت وائل استكرهت
امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی که ناخواست و الاستکراه ناخواست کسی را بر کاری
داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط کردانید آنحضرت از آن زن حد را و از آن زد و اقامه علی الذی اصابها و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید

ببرید و امالك وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع نیست بر غارت کننده قطع زیراکه غارت گرفتن مال است
بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر معنی حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا وکسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم
مینگرند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در محل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم رواه ابو داود
وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست او ست بر وجه امانت ولا منتهب ونیست بر
غارتگر ولا مختلس ونیست بر رباینده اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بفارسی ربودن قطع دست بریدن از جهت عدم حرز وخفیه رواه الترمذی و
النسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امیة صحابی است پدر او امیة بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل و عطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدم المدینة قدوم آورد
این صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
وگرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فامر
ان یقطع یده پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان انی لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صدقة آن رداء را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا
قبل ان تاتینی به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نبخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان حکم کردم من قطع ید وی واجب است که حق الله است
و بعفو تو ساقط نمیشود نعم رداء خود را اگر با وی ببخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیگردد وروی نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن امیه وروایت کرده است مانند این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم و کشته شد با او در یک روز در حالیکه متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعین والدارمی عن ابن عباس
و روایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سکون را و بعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن
عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بدو سال بوده و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی
فی الغزو بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و باشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و همچنین سائر حدود
و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان مقطوع بلحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است
و اوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که در سرقه از مال غنیمت
پیش از قسمت قطع نکند زیرا که او را نیز در آن حق است رواه الترمذی وابو داود والدارمی والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو مگر آن است که
ابو داود و نسائی گفته اند لفظ فی السفر بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است وعن ابی سلمة عن ابی هریرة روایت است از ابو هریره و این ابو سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثقة و مناقب او بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایة شنید از ابن عباس و ابی هریرة
واثام و ابن عمر و عایشه و جز ایشان مات سنة اربعین وتسعین وقیل اربع و مائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق که آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا یده اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست اه ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة باین حدیث اخذ کرده است
شافعی در قطع کردن در کره ثالثه و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزدی
کند کرة ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پایی را که راه رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع
ولا بد آن را سندی خواهد بود و حدیث مذکور را طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست است و نزد این اهلاک است در معنی و حد زجر است نه تلف
و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی وعن جابر قال جیء بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس گفت ببرید او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد ثم جیء به الثانیة پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببرید دست

اورا پس بریده شد ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقیکه در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس ترکشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی ورمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست ارتداد این مقطوع را پس مباح کرد
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که وجه آن است که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لا بد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابو داؤد والنسائی وروی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنه از آنحضرت این را که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز ایستد خون وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث وخمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مردیگران را رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی و ابن
ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوك فبعه ولو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر
آید ازان و ثمن رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسارق گفت عائشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر فقالوا ما کنا نراك
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت گردد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه وسلم لقطعتها هر آینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی وعن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتکار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است مر در آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالك وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابو ذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یا ابا ذر قلت گفتم من لبیك یا رسول الله وسعدیك یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرمای میفرمای
قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بروزن شریف
خدمتکار و وصافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا میرسند بهای
خدمتکار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی دانا ترند یعنی نمیدانیم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد و یا هم گریخت قال علیك بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت
کرده اند از وی ابو حنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین ومائة واسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش بریده
شود دست گورکن که کفن میدزدد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت واگر
چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد رواه ابو داؤد باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش اند و همگین ساخت و بی آرام کردانید ایشان را کار و حال زن منسوب بمخزوم و مخزومیه مخزوم پدری از قریش التی
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابوسلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند مبالغه ثم قال انما اهلک الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک نکردانید آنکسانی را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی ترک میکذاشتند او را و اقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند
شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بر وی حد و در نسخ
الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله و سوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرم اهل بیت من است دزدی بدزد لقطعت یدها هر آینه می بریدم دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا و اسباب را
از مردم وتجحده و منکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت به بریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجحد و انکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و جحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهرا متمسک ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث
بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت اراده را
از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد و در میان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضادته مضادة ضد
شد او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه و کسیکه پیکار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آنرا که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب و بیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه و کسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدای تعالی او را در گل زرد آب دوزخیان ردغه براء و سکون دال مهمله و غین معجمه
و فتح دال نیز آمده اینچنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است
و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که در جهنم آید در وی زرد آب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه توبه یا پاک شود و برآید از وی باستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابوداود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل و کسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خدا است تا آنکه باز آید تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حقانیت
نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع و یافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالک سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بلفظ مضارع متکلم مثل اخاف بتبدیل میکنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین رجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار یا سه بار که گمان ندارم تو دزدیده کل ذلك یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و جیئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه پس گفت آنحضرت خداوندا توبه و رجوع برحمت کن بر وی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعهٔ مذکورین است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن وهمچنین یافته ام یافته ام در این سه کتاب عن ابی امیة بیان همین است در این کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بدل الهمزة والیاء و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی در اینجا غلط است باب حد الخمر خمر می و در لغت بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب وسنت واجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود و بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود و زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت وقتیکه ادمان کرد مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل گردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و بنعلها یعنی بی تعیین عدد وجلد ابوبکر اربعین و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی بجای اربعین باشد چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و در این روایت تعین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود و مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سائب بن یزید بودشان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة ابی بکر و در زمان ابابکر امراة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم علیه بایدینا ونعالنا واردیتنا پس می ایستادیم ما بر وی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردائهای خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون زیاده در گذشتند شاربان خمر و برون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود و الا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستی کسیکه نوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز کرد و بخورد در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود و بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلك برجل گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقه و رافت از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داؤد را وللنسائی وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جملهٔ ایشان ابن ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت بمکه آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن و رمیدن این جماعه نقل کرده اند این حدیث را از این صحابه مذکورین

امارت

رضی الله عنهم الی قوله فاقتلوه واین عبارت راکه وثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر زاده عبدالرحمن بن عوف واز پسر عوف است وتحقیق غلط کرده است کسیکه گردانیده او را ابن عم عبدالرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبدالرحمن ابن ازهر گویا که من می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه آورده شد نزد وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال ومنهم من ضربه بالعصا وبعضی ازایشان کسی بود که زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة وبعضی ازایشان کسی بود که زد او را بجریده های نخل این لفظ در نسخ مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند وبعضی بر وزن سکینه وبعضی جز آن واز قاموس معلوم میشود که از متخ بمعنی قطع وضرب و آنچه در نسخ مشکات است مخالف این است وآن بر تقدیری باشد که از تیخ و وتخ باشد و ذکر آنها در کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما وبعضی بمعنی عصا گفته اند وبعضی شاخ باریک نرم وبعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جریده یا عصا یا دره یا غیر آن وابن وهب نام او عبدالله است وکنیت ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد از مصریین وحجازیین وعراقیین واز ابن جریج و ثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی گفته که از اجله ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنه خمس وعشرین ومائة وفات یافت سنه سبع یا تسع وتسعین ومائة ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آنرا در روی وی رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابوهریره آورده شد نزد آنحضرت مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه و زننده بجامهٔ خود والضارب بنعله و زننده بنعل خود یعنی هرکسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامه و دیگری بنعل ثم قال بکتوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی در حالیکه میگویند ما اتقیت الله پرهیز نکردی خدا را ما خشیت الله ونترسیدی خدا را وما استحییت من رسول الله وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله پس گفتند بعضی از قوم خوار کرداند و رسوا کند ترا خداتعالی یعنی درآخرت یا در دنیا وآنحضرت قال لاتقولوا هکذا گفت آنحضرت مگوئید همچنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری ندهید بر وی شیطان را ولکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا کرد گناهان نگردد واگر گردد توبه کند در حزب قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک منیر ما یدا وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا ورحمت کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در وقت غفلت ومعصیت بذکر ورحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت برآئیم وگویا که این معنی خواسته است وگفته است بیت نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناه کارانند رواه ابو داود وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کرده شد در حالیکه میلغزید ومیخرامید در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا وتشدید جیم راه فراخ وبعضی گفته اند میان دو کوه وبعضی گفته اند مطلق فانطلق به الی رسول الله پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما حاذی دار العباس پس هرگاه که متقابل وبرابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاه بگریخت فدخل علی العباس پس درآمد بر عباس فالتزمه پس چسپید بکنار عباس فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن بآنحضرت فضحک پس بخندید آنحضرت وقال افعلها وگفت آیا کرد آن مرد این را ولم یأمر فیه بشیئ وامر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن وتعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم ثبوت باقرار وشهادت عدول واز میل در طریق سکر معنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل وتحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود رواه ابو داود

الفصل الثالث عن عمیر بضم عین وفتح میم بن سعید النخعی بفتح نون وخای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی وعمار وابن مسعود وروایت میکند از وی شعبی واعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت نیستم من که برپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم واندوه زیرا که آن حکم شرع است و وی محل رحم وشفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشندهٔ خمر فانه لو مات پس بدرستی وی هرگاه اگر بحد زدن اتفاقا ودیته دیت میدهیم او را وذلک ان رسول الله وآن بجهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسنه نص بیان سنت نکرده وتعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت مقرر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده پس چون هشتاد زنم و بمیرد میترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا است و قصدم

باشد پس ازین جهت دیت هید بهم واجماع کرده اند برآنکه کسیکه واجب شده بروی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثلیث برآن واین احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور بن زید الدیلمی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است وصحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را اهل حمص
برآوردند و خانه او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیراکه بدرستی وی وقتیکه بخورد شراب مست میگردد و اذا سکر هذی و چون مست میگردد بیهوده میگوید و اذا هذی افتری و چون بیهوده میگوید افترا
و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر
علی هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه برآن رواه مالک باب ما لا یدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلمه ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
برآنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمه ماست بقاعده
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میگردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب حمارا روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبدالله بود لقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی و ابلهی وی کان یضحك النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان و حرکات مضحک که
میگفت و میکرد و گاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زد او را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یؤتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله ورسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله ورسوله
و میدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر آنست که بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاك الله قال لا تقولوا هكذا لا تعينوا عليه الشيطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که در او است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلك یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت ز وی و میگفت آیا تقبیل کرده یا غمز کرده بطریق کنایه چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس بروی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
و بتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در ان یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میگردد
میل در سرمه دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمه و مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر و همچو
رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدایتعالی گناه او را و انداخت پرده را بر وی فلم تدعه نفسه پس نگذاشت او را نفس او که نهان ماند و آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار ساعة پس سیر کرد آن حضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بر مرده خری که بر داشته است پای خود را از بسیاری آماس جیفه بکسر جیم مردار بوی گرفته و شول بر داشتن سوی را و شائل ماده شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی بر داشتن است فقال پس گفت آنحضرت این فلان و فلان کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غرمی کردند برجم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرو آئید پس بخورید از مرده این خر ظاهر جیفه در بیابان دو کوه افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس فیها بخدائیکه نفس من بدست اوست که وی الآن هر آئینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابو داؤد وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آنرا و حاضر شد با امیرالمؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه بر حد وار تکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بروی حد معین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عتاب کرده نشود بروی در آخرت زیرا که خدایتعالی عادل تر است که دو تا کرداند بر بنده خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه و کسیکه برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدایتعالی آن گناه را بر وی وعفا عنه و عفو کند و در گذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدایتعالی بزرگتر است ازین که باز گردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و در گذشت از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امیدواری هست که چون امروز پوشید و رسوا نکرد امید است که فردا نیز نکند و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب

باب التعزیر

فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند منع میکند از معاودت وعزرته مخفف و مثقل هر دو می آید

الفصل الاول

عن ابی بردة بضم با و سکون را ابن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه انصاری خال براء بن عازب است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمام حروب وی و روایت کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود و ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بحد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای امام است اگر زیاده کند بر حد و مبرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است

الفصل الثانی

عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیزد روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابو داؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد بان کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد و اذا قال و چون بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دو تائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا



سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند و بعضی گفته اند که مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بیفتد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است والا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله وقتیکه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود مگر مصحف و سلاح و حیوان واضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی و ابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر و وعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن وعد و نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر وعد در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در
مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آن را این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از مای عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرده وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مستی
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او با حادیث اصح و احسن است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبائث جز اینکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر نمیشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن وقتیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میگردد حد بشرب
قطره از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اقناع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که مراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میگرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات برسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرحوا بذلک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایه و ذکر کرده است در کافی و سغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میداشتند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب مینوشند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بنوشند اما آنکه بقصد تلهی بنوشند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف
اندازد و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت
آن است که اکثر خمور ایشان از اینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

کفت پس بدرستی شان اینست کفرود آمد حرام کردانیدن خمر وهی من خمسة اشیاء وخمر از پنج چیز است العنب والکرم والتمر خرما والحنطة وازکندم والشعیر
وازجو والعسل واز شهد والخمر ما خامر العقل خمر چیزیست که بپوشد عقل را وازاله کند آنرا وکفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد
اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت کفت انس بتحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنکامی که حرام
کردانیده شد وما نجد خمر الاعناب ونمی یافتیم ما خمر انکور را الا قلیلا مگر اندکی وعامة خمرنا البسر والتمر واکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با وسکون سین غوره خرما
والتمر واز خرمای خشک بود درخت آنچه از درخت خرما ظاهر میکردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین وحای مهمله بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن
تمر رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع کفت عائشه پرسیده شد از آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده وسکون فوقیه وبفتح آن نیز آمده وهو نبیذ العسل وآن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نکاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال کل شراب اسکر فهو حرام پس کفت آنحضرت هر شرابی که مست کرداند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
همین حکم دارد وکویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام هر مسکر خمر است وهر مسکر حرام است یعنی قلیل وی یا کثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب وکسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از آن لم یشربها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسأل النبی صلی الله علیه وسلم عن شراب یشربونه بأرضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال وتخفیف را از زن یقال له المزر کفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم وسکون زای معجمه مر زکمی از ذره کذا فی الصراح ودر قاموس کفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم او مسکر هو پس کفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم کفت آری مسکر است قال کفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
علی الله عهدا لمن یشرب المسکر بدرستی عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را ان یسقیه من طینة الخبال بفتح خای معجمه وتخفیف موحده که
بنوشد او را از طینت خبال قالوا کفتند صحابه یا رسول الله وما طینة الخبال وچیست طینت خبال قال کفت آنحضرت عرق اهل النار خبال خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا کفت خبال زرد آبی که بیرون آید از فشردن اهل نار عصر فشردن انکور وجز آن وعصارة ما تضم عن آبی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است واحوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر وبسر یعنی تمر وبسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر ونیز نهی کرد از
خلیط زبیب وتمر وعن خلیط الزهو والرطب ونهی کرد از خلیط زهو بفتح زای وسکون های ابسر ملون ورطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن
غوره خرما وقال انتبذوا کل واحد علی حدة وکفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا وکفته اند که حکمت در نهی از خلیط دو از انتباذ هر یک
جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است یکی ازین دو جنس وفاسد وتباه کرداند دیگری را وظاهر وتمیز نکردد پس تناول کند حرام را
کذا قیل ونزد امام مالک واحمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نکردد عمل بظاهر حدیث ونزد جمهور حرام است اگر مسکر کردد رواه مسلم وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی بانداختن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه کرداند آنرا آیا جایز وحلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس کفت آنحضرت جایز وحلال نیست رواه مسلم واین دلیل
شافعی ومالک واحمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام ونجس میدارند آنرا ونزد ما جایز است وحلال است ودر هدایه کفته است که چون
خمر سرکه کردد حلال است خواه بچیزی انداختن در وی کردد ویا بی آن بجهت دیر ماندن ودر آفتاب نهادن مثلا وشافعی کفته حلال است اگر بچیزی انداختن
شود یک قول است واگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل واز جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح واصلاح مباح است ونهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد وروایت میکنند که خیر
خلکم خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمی همای وائل بن حجر است که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد وبشرف
اسلام مشرف شد ونزد آنحضرت معزز ومکرم بود واحوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید روایت میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین وبعضی سوید بن طارق کفته اند صحابی حضرمی است وبعضی کفته اند جعفی سأل النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس کفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مگر برای دارو وی فقال
پس کفت آنحضرت انه لیس بدواء ولکنه داء بدرستی آن نیست دارو ولکن آن درد است وعلت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما بر منع

تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود و یافته نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد نفع شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدای تعالی نکرده است شفا در حرام

**الفصل الثانی** عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا باداء ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر برای آن است که چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان بذهن درآید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در خمرت طینت آدم اربعین صباحا والله اعلم فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدای تعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه و می بخشد گناه او را فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نمیکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدای تعالی بروی فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه تا سه مرتبه همچنین فرمود فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدای تعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدای تعالی بروی که مرتد و عصیان از حد درگذرانید وسقاه من نهر الخبال و بنوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان از اینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان میسر و دکه از آن جو بهار و ان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است والا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام چیزی که مست میکرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق گفت آنحضرت چیزیکه مست میکرداند از وی فرق بفتح فا و سکون را و فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل است فملء الکف منه حرام پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملاء کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وعن النعمان بن بشیر بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص مذکورات از جهت عادت جاری است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بماء عنب اگرچه در لغت هم این چنین است بنا و الا در شرع خود شامل همه است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیم یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود فلما نزلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ الآیة سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود وَقُلْتُ اِنَّهُ لِیَتِیْمٍ و گفتم من که آن برای یتیمی است و مال یتیم ضایع کرده میشود چه حکم میشود قال اهریقوه گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان و ما موریم باهانت آن و انتفاع بنجس حرام است رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی انه قال که وی گفت یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری بدرستی که من خریده ام خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سؤال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داود که بیاید فقال اهرق الخمر واکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم رواه الترمذی وضعفه وفی روایة ابی داؤد انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم و در روایت ابو داود این است که وی یعنی ابو طلحه سؤال کرد آنحضرت را عن ایتام ورثوا خمرا از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را قال اهرقها گفت آنحضرت بریز آن را قال افلا اجعلها خلا گفت ابو طلحه آیا نگردانم آن را سرکه

قال لا کفت آنحضرت مکردان سرکه را الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر کفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن در قاموس کفته فتر سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور سستی و نرمی حاصل ضعف
اعضای آن و در نهایه کفته مفتر از شراب آنکه چون بنوشد کرم شود جسد و در یابد آنرا فتور و ضعف و انکسار را فتر الرجل میکویند وقتیکه ضعیف میکردد پلکهای او و منکسر کردد
کوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیکر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی رواه
ابوداود وعن دیلم بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیلهٔ معروف از یمن بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در
ایشان است قال قلت کفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سرد ایم ونعالج فیها عملا شدیدا و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت
که بی قوت بدن آنرا توان کرد و انا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که کندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم وعلی برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ماست قال هل یسکر کفت آنحضرت آیا
مست میکرداند آن شراب قلت نعم کفتم آری مست میکرداند قال فاجتنبوه کفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه کفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فقاتلوهم کفت آنحضرت اکر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه کفت اکر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمر ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکرو چیزی باختن و نبرد کردن با هم بکرو را والکوبة بضم کاف و سکون واو و موحده
در قاموس کفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هرکدام که مراد دارند صحیح است والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذره که او را سکرکه نیز
وحبشه آنرا میسازند فی الصراح غبیرا آب ارزن که مست کند وقال کل مسکر حرام و کفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است رواه ابوداود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی کفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و دوام نماینده بر آن رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای و سکون نون یعنی زنا بدل قمار و در روایتی مراد می را
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض بهت بزانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعانرا بنو الحرب میکویند و اولاد مسلمانانرا بنو الاسلام و الا ولد
الزنا کناهی ندارد که معاقب بآن کردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین کفت آنحضرت بدرستی خدای
تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این کو یا بیان و تفسیر رحمت است و آیل است برحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزاء ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل حیرت و تمتع مساکین
و فقراست و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف و امر کرد مرا پروردکار من عز وجل بباطل کردن و هلاک کردانیدن
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس کفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بر وزن منبر غریف ریاح آواز های آن و در مختصر نهایه کفته عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی کفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترمیز غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار کویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها از قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها کفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان و امر کرده
شده ام بکاهانیدن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی قاطع بخطی دیکر کشند باین طریق و این نشان مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن عیسی علیه السلام
بزعم ایشان در همه چیز نکاه میدارند برای نکاهداشت اندوه و حسرت بر قصهٔ وی علیه السلام وامر الجاهلیة و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربی و سوکند خورده است پروردکار من و کفته است وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوکند میخورم بعزت و غلبهٔ قدرت

خود که نوشند هیچ بنده از بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم وسکون رایک آشام از آب وشراب وخوران الا سقیته من الصدید مثلها مگر آنکه بنوشانم او را از زرد
آب مانند آن ومقدار آن وظاهر آنست که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است ولا یترکها من مخافتی
الا سقیته من حیاض القدس وگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت است از حوضهای بهشت است رواه احمد وعن ابن
عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام گردانیده است خدایتعالی برایشان بهشت مدمن
الخمر یکی پیوسته خورنده خمر والعاق دوم آزار کننده مادر و پدر والدیوث سیوم مرد بیغیرت وهو الذی یقر فی اهله الخبث آن کسیکه قرار میدهد در
اهل وعیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن
الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر وبرنده رحم که بخویشان مهر وپیوند نمی کنند وتصدیق کننده سحر واعتقاد کننده که سحر موثر است
بالذات والا تصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او ووقوع او بخلق خدایتعالی صحیح است وبتحقیق وارد شده است که السحر حق واحتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت
فعل وی باشد وفعل وی حرام است باتفاق وبعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر
ان مات گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت لقی الله تعالی کعابد وثن پیش می آید خدا را سبحانه مانند پرستش کننده بت رواه احمد وروی
ابن ماجه عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ وگفت بیهقی ذکر کرده است
بخاری در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبد الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته یا واز بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته و یاد کرد
اسماء الرجال محمد بن عبید الله ومحمد بن عبد الله هر دو ذکر نکرده وعبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد وعبد الله بن جحش صحابی
مشهور است واز کبار صحابه است قرشی اسدی ومحمد پسر او نیز مشهور است ووی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال وهجرت کرد همراه پدر خود بزمین
حبشه پس بمکه آمد وهجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول ودر تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است وپدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همانست
صحیح است والله اعلم وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله روایت است از ابی موسی اشعری که میگفت
وی باک ندارم که بنوشیم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدایتعالی یعنی ستونی که بنا از سنگ باشد مقصود وی آنست که شراب خوردن وبت پرستیدن نزد
من یک حکم دارد رواه النسائی تنبیه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آنرا کنب گویند درین زمان وپیش ازین زمان وکم کسی در آنجا تکلم کرده وکاتب
حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمه الله علیه تصنیف کرده ودر فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار
کردم من چیزی از آن اول در نام وی ووقت ظهور وی واطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند وغیر ایشان گویند وحیدریه
وقلندریه نیز خوانند وظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود سنه خمسین وخمس مائة ازین جهت حیدریه گویند وقصه اش آنست که امیر واصحاب خود گریخته
هایم وحایر در بیابان میگشت ناگاه گذر او برین درخت افتاد دید که شاخهای او بی آنکه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری هست برگی چند از وی
برچید وبخورد کیف آورد ونزد اصحاب آمد وخبر کرد وبخوردن ایشان داد وبعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود ازین جهت قلندریه
گویند وابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه وغیر ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند سبب آنست که در زمان ایشان نبود وظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه
ووقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن وعقل آدمی دارد وذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد وبیست ضرر دینی ودنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را
از آن واتفاق دارند اطبا که وی موجب فکرت است وفکرت اثارت حرارت میکند وگاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی وبیرون می آرد
آنرا از بدن ومستولی میگردد بر بدن پس خشک میکرداند رطوبات را ومستعد میکرداند امراض حاره را ومحمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام است گفت که اکل
ورق شهدانج بسیار دردناک میکرداند سر را وقطع میکند منی را وخشک میکرداند آنرا وپیدا میکند فکرت را وموروث میکند موت فجاة را واختلال عقل ودق
وسل واستسقا ابنه را وبعضی از علما گفته اند که هرچه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی وروحانی بعد از آن عد کرده است
از مضار ما لا یعد ولا یحصی جمله از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است ومفسد عقل واطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است
ومیگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر میباشد وکاشته میشود در بساطین مسکر است جدا چون تناول کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم واگر
بسیار خورد بحد رعونت میکشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان وگشت ایشان را مانند پس گمعی بر آمدند که وی
مسکر است ومختلط میکرداند کلام را وآشکارا میکرداند اسرار را وما فی الضمیر را وبعضی چنان کنند که آسمان را از زمین ومرد را از زن نشناسند حکایت میکنند
از بعضی مردم که آنرا میخورد که ماهتاب را دید بر زمین وخیال کرد که دریا است واقدام بر آن نتوانست کرد ونقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که
گفت صحیح آنست که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان انرا نشاط ورعونت پیدا میشود بخلاف بنج وغیره که آن نشا نمی آرد وشهوت طعام پیدا

فانك ان اعطیتها عن مسئلة وکلت الیها پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت باشی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن یعنی او را سر کنی و سرانجام دهی و امارت امری شاق است که قیام نمیتوان نمود مگر باعانت الهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند و بحول و قوت تو میگذارند وعن اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها واگر داده میشود ترا امارت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق می بخشد بر عدالت والتمام آن متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت وحکومت وستکون ندامة یوم القیمة و نزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیر دهنده است امارت وبئست الفاطمة و بد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودک را در ترتیب ومهربانی کردن کودک را و در الم و مرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاری وعن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی آیا عامل نمیکردانی مرا و عمل داری نمیدهی با عدالت ورزم و ثواب آن دریابم قال فضرب بیده علی منکبی گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر و منع و ردع از طلب امارت یا بجهت شفقت وعنایت بحال وی تا بدنیا بدار را منع و دلگیر نشود فی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو وکتف ثم قال پس گفت آنحضرت یا ابا ذر انك ضعیف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت وسیاست عظیم است و بود وی رضی الله عنه بر قدم تجرید و زهد و غیر متعلق وملتفت بامور دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سؤال عمل از وی عجب است ظاهرا در آنوقت نسبت زهد وتجرد وی هنوز بکمال نرسیده بود و در آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرده و درخواست حکایت حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکبار بعضی در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بسیار است اگر بدست آید غنیمت است چندگاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنید غنیمت دانست وسعادت کارخانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب دار و غلی اختیار کردند و بدار العدالت نشستند وجمعی از خادمان و پاجیان که در خدمت می بودند بسیار رشوت گرفتن نهادند این خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند وافراط و تفریط مینمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند البته شیخ نیز میدانند و روا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چندگاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی در چبوتره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیاران خود السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع نمیشوند والعاقبة بالخیر وانها امانة و بدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق است و خیانت در آن نباید کرد وانها یوم القیمة خزی وندامة و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی و پشیمانی است الا من اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فیها و ادا کرد حقی را که بر واست در امارت از عدل واحسان وفی روایة قال له یا ابا ذر انی اراك ضعیفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت وانی احب لك ما احب لنفسی بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تأمرن علی اثنین امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم و والی مشو مال یتیم را تا مر بروز نتقعل امیر شدن تولی بر خود کرفتن کار را رواه مسلم وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی گفت ابو موسی اشعری که آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاك الله امیر کردان ما را بر بعضی کارها و جاها که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی وقال الآخر مثل ذلك و گفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا سأله پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیکردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبدار باشد ولایت را ولا احدا حرص علیه و نه هیچ یکی را که آرزومند شد بر آن وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد وطلبدار آن باشد عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید و درخواست میکرد نمیداد و عامل نمیداد زیرا که از خواستن عمل میلی و هوای نفسانی ظاهر میشود و این نه از باب منع از عطا و سؤال بود بلکه در حقیقت شفقت وکرم و نوال بود متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را داننده و در یابید حتی یقع فیه تا آنکه بیفتد درین کار و چون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته آگاه باشید همه شما چرانده و نگاهدارنده رعیت اید و همه شما پرسیده میشوید از رعیت خود رعی بمعنی چرانیدن و چشم داشتن راعی چراننده و نگاهدارنده رعیة بر وزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ راعی و نظر او فالامام الذی علی الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چراننده و نگاهدارنده است وهو مسئول عن رعیته و وی سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع علی اهل بیته و مرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

عن ابی هریرة

ورعیته و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانه وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان وعبد الرجل راع علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجه خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد و در آن یا نه و گفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشانرا و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر ینافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال آن جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم وسکون عین وکسر قاف ابن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده ببصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میرد آن والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشانرا غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة و هم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدایتعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی و خیر اندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را مبالغه است در نا در آمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله وکسر تحتانیه و ذال معجمه بن عمرو صحابی است شریف جوان از اصحاب شجره مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن بر آب و بر آوردن از آن فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف کردانیده شود از کار امت من چیزی را و ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی کردانیدن فشق علیهم پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و مهر وی فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن شود که انداخت آن والی ایشانرا در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد کر نزد خدایتعالی بر منبرها از نور باشند مقسط داد کر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیداد وی و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و بلند کردانیدن عن یمین الرحمن بجانب دست راست خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند وکلتا یدیه یمین و هر دو دست خدا راست اند در رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد وی منزه است از آن فاهم و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل و راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشانند یا اول بیان حال امراست و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز راعی اند چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر گذشت وما ولوا و عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی کردانیده شده اند بر معنی اول و لوا بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد بر هر دو روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله من نبی نفرستاده است خدایتعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون وی باشد و مراد بدو بطانه ملک و شیطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تأمره بالمعروف یک بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد وی بر علاندار او را بر معروف و آن ملک است وبطانة تأمره بالشر وتحضه علیه و بطانه دیگر است که امر میکند او را به بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدایتعالی اشارت بحال انبیا و امت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ میدارد ایشانرا خدایتعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد قیس بن سعد بن عبادة که از کرام

اصحاب وفضلای جله وازدانایان وکاردانان واهل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را وساخته گردد برای مردن وطایفه از اعیان
ولاة و ولات که علامات وامارات دارند که شناخته میشوند بآن وشرط بمعنی علامت است وشرط واحد وی شرطة است بضم واو وراء شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن بروزن
ترکی وجهنی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ اوامر واحکام وی نماید ولشکرکشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ وشحنه بود وقیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود وتنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد ودیگری را میگرفت ومیزد واین حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی در پیش
خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جاها نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند بر خود دختر کسری را وپادشاهی بر داشته اند او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروهی که والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست رواه
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را ونیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را به پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح است
از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمه حق از امراء وعلماء وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
والهجرة دیگر هجرت نخست هجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات ودار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ونیابد
والجهاد فی سبیل الله وکارزار کردن با کفار بانفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر وبدرستی شان اینست که هر که بیرون آید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه پس تحقیق بیرون آورد رقبه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحده پایین بالای انگشت نر تا اعلای
خنصر ربق بکسر رسن با گوشها که بدان بره وبزغاله بندند ربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند وبرگردد وتوبه کند ومن دعا بدعوی الجاهلیة وکسیکه
بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفته اند که مراد نداکردن وآواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکرد ندا داز
بلند یا آل فلان پس میرسیدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوه بضم وکسر وفتح
بمعنی شی مجموع فی الصراح جثوه خاک توده ودر قاموس گفته جثوه سنگها گرد آورده شده وان صام وصلی وزعم انه مسلم واگرچه روزه دارد ونماز گذارد وگمان برد که
وی اسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف وفتح سین مهمله وسکون یا وبای موحده در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتیه
در آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف در آورده شد
پس دمید وآب دهن انداخت وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود وروایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره وخراسان و
گفته اند که سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفهان وکرمان وحلوان را وهو یخطب وحال آنکه وی خطبه میخواند وعلیه ثیاب رقاق وبود بر وی جامهای
تنک وباریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است وپدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید وبه بینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم ونفیس بود که اهل تنعم واسراف پوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیراکه پوشیدن امرا آنرا
ودر آن زمان بعید است پس مراد جامهاست که لائق تجمل فاسقان وروش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابوبکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند وخوار
دارد وسبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار وسبک گرداند او را خدا تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان است اطلاق میکنند
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر وسخت تر است وشاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید
کرد واکراه کند آنجا خود معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا
اُتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در کردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی یفک عنه العدل تا آنکه خلاص میسازد وجدا میکرداند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر او یوبقه الجور

یا هلاک میکرداند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدرکاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است مینوازند و اگر ظالم است میکدازند رواه الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء وای مر امیران را ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کارکذار قوم و قبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن وویل للامناء جمع امین آنکس که کذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است امین بر خزانه مال و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در بنها متعسر و متعذر است مگر کسی که حفظ آلهی و توفیق وی معین و ناصر حال او کرده ولیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت وقتیکه ببینند خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که برآمده بودند در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد بپروین و تعقل بناصیه مثل است در ذل و خواری و هوان یتجلجلون بین السماء والارض درحالیکه میجنبیدند و میلرزیدند بآوازها میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و زاری ایشان را وانهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را و متصرف نمیشدند در آن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و فی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی کیسوهای ایشان می بود و آویخته بثریا یتذبذبون بین السماء والارض میجنبیدند میان آسمان و زمین ولم یکونوا عملوا علی شیء و نمیبودند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقة احمد گفته ثقه و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت وارد از سعید بن جبیر و حسن و روایت میکنند از وی شعبه و غیر وی عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است ولا بد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند جهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و رطه هلاک و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرائط آن رواه ابوداؤد وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و راء از اصحاب شجره است و سبب اسلام او این بود که مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عبادة ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود چون وی از خانه برآمد عباده درون خانه در آمد آن بت را بتیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بتعصب در آمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که اگر درین بت فایده میبود خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مرا گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بی خبران قال وما ذاک گفت کعب و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آن کسانیکه در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند و راست دانند ایشان را در دروغی که میگویند ایشان واعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من بمعیت ولست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت ولن یردوا علی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضه رحمت و نعمت است و درین وعید شدید است بنفی ایمان و لیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان از من اند و من از ایشانم واولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل کردد از جهت عدم اختلاط بمردم و جفا و جفای ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم و داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکرده اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق کردد بیت ده مروده مرد را احمق کند   سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند غفل از جهت لهو و لعب و طرب غافل میکردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه و دور افتادن از مقام رقت و رأفت و این تنبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است   بیت   بشرع گرچه حلال است از مروت نیست   هلاک صید که او نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جائر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

وی باشد و در فتنه می افتد وما ازداد احد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بن معدی کرب بکسر میم و معدی کرب بفتح کاف و کسر را صحابی است معدود در اهل شام و حدیث او در ایشان است مات بالشام سنة سبع
وثمانین و عمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو شانهٔ
وی ثم قال افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید ان مت و لم
تکن امیرا اگر بمیری و نباشی امیر و لا کاتبا و نه باشی نویسنده امیر و لا عریفا و نه باشی عریف عریف مرد رئیس شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید به بهشت اخذ او نده مکس بفتح میم و سکون کاف و سین مهمله در آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم کذا فی الصراح مکس خراج و عشر و معنی نقص و ظلم آید رواه احمد و ابو داود والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه و نزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه دادگر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و تنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود ازین
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین مردم
از روی عذاب و فی روایة و در روایتی این نیز آمده که و ابعدهم منه مجلسا و دورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضل ترین جهاد قول کسی است که کلمهٔ حق را نزد سلطان جور کننده گوید رواه الترمذی وابو داود وابن
ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی ملا اند له
غزا کرد در خلافت ابو بکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سریه مات سنة ستین و ثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا وقتیکه خواهد خدا تعالی بپادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق گرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه و اگر یاد کند یاری دهند او را که موجب زیادت ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک و چون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء گرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری ندهد او را وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه و وزیر میدارد بار ملک را
و اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت معنی بر ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک و تهمت را در
مردم تباه میکرد ایشان را فی الصراح ریب شک ریبة بکسر آنچه بشک افکند و فی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند
شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث شدت او بر ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان است رواه ابو داود وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میگردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستأثرون
بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخود دادن خود بکاری پرداختن و فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه
و آنچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فیء آنست که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد درین حدیث شامل
هر دو است و مقصود انحصار ظلم است در بیت المال و ندادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدائی که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم بآن شمشیر حتی الحقک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته شوم
و بتو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال اولا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا راه ننمایم ترا بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال ترک و تجرد رواه ابو داود الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید اصحاب
آیا میدانید کیستند درگذرندگان و پیش شوندگان بسوی سایهٔ خدا مراد سایهٔ عرش خدا است یا سایهٔ عنایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

و رسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی دانا تراند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی‌اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کنند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آنرا و اذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و دریغ مدارند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را و حکموا للناس کحکمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خودخواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند وعن جابر بن سمرة خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها میباشد و معنی ایستادن و افتادن که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیداست و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بسبب فلان منزل و در احادیث ازین معنی نهی واقع شده است و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک و حیف السلطان دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرهٔ اطاعت بیرون افتند و تکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست از فعل و خلق بنده کائنست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابوذر گفت مر آنحضرت شش روز این سخن را اعقل یا اباذر ما یقال لک بعد فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی میگویم من تو یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است که اوصیک بتقوی الله وصیت میکنم ترا به پرهیزکاری خدا فی سر امرک و علانیته در نهان کار تو و آشکارا ای کار یعنی در نهان و آشکارا ظاهر و باطن تقوی کنی و اذا اسات فاحسن و چون بد کنی کاری را نیکی پس کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسئلن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ یکی را هیچ چیز و ان سقط سوطک و اگر چه بیفتد از دست تازیانهٔ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب ولا تقض بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابوامامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلک گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را یا بیش از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن [illegible] او اوبقه اثمه خلاص میکرد او را نیکی او یا هلاک میکرد او را بزه و بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که آن هر سو بهدف تیر ملامت میگردد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و اوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در بلا و محنت افتادم و آخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت گرفتاری عذاب و نکال و تخصیص بروز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة ان ولیت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده شوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا اینکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمهٔ شک و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدهٔ آن بسلامت نخواهد برآمد و بعضی گفته اند که کلمهٔ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من راس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد و امارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت خوردان ظاهر آنست که مراد انعقاد از اول سال هجرت است تا متناول گردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و معجزات آنحضرت است

که جزا غضب آیده داد وعن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علماء است صوام قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایت تغیر کرد چند بار و ملاوت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان رضی و سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامه و ابن عمر و زید بن
ارقم ازیشانند ثقه است و گفته اند که حدیث شوی الحسن حدیث است احسن ابن سیرین هیچها بدو روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو ثوری و یونس و حفیده و سفیان مات سنة سبع و تسع
وعشرین ومائة و عاش خمسا وتسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه خواهید باشید شما در صلاح و فساد امیر گردانیده شود
بر شما در عدل و جور و مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایهٔ خدا است در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفهٔ وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آمده یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یاوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکر گذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بروی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه دادگر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسیکه نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که بترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدا تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت
ثبوت اخوت دین و اخافت در بصورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا منقطع و روایته ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است وعن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدا تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرأفة میگوید خدا تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بر میگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن رافت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة و بدرستی بندگان وقتی که بیفرمانی کنند مرا برگردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بیرضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کشیدن
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خرنده و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعاهای بد کردن بر پادشاهان ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر ولیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم والتضرع و بزاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوککم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما و باز دارم آن را از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است
این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در میان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد کسی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا مژده
دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن ولا تنفروا و نفرت مگردانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت بر اندازید و امید بر بیم غالب وا دارید ویسروا ولا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار مگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بروجه مشروع متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا ولا تعسروا وسکنوا و تسکین دهید مردم را
متفق علیه وعن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا ولا تعسرا و بشرا ولا تنفرا و تطاوعا ولا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نفرت مگردانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه مانند آنکه گفته اند که صواب است
که مولف اینچنین گوید عن ابن ابی برده بزیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر و بعضی

بعد از آن و در حدیث دیگر آمده است اکه اقضاکم علی رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وسند کرد حدیث ام سلمه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه آکه در اول
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة والشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید در روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پس بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد دل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است و ظاهر چنان می نماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند کنه کاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال القه پس اگر می گوید خدای تعالی و حکم میکند القه بینداز او را در دوزخ القاه می اندازد فرشته
او را فی مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال
ضد ربیع نام فصل معین چون در سال یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مدة و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم در اینجا ظالم باشد والله اعلم رواه احمد وابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو می برد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شیء قلیل حقیر است هر گاه چه جای قاضی ظالم و حکم در شیء
کثیر عظیم رواه احمد وعن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد از آن بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هشتاد و شش یا هفت و او یکی از صحابه است که حنفیه
میگویند که امام ابو حنیفه او را دریافته و عمر امام در آن وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدای یعنی لطف و توفیق وی با قاضی است مادام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وی و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة فاذا جار
وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرأی الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بآن حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق سوگند بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتائید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که برین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گردانند وقال و ما یدریک و گفت عمر و چه چیز در یا بانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التوراة
پس گفت یهودی بخدا سوگند که ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد می بخشند او را و سداد درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه
للحق مادام علی الحق و توفیق میدهند او را برای حق مادامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود در عهد عمر بن عبد العزیز تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم فقال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المؤمنین قال وما تکره من ذلک گفت
عثمان ابن عمر را و چه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و بتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان
خلافت قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از آن مکروه میدارم که بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از آن برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از آن و درگذشت و تکلیف نکرده ما که
عمر این سخن از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزی را گویند که

زیاده

که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف و مدق و بعضی گفته اند کفاف انکف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانیم از وی و باز ماند وی
بسلامت مانیم رواه الترمذی و فی روایته مذین عن نافع و مدرمه اینست بن از نافع مولای ابن عمر الجهنین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین حلیین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بران قال عن اباك كان يقضي گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بروی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و لو اشکل علی رسول الله
شیئ سأل جبریل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سؤال میکرد جبریل را علیه السلام و انی لا اجد من اسأله و بدرستی من نمی یابم کسی را که بپرسم او را یعنی کسی را که جزم و تعین
کنم بقول وی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست و سمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و در گذرید از وی و تشویش مدهید او را و انی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدا تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان او را ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار خانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا نخبر احدا بنون و جیم یعنی خبر نمیکنیم من کسی را و زور نمیکنیم بر کسی و درین طور امری که صلاح دین
وی بران باشد باب رزق الولاة و هدایاهم یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان از آن از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم و لا امنعکم عطا نمی کنم من شمارا یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میدهاند مرا و دادن و نا دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده او است سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری و عن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خوله انصاریه دو است
خوله بنت ثامر بمثلثه و خوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا ناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از زکوة و غنیمت بی اذن
امام و وی گیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت چاره و گرانی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من و شغلت بامر المسلمین و مشغول
گردانیده شدم الان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیاکل آل ابی بکر من هذه المال پس سر انجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال
یعنی مال بیت المال مسلمانان و یحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوایج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از آن عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عملدار ساختیم و برگماشتیم او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آن کس بعد از آن یعنی زیاده بران پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود و عن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بران عمل العمیل مزد عمل و دادن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود و عن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است و من یغلل یات بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی و عن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر را ابن
شداد بتشدید دال صحابیست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن سماع کرده است

از وی صلی الله علیه وسلم روایت داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که
عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم ولد یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه بمقداری که
لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال والله اعلم وفی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد جز این چیزها که مذکور شد پس آنکس خاینست شده
رواه ابوداود وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا و را و صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن
انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاه باشید ای مردمان هر که عامل کرداینده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل بالتعمیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل بر این معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس ما را از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقه پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یاتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید با آن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی از انصار که عملدار جایی بود فقال پس گفت ای رسول الله اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگویی یعنی بچه سبب این را میگویی و عمل او پس میدهی قال سمعتک تقول کذا وکذا
گفت آن مرد شنیدم ترا که میگفتی چنین و چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میکنی قال وانا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا و من ایضا حالا
درین سخن و بر نمیگردم از آن هر که میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هر که نمیتواند کرد نکند من استعملناه علی عمل فلیأت بقلیله وکثیره هر که بکماریم ما او را بر عملی پس باید
که بیارد اندک حاصل از او و بسیار آن را فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را وما نهی عنه انتهی و چیزیکه
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم وابوداود واللفظ له وعن عبدالله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم الراشی والمرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدهند لا باس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولات است
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجب است بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابوداود وابن ماجه ورواه الترمذی
عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش را
یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود وهو یتوضأ و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله ویغنمک بر دو کلمه بتشدید یاست یعنی
بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی کرداند ترا یعنی سالما و غانما از آنجا باز آیی وازعب لک زعبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال
وزعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال ما کانت الا لله ولرسوله نبود هجرت من مگر برای
خدا و رسول او می یعنی بایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان سال
حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرا کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم
بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد
هر گناهیکه پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
وچون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب کند
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نماید و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة وروی احمد نحوه وفی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلطان

بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال زعب

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس هدیه بستدی مر آنکس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس تحقیق آمد آنکس در بزرگ از درهای ربوا این خود رشوت بود و او را بوا خواندند بجهة بودن او خالی از عوض رواه ابو داود باب الاقضیة والشهادات مراد باقضیه قضایایی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادات و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک بصر است و گاهی اطلاق کرده میشود بر علم یقینی بصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات طلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم و مالهای ایشان را و میگرفتند آنرا ولکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است و درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم وفی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محیی الدین نووی است این است که گفته است وجاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن عباس مرفوعا آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهة آن نام کردند که حکم موقوف و محبوس است بر آن یا از جهة آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بر آن از جهة حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته در وی دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهة گفت که وهو فیها فاجر یقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغ گو است که قطع میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدا تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا تعالی بر وی خشمناک است فانزل الله تصدیق ذلک پس نازل کرد خدای تعالی برای راست کردانیدن این حکم این آیت ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بخیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الایة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس تحقیق واجب و ثابت میکرداند خدا تعالی مر او را آتش دوزخ را وحرم علیه الجنة و حرام میکرداند بر وی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد حق چیزی اندک چیز یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر و اینست از ام سلمه که آنحضرت گفت منم من مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام جبلت جز آنچه تایید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیک است که بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر بحجت خود از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یاخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال و خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول مبنی از معنی شده است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین و شاهد و اینست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و بس مر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از تمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل بن حجر الحضرمی کو نسبت ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است بر زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است در دست

بدرستیکه حق سبحانه و تعالی نازل کرد این آیت را تصدیق قول ایشان و تصدیق او ... تعالی

فقال

من است لیس له منها حق نیست مر این مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ذلک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کندی دروغ
گو است لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند برآن چیز راست باشد یا دروغ ولا یتورع من شیء و پرهیز کاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آنمرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آنمرد لئن حلف علی ماله لیأکله ظلما اگر سوگند میخورد وی بر مال آنمرد تا بخورد آنرا ظلما لیلقین
الله وهو عنه معرض هر اینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانیده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابو ذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزیرا که نیست مر او را
پس نیست از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن ولیتبوأ
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا گرداند جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یأتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان کسی است که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت نه بدون طلب بلکه بعد
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را دو تأویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجبست اعلام حاکم بدان و گاهی تأویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلب است
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ماعدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا غیر آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه ان شاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب باشند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از آن تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از آن می آیند قومیکه پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را و یمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را الکنایت است از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین یا تحدی که در نمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهة عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بیمین و میگوید والله من شاهد صدقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند براستی
سوگند من متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آنقوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آنجماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آنجماعت یمین را پس شتابی کردند آنجماعة در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی برآید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم
مر کراست این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی برآید انتهی و شاید که این بجهة آنست که هر یکی از آن منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و هو
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بآنکه اعدل تر است ازین دو بینه کذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بر وی یعنی اگر منکر گردد وطلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمه از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث یا یعنی دعوی کردند در متاعی وگفت
یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن ودیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما اینچنین دو مردی که بود مر آن دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد وگواهان
دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد ومن حکم بدیشان فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که حکم میکنم یعنی حکم میکنم برای او مکر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد وهر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این امر با شیئی مر است یعنی من گذاشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین ونگوئید ومطلق از حق خود نگذرید ولکن اذهبا فاقتسما ولیکن بروید پس بخش کنید وتوخیا الحق وعدل کنید در قسمت وقصد کنید حق را وتوخی بخاء معجمه سیم
میانه را گویند که نه شتاب باشد ونه درنگ وبمعنی قصد وتحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد وظن وتخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرداند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط وتورع است
تا برائت بیقین حاصل گردد شاید کم وبیش شده باشد وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برای گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما
برای واجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزی که فرود فرستاده نشده است در آن رواه ابوداود وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة روایت است از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را انها دابته نتجها برانکه این دابه او است که زاانیده او
از انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که می زایند دنتج پیرامون ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود ودرین مسئله تفصیل است وصور شتی است واقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابوموسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد واقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین
پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد دو نیم یعنی نیمی را بیکی داد ونیمی را بدیگری رواه ابوداود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة ودر روایتی مر ابی داود ونسائی وابن ماجه را اینچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم بینهما پس گردانید آنحضرت آن شتر را میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة ودر روایتیست از ابوهریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه ونبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفکنید بر سوگند واین مثل
چنانکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ماله عندک شیء روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد ومر او را سوگند بخور بخدائی که نیست خدا جز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند دادن رواه ابوداود وعن الاشعث بشین معجمه وثاء مثلثه بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم وبود رئیس قوم خود ومطاع در ایشان ووجیه در اسلام ومرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن
رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق وابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد وبیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق وفتح کرد قادسیه ومداین وحلولا ونهاوند
را ونزول کرد کوفه را ودر وی مرد ونماز کرد بر وی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه وبود در حرب جمل وصفین از انصار علی رضی الله
عنه وبود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی وبین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من ومردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آن یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا تراگواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف ویذهب بمالی اکنون سوگند بخورد این یهودی ومیبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا وسوگندهای خود بها
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است ولیکن هر که دروغ سوگند خورد وبال آن بر گردن او خواهد بود ونصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابوداود وابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله وهم از اشعث بن قیس است که مردی
از کنده ومردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمین در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها
ابو هذا بدرستی این زمین بستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده وآن زمین در دست او است قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه ولکن احلفه بتشدید ولیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت والله ما یعلم انها ارضی اغتصبنیها ابوه که این زمین زمین من

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته‌اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین اوست و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وائل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین اوست رواه ابو داود وعن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری جهنی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و مابعد او را و مات سنة اربع و خمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از کلانها که بزر
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر این جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس
بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی قطع میکند از این قبیل است وما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول و تفسیر وی گذشت و حاصل آن معنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس درآورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه کچک رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان واضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که خداوند بزه است و لو علی
سواک اخضر و اگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهت آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوأ مقعده من النار
مگر آنکه مهیا میسازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مراو را آتش و از حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان است رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسیده حضور او و پدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس هنگامی که
برگشت از نماز ایستاد و ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است و اجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر
کرد ما را باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا است و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت چه سبب و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
ولا مجلود حدا و جایز نیست شهادت کسی که تازیانه زده شده است بحد و لیکن در سایر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جایز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جایز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جایز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمیشود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جایز است
شهادت شخصی که متهم است در ولا و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه و ما هو علی الغیب بظنین
بر قراءة بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولا و معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام بغیر مولی خود را میخواند و حال آنکه وی در این

قول

قول کاذب است و مشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدانند ویرا بقول دروغ و تکذیب میکنند او را شهادت همچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است
و کذب درو لا ینقطع آن از معتق و ادعای آن مر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم در قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را درین دعوی و متهم و منسوب کرده بدان و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است ولا القانع
مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماید است بادنی قوت و مراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و شهادت احد الزوجین مر دیگر را گردد
رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث و ائمه علم حدیث وی را اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز شهادة خائن و لا خائنة و لا زان و لا زانیة و لا ذی غمر علی اخیه و رد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود و عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفته اند
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه و قریه در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات جایز نباشد کذا قیل و بعضی گفته اند بجهت مباینتی و عداوتی که میان ایشان است
و درین تقدیر وجه تخصیص بآن قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست و امام مالک عمل کرده بنا بر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهری
و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا یجوز بمعنی لا یحسن داشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود و ابن ماجه
و عن عوف بفتح عین و سکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است و روز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام سنه ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بروی وقتی که پشت داد حسبی الله و نعم الوکیل بس است
مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشارت کرد بآنکه مدعی باطل گرفت حق او را پس از روی اندوه و غم و حسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدای تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف و سکون تحتانیه بمعنی
زیرکی و هشیاری و بیداری در امور و راه راست تدبیر و مصلحت کار و نظر در اسباب و استعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن یعنی کیس کیاست است
و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد در فکر و تدبیر یعنی ترا اینجا بایست که تیقظ و هشیاری میکردی در خصومت و معاملت و تقصیر نمیکردی در آن پیش
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود و لکن علیک بالکیس و لیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید و چیره گردد بر تو کاری بعد از استعمال
فکر و بذل مجهود پس بگو حسبی الله و نعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه و برغلانیدن است بر تیقظ و تدبر در امور و
ملامت کردن بر تهاون و تقصیر در اقامت حق و سعی در اثبات آن بمباشرت اسباب اینجا لو قوای مؤمنان است چنانکه وارد شده است که المؤمن
القوی خیر من المؤمن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود و در دین و در آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک و ما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود و عن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای و را حزم ابن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده و جد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و این بهز بن حکیم تابعی است و اختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند و لیکن بخاری
و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده اند ان النبی صلی الله علیه و سلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی وای را یا گناهی را و این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه و چون اقامت بینه نکند خلاص کنند مدعا علیه را
رواه ابو داود و زاد الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که ثم خلا عنه پس ترک داشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
و ابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جهاد بکسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس و اما آنکه مراد خروج و قصد برای قتال است بدلیل
طاقت و مجهود در آن بدلیل آنچه مولف بعد ازین بابی آورده در قتال کردن در جهاد و ازینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض کفایت است
مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهداء اصحاب الاکف اند یعنی آنانکه ایشان از کشتی
بر هم زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدای تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را و میگذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فصل ثالث احادیث
باید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا و رسول خدا و بر پا
دارد نماز را و روزه دارد ماه رمضان را کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

ارضه التی ولد فیها جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زاییده شده است و در ان تخصیص با قامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها از جهة
وجوب و عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد و قالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا پس
خبر خوش نرسانیم مردم را قال ان فی الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله آماده کرده است آن درجات را
خدای تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بین الدرجتین کما بین السماء و الارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بد بعید
بدر آمدن و در بهشت با یاری نماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ ولیکن درجها و درجات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد و شهادت در راه
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس پس چون سؤال کنید از خدای تعالی بهشت را پس سؤال کنید فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلی الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتهاست
و فوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است
تمامه اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او جز آن و منه تفجر انهار
الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جوهای بهشت و فردوس مشتق از فردسة است یعنی سعت و عظمت رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت بآیات الله حال و قصه مجاهد جهاد کننده در راه خدا همچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار
و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خداست لا یفتر من صیام و لا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگرچه مجاهد را فتور پیدا باشد در بعض
اوقات بخواب و خوردن و مانند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته بجنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله اجابت کرد و ضامن شد خدای تعالی مر کسی را که بیرون
آمده است بجهاد در راه وی لا یخرجه الا ایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن و تصدیق برسلم و راست گو داشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا
و طلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا و بروی و ریا ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة که باز گردانم او را بجانه اش بچیزی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا
غنیمت یا اجر و در بعضی روایات و غنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا در آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بحساب
یا در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء عند ربهم اگرچه کشته شده و باز نیامد متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی نفسی
بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای
ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من و لا اجد ما احملهم علیه و نمی بود این که نمی یابم مرکبی که بردارم و سوار کنم ایشان را بران ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله
واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره هر لشکر یعنی منکه همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران
نمیروم موجبش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس میماندند و جدا می ماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم که ایشان
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بجا ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت میخورند بران و شکسته میشود دلهای ایشان و گرنه محبت من جهاد را
بمرتبه ایست که دوست میدارم که مکرر کشته شوم و زنده شوم چنانکه فرمود و الذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله و بخدا سوگند که هر آینه دوست میدارم من که
کشته شوم در راه خدا ثم احیی پس تر زنده کرده شوم ثم اقتل ثم احیی پس تر باز کشته شوم پس تر باز زنده کرده شوم ثم اقتل ثم احیی پس تر کشته شوم پس تر زنده کرده شوم
ثم اقتل پس تر کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده کرده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت آنحضرت رباط یوم فی سبیل الله
خیر من الدنیا و ما علیها نگاه داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیاست از متاع دنیا و حطام آن رباط بمعنی بر بستن و رباط نگاه داشتن
سرحد دشمن از جهة بر بستن اسپان و روی متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا و ما فیها هر آینه یک بامداد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیاست غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز و روحه بفتح را سیر کردن در آخر
روز متفق علیه و عن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول رباط یوم و لیلة خیر من صیام شهر و قیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط
یکروز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن و ان مات جری علیه عمله الذی کان یعمله و اگر بمیرد روان میکرد د بروی ثواب عملی که بود که عمل میکرد
و اجری علیه رزقه و رسانیده میشود بروی رزق وی از طعام و شراب بهشت و امن الفتان و ایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول نیز روایت است یعنی ایمن کردانیده میشود و فتان بفتح فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند
رواه مسلم و عن ابی عبس بفتح عین مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاریست نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی

بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدينة سنة اربع وخمسين وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اغبرت قدما عبد في سبيل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی و مدد در جهاد و درینجا مبالغه است که چون اغبرار قدم را
جهاد دافع مس نار کرد و نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی بحج و علم و رزق حلال نیز افتد رواه البخاري وعن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع كافر وقاتله في النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتیست مخصوص کسی که در جهاد
کافری را بکشد هرگز در دوزخ در نیاید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافری را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من خير معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسك عنان
فرسه في سبيل الله مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را و میراند يطير على متنه در حالی که میپرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و میپرد
بر اسپ كلما سمع هيعة آنچه ترساند کسی را از آواز و خروش دشمن و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا آثار او ست که استغاثه است يبتغي القتل او الموت مظانه
میجوید آن مرد قتل او موت را مظانه در جاهائیکه گمان موتست یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از آن بلکه میجوید و میطلبد ترا او رجل في غنيمة تصغیر غنم مرد
در چند گوسفندکه دارد في راس شعفة من هذه الشعف میباشد در سر کوهی ازین کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله بفتحات سر کوه او بطن واد من هذه الاودية
یا میباشد در میان رودی ازین رودها يقيم الصلوة برپا میدارد نماز را ويؤتي الزكوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند ويعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتى ياتيه اليقين تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موتست که آمدن او یقین است ليس من الناس الا في خير نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریکست نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر جهاد با اعدای
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم مراد ترویج دین و تقویت شریعت کند والا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کلام
معروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفيق رواه مسلم وعن زيد بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالكوفة سنة ثمان وسبعين و در زمان
عبد الملك و بعضی گفته اند در آخر زمان معويه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من جهز غازيا في سبيل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریکست در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده ومن خلف غازيا في اهله فقد
غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را و در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق عليه وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم حرمة نساء المجاهدين على القاعدين حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند كحرمة امهاتهم مانند
حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد نگرند و خیال
حرام دارند که گویا مادران ایشانند وما من رجل من القاعدين يخلف رجلا من المجاهدين في اهله فيخونه فيهم نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال
وی فيخونه فيهم پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فياخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل هر چه خواهد
فما ظنكم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبت و مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد ازین کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابي مسعود الانصاري صحابی مشهور است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی را و خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال
هذه في سبيل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لك بها يوم القيمة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است كلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است مثل این ناقه ازینجا معلوم میشود که مضاعف ثواب
گاهی تا هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابي سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث بعثا روایت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را البعث بسکون عین و بفتح آن لشکریکه بجای فرستاده شود الى بني لحيان من هذيل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لينبعث من كل رجلين احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از آن و یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بينهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلف شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است خواهر زاده سعد بن ابی وقاص و در وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن يبرح هذا
الدين قائما همیشه است این دین اسلام برپا يقاتل عليه عصابة من المسلمين کارزار میکنند بر برپا داشتن وی گروهی از مسلمانان حتى تقوم الساعة تا آنکه برپا میشود روز
قیامت رواه مسلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكلم احد في سبيل الله مجروح گردانیده نمیشود هیچ یکی در راه خدا كلم بالفتح خسته کردن و کلوم

و کلام خستگیها والله اعلم بمن یکلم فی سبیله جمله معترضه و اشارت است بکسیکه مجروح گردانیده میشود در راه خدا الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و بای موحده روان کردن آب یثعب بفتح یاء دما اللون لون الدم رنگ رنگ خون والریح ریح المسک
و بوی بوی مشک متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بهشت را و دوست دارد
که باز گردد بسوی دنیا وله ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهت آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه وعن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه وجز ایشان و مخصوص بود با ابن مسعود
او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از آن روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پایهای او آماسیدی و چون بحج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الآیة تا آخر آیه قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله گفت ابن
مسعود بدرستی که ما بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان سبز است که مر ایشان راست قندیلها آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک سبز است مراد پرندگان
القنادیل پس رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع الیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیء نشتهی ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی این یعنی سوال را با ایشان سه بار فلما رأوا انهم لن
یترکوا من ان یسئلوا پس چون دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار ما میخواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و باز بدنیا بفرستی
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشانرا هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بان زیرا که ثواب شهداء یکی است و آنرا خود
یافته اند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش و سوال رواه مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح را باجساد تا
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده
خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کاملتر خواهد بود از بار اول بجهت قوت
استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشانرا از ترک
سوال فافهم ماند آنکه رؤیت خدا عز و جل اعظم و اتم است از نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیت الله جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نشود مگر در روز قیامت پس بگردانیده سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد و یا علم بخشید ایشان را
بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکرگذاری
رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ابداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در در جواهر است در صنادیق بجهت تکریم و تشریف بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق بآن ابدان و مدبر در آن بجو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود و بنهادن در اجواف طیور جا میکنند در بهشت
و می یابند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنت اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین حدیث بقول تناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل و تنقیص است مر ایشانرا که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آوردند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت
بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه ارواح بعینها متمثل
بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عاملهما الله احتمال
که آن ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر آمده و بر صفات آن نباشند زیرا که اعتبار اعتقاد است نه بصور و اشکال بلکه میتواند و الله اعلم
که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بسیارت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است و در بیان پس
لازم نیاید تنزیل و تنقیص اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن نه بوجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ برآنند

بلکه این

بلکه این در قدرت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز اند
تا آنکه باز میگرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعث اجساد والله اعلم • وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است مر آنرا و بالاست در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مگر وام و آنچه
لازم می آید از ان از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر کرده میشود اگر چه کشته شوی در راه خدا و توربشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنست که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبریل قال لی ذلک پس بدرستی جبریل گفت مر این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین مکفر نمیشود رواه مسلم • وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهید دریا که ایشان را دین نیز مکفر
میگردد رواه مسلم • وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدای تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و ریختن آنست میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از ان دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدرآیند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آنرا بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود و پس می درآید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پس توبه میکند و رجوع مینماید خدای تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدرآید بهشت را متفق علیه • وعن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شده بدر
و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه کردانید او را بر مدینه بعد از ان والی گردانید بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سوال کند از خدای تعالی شهادة را
براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدای تعالی بمنازل و مراتب شهیدان وان مات علی فراشه و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنابر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در این است که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر بر ثانی است
والله اعلم رواه مسلم • وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یاء مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثه بن سراقه است بضم سین و تخفیف راء اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
و برادر است و بر این مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص گروی و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نظر حدیث آن است
و وی و مالک که پدر انس برادر است مشرف باسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شده و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسید او را تیری که دانسته نشده انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیریکه انداز نده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم وان کان غیر ذلک و اگر باشد حال وی جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش و بطاقت رسم بروی در گریستن و بگریم بروی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلاء اوست و تواند که مر فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری • وعنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی رسیدند
و نزول کردند بدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان وجاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

والارض پس گفت آنحضرت برخیزید شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه داد بآنچه در فهم خلق آید فراخ تر
تر و بسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد با بیستادن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهداء بدر بخ بخ بفتح با و سکون خا معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب مدح و رضا و تکرار آن برای مبالغه
چنانکه میگویند زهی زهی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شاید بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود یا از جهت خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آنچنین و نگفتم آنرا بجهت آنچه گمان کرده شد یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل
و بشوق آنکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من
قرنه پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون ترکش جعبه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که میخورد
از ان ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی هذه پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستی که آن حیات حیات دراز است
کنایه است از شوق و شتابی بلقاء الله و بذل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس بینداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد با مشرکان حتی قتل تا آنکه کشته شد
و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم چه میشمارید و چه گمان میبرید
شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
و من مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون یعنی نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شد
و تحقیق آنست که طاعون اخص است بمعنی وبا است که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوائف
در مثوبات و درجات که متحقق اند از شهداء شریک اند نه در جمیع احکام رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستاده از لشکر بزرگ و در اصطلاح اهل سیر اطلاق
کرده اطلاق غزوه در آنجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر میبود و سریه در آنجا که خود نبود و غزو در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در حدیث
جا گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه بشتابند که تحقیق شتاب کرده اند
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا در قیامت خواهند
یافت و برین حساب کسیکه سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و غنیمت نگیرند
و تخفق بضم تا و سکون خا معجمه و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صیاد و بی مراد باز گشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و تقتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میکرد اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعداء دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یغز کسیکه بمیرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ایکاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند
معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن و ظاهر ساختن آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا له
عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آنهم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق میمیرد بر قسمی از
نفاق بسبب مشابهت وی مر منافقان را که تخلف میکنند از جهاد و شعبه بضم شین و شکاف و فراهم آوردن و رز و پیوند کاسه رواه مسلم وعن ابی موسی روایت است از ابی موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آرد که بدان غنی شود و الرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین و الرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی و در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را نیز آمده یعنی تا نماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلند تر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او است در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رجع من غزوة تبوک روایت است از انس که آنحضرت باز گشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس نزدیک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت که بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی و لا قطعتم وادیا و نبریدید
شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک‌اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این
نیز تقدیری که معذور باشند و فی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب
گفتند صحابه یا رسول الله و هم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از آن تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شریک شوند
قال و هم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک‌اند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر مثل
بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر و عن عبدالله بن عمر
و قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس گفت
آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد
کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد نفیر نشده و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سایر عبادات بخلاف فرض
متفق علیه و فی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن و عن ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرت فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در
دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل گردد زور مشرکان و فتنهای ایشان
مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد و یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است
تا روز قیامت و گاهی فرض میشود و بر سبیل کفایت خروج طایفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین الآیة ولکن جهاد و نیة و لکن جهاد است و نیت جهاد است و اذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون
آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین
بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طایفه از امت من که قتال میکنند
بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی دارند ایشان را حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که مراد
از آن عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهت ممسوح بودن یکچشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بر وی مقید بدجال آید
و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داود و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز
و لم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازیان را مدد نکرد باسباب که بقوت آن غزا کردندی او یخلف
غازیا فی اهله بخیر خلیفه نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله تعالی بقارعة قبل یوم القیامة میرساند او را خدای تعالی حادثه سخت
پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابو داود و عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران را بمالهای خود
که صرف اموال کنید در آن و انفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و خسته گردید و السنتکم و بزبانهای خود و مذمت کنید و دشنام دهید ایشان را
و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را القتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در طلابیدن مردان و دلاوران
بر جهاد رواه ابو داود و النسائی و الدارمی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گویید بر آشنا و نا آشنا یا آنکه را
گوید یا مسلم علیه شود و اطعموا الطعام و بخورانید طعام را و اضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را بامر تخفیف سرهام جماعة تورثوا الجنان
تا وارث گردانیده شوید بهشتها را و درآورده شوید دران رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمة بن عبید بضم عین صحابی
انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت کرد تحت الشجرة و حاضر شد خیبر را بعد از ان نقل کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم
علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر بیان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آن کسی که مرد مرابط در راه
خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط طلب یا ربط خیل فانه ینمی له عمله الی یوم القیامة پس بدرستیکه شان این است که نما
میشود و برای وی عمل وی که رباط است با هر عمل تا روز قیامت و یأمن فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در
شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی عن عقبة بن عامر و عن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو

٢ یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس بتحقیق واجب میگردد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یا دوشیدن بصبح و شام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان کشادن دست و نهادن آن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله و کسی که خسته کرده شود خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود رنج رسانیدنی فی الصراح نکبه بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجیء یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیار تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود فی الصراح غزر بغین معجمه بسیاری و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در وی است رنگ زعفران است و ریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است ومن خرج به خراج فی سبیل الله و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمیدگی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستی
بروی مهر شهیدان است وطابع بفتح با بمعنی خاتم و بکسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است یا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی وابوداود والنسائی وعن خریم بضم خاء معجمه و فتح را ابن فاتک بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شده بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسر خویش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد او است و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن هفتصد مانند
آن مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد بلکه زیاده از آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی و مانکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود و بر پا کرده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فا و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة خادم فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحه بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد و بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از آن بازگردانند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد وی نر یعنی اورا اشتر نر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن رسیده باشد
که نر روی بجهد حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار من بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه بازگردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند
از پستان بر آمده باز به پستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله ودخان جهنم و جمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا و دود آلود نمیگردد در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی در آید رواه الترمذی و زاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خا نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمیرسد بآنها آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
وعین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاه بانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد رواه
الترمذی وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابو هریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه و فرجه میان کوه اگرچه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غیضة بغین و ضاد معجمتین یعنی بیشه و گفته اند
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد آنرا چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را و در آن شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

یکی از

کی ارشاد در راه خدا افضلتر است از نماز وی در خانه خود سبعین عاما بهفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدا تعالی شمارا و یدخلکم الجنة و در آرد شمارا در بهشت میگویند که از ظاهر این حدیث معلوم میکردد که با عتزال از ناس و عبادت در شعب مغفرت حاصل نمیشود و جواب میدهند که غزا در آن زمان واجب بوده ترک واجب بنفل موجب معصیت است کذا قال الطیبی ممکن است که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم گاهی عزلت افضل میکردد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران دشمنان خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمانی میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة واجب میکردد مر او را بهشت رواه الترمذی وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل بودن یک روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیست که واجب است وی بر لعل ظاهر است چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگرچه در مسجد نیز باشد که آن اهم رباط خواهد بود فافهم رواه الترمذی و النسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرآیند بهشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم میکنند که ثلثین درآیند از میان این سه پیشتر می آیند و از این سه اشخاص بیشتر بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلثة بضم مثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل جمع بسیار از گوسفند شهید شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و برورد داشتن خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیزکننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیزکننده از سؤال و عبد احسن عبادة الله و نصح لموالیه سوم بنده که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی وعن عبد الله بن حبشی بضم مهمله و سکون موحده و شین معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شده که ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و برداشتن بیان این در کتاب الزکوة در باب افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزیرا که حرام کردانیده است خدا تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگرچه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب بیان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضلتر جهاد کسی است که جهاد کرده با کافران باموال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده و مجروح و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریفتر و فاضلتر است قال من اهریق دمه و عقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته شده خون او و پی کرده شده اسپ وی یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است و اجر او نیک است رواه ابو داود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است قال ایمان لا شک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال ایمان و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان با شک جمع نمیکردد پس فاضلتر چه معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن و مراد و بشک معنی لغوی دارند شامل ظن مساوی طرفین عند بر وجهاد لا غلول فیه و فاضلترین اعمال جهادی است که نیست خیانت در غنیمت که حاصل شده است از آن و حجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خدا آمده و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابو داود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب تعیین افضل الاعمال اعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام چیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال خوی و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادات دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال بمعنی سائل است یا مقصود آن که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است وعن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعة فی الصراح دفعة بالضم باران که یکبار آید و دفعة بالفتح یکبار آمدن باران و اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران آمده است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در روایت آمده در حدیث مر شهید را در اول قطره خون که میریزد وی مغفرت داده و یری مقعده من الجنة و نموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد از راه بوق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن گردانیده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر و میکردد و ایمن از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت پس نا امید شوند کافران

از خلاص شدن آن از آتش و یوضع علی رأسه تاج الوقار و نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم و کرامت یاقوتة منها خیر من الدنیا و ما فیها یک جوهر از ان جواهر که معلق اند
بان بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست از متاع آن و یزوج ثنتین و سبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را با هفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم و یشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیه اسباب مجاهدان لقی الله و فیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص گزیدن با انگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکند نفس را بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بلذتهای که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
و النسائی و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین و اثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله و قطرة دم تهراق فی سبیل الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطره دم
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و جز آن و اما الاثران فاثر فی سبیل الله و اما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا همچنین تفسیر کرده اند اثر را و گر
بعضشان پی در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد و اثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در عضو وضو و سیمای وجه در
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و ماندگی جبهه در گرمی و ماندگی پاشنه در وضو و مانند آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو در دریا مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که بر هم زده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة وکف و اسناده
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکر السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریایی است بعضی گفته اند که این
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر آنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب او
زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود و عن ام حرام بحاء و راء مهملتین اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزا میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی و غشیان مر او را مزد شهید است و ثواب وی مید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری والغرق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیریست که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صله رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود همین حکم دارد و پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از ان و آنرا از قبیل القاء نفس در تهلکه دانند این احادیث و مانند آن حجت است
بر ایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است با آنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاک نیست مگر مانند هلاک خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و دوی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هردو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز در جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در ان و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مؤدی گردد بترک فرضی از فرائض یا نقصان آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائده که سوار میشود و نماز گذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشینند که خوف هلاک در ان غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و عقیدتی بود و چهارم آنکه رکوب آن بعضی مؤدی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری گردانیده آنرا در مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان ضعیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت بر کوب خصوصا
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بروی خلقی ضعیف مثل دود علی
عود و مانند کرمکها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نبود میزدم بدره گردن کسی را که سوار شد بر ان و رجوع کرد عمر بعد از ان ازین قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در دریا برای هجرت حبشه و از برای غزو و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند

و بحقیقین

بهمچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس از ان قرار یافت امر رجوا از آن بشرایط مذکوره وبالله التوفیق انتهی کلام ابن رزوق رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری ورا ابو مالک اشجعی
نیز گویند در نام او اختلافست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
وجدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود وفی الصراح فصل جدا کردن وجدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیندازد او را از زمین وشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی
وقص گردن شکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار وجمع او هوام است وهمچنین سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام وسوام هر دو
واقع شده است وبعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد وسامه آنکه نکشد چنانکه عقرب وزنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد وبهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است وان له الجنة وبدرستیکه مراو راست بهشت رواه ابوداود وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر ودر اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاول یعنی برود وباز آید ودر معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن باهل وعیال مانند اجر او ست
در اقبال آن وباقی میماند اجر وثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند وباز آیند که رجوع
فتنه ذهاب است واین وجه وجه است ودر توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر او است وللجاعل اجره واجر الغازی ومر جاعل را یعنی کسی را که مالی مید هد واعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا ودیگر بودن او است سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجهیز ومساعدت غازیست وجواز وفضل آن متفق علیه است میان علما واگر مراد
بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز ورخصت دارد ولیکن موجب اجر وثواب نیست پس صحیح وجه اول است ودر شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
رواه ابوداود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایتست از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه وکبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید بسرانجام است که کشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجنده وبسرانجام است که باشند که در حوزه اسلام لشکرها
مجموع وبسیار مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود ومقرر کرده میشود بر شما ودران جنود لشکرها وفوجها که برانگیخته میشوند برای
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه میدارد مردی برانگیختن وفرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید ومیگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید ومیرود در طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم عرض میکند خود را بر آینده وتقاعد نماینده از غزوه وعطا میکنند
خود را بر قبایل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را از لشکر چنین را وبر دارم این بار را از وی یعنی بدل او مزدوری وشرط کند اجرتی وبگیرد مر اجرت
تا مونت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند ومیگوید الا وذلک الاجیر الی
وآگاه باشید وبدانید که وی مزدور است وثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرة من دمه تا بچکیدن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن این مرد مراد مبالغه است
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد وی اجیر است نیست مراو را اگر اجرت که شرط کرده شده است مراو را اگرچه کشته شد در قتال رواه ابوداود وعن یعلی بفتح تحتانی
ولام بن امیة صحابی است اسلام آورده روز فتح وحاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران [illegible] از اهل حجاز وکشته شد بصفین با
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت ایذان واعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن وحال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتکاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم وجستم مزدوری را که کفایت کند مرا فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم وتعیین کردم مراورا سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شد مر غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان گردانم مراورا بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مراورا درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا وآخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شد وتعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت وحرمان از ثوابست وگفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جز او ست وبرای سهم
اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما وطیبی این قول را بحنیفیه نیز اسناد کرده است وما این را در هدایه وبعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابوداود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایتست از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض بفتح را وسکون هر دو جایز است واشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مراورا رواه ابوداود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را وثواب آخرت را واطاع الامام وفرمان برداری کند پادشاه را وی
وجهی گشته گوی بغزا باید وانفق الکریمة ودر بازد در راه خدا النفس ومالهای برگزیده خود را ویاسر الشریک ومساهله کند ونرمی نماید کسی را که با وی شریک ورفیق

وباسر لغط ما حتی اینجا ملتزیده واجتنب الفساد و تکبر مشو و پرهیز کند تباهی را و تجاوز نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
ونبهه کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثوابست همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبهه بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبهه بضم ریزی و برخاستن از خواب واما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهة نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن و ریاء و سمعة برای
آنکه تا مردم ببینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه وعصی الامام و بیفرمانی کند امام را وافسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستی که وی باز
نمی گردد بثواب باز نمی گردد از غزو سواء بسواء که نه اجر باشد و نه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک وابوداود والنسائی وعن عبد الله
بن عمرو انه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی عن الجهاد والغزو خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا می برانگیزد ترا خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب یابنده اجر از او وان قاتلت مرائیا و اگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدا تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت بر حالی و صفتی که کشتن میکنی یا کشته میشوی بعثک الله
علی تلک الحال می برانگیزد ترا خدا تعالی بر آن حال یعنی هر چه در دنیا خیالات آن بود تا ابد ازو باید و حالت آن بود رواه ابوداود وعن عقبة بضم عین و سکون قاف
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید و ناتوان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت آن مرد برای کار من و نکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بکنید و آیید بجای آن مرد مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آن کار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کاری که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود بر آمدن مهم و کار است از دست هر که باید و نگویید که این کار او را فرموده اند و دیگری چون کند رواه ابوداود ذکر حدیث فضالة و ذکر کرده
شد حدیث فضاله بفتح فا که در روی این مذکور است والمجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسیست که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب ایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یای تحتانیه پاره از لشکر از پنجصد تا سه صد یا چهار صد فمر رجل بغار فیه
شیئ من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پستیست در کوه یا زمین پست مطلقا فحدث نفسه [illegible]
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و یتخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک در اقامت کردن در ان غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت ولا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا ولکنی بعثت بالحنیفیة ولکن من فرستاده شده ام بملت مایل بدین اسلام و حنیف مایل باسلام و ثابت
بر آن و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
مسامحة بمعنی مساهله در معامله و تمیع سیر سبک کردن و نرمی کردن را به بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة هر آینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با اعدای دین خیر من الدنیا وما فیها
بهتر از دنیا و هر چه در وست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آن را و تصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهة فنای آن بلکه اگر انفاق کند آن را در راه خدا
از جهة فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است
ولمقام احدکم فی الصف و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول است رواه احمد وعن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه نقبا انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
ولم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر او راست چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد در
جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است او درین مبالغه است در قطع نظر از غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی وعن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی و خوشنود گردد بخدا و بیقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست وبالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است وبمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

در کتاب

درکتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابوسعید پس شگرف داشت و خوش کرد مرا این کلمات ابوسعید خدری که شنید از آنحضرت از جهة حصول کمال بشارت و مسرت
فقال اعدها علی پس گفت ابوسعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله ففعل اعادها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال پس گفت آنحضرت
واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدا تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو
پایه کما بین السماء والارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال و ما هی گفت ابوسعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف بدرستی که درهای بهشت در زیر سایهای شمشیرهاست گویا در زیر شمشیر در وی ست کنایت است از حضور معرکه فقال فقام رجل رث الهیئة پس برخاست
مردی کهنه و سوده شکل جامه رث بفتح را و تشدید ثاء مثلثه کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابوموسی تو
شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن قال نعم گفت آری شنیدهام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت
آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس
بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو و پیشتر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامی که مصیبت زده
شدند برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدای تعالی روحهای
ایشان را در درون پرندهای سبز جان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجویهای بهشت و تاکل من ثمارها و میخورند
آن طیور از میوهای بهشت و تأوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش
فلما وجدوا طیب ماکلهم و مشربهم و مقیلهم پس هنگامی که یافتند آن کشتگان خوشی طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر
ما را ببرادران ما از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زندهایم در بهشت لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت و لا ینکلوا عن الحرب
و سستی و بددلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدای تعالی من میرسانم خبر را ببرادران شما از جانب شما فانزل الله
تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر البته کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زندهاند نزد پروردگار خود یرزقون روزی داده میشوند الی آخر الآیات تا آخر آیتها رواه ابوداود و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا آن کسانند که ایمان آوردند
و پیغمبر وی ثم لم یرتابوا پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا این جماعه او خود اینکا
کاملاند بتهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان در کمال اشرف و اعلی اند مرتبه والذی یامنه الناس علی اموالهم و انفسهم ثم و دوم آن
کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانیدند بمردم و نیکی نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاف نمودند و در طمع
نیفتادند از ایشان خیانت میگویند یعنی مراد خیر تو امید نیست بد رسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه کسی که چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که طمع
کند ترکه لله عز و جل ترک میدهد و میگذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگرچه اختلاف کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در دام
حرص افتند و لیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتداد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد و عن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقبضها ربها نیست
هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا و ان لها الدنیا و ما فیها الا
آنکه باشد مر او را دنیا و هرچه در دنیاست غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهة مشاهده او درجات
عظیم را و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن ابی عمیره که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی
هر آینه کشته شدن من در راه خدا دوستر داشته شده است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر و المدر از آنکه باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و
کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها میباشند که از پشم اند و باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی و عن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة تابعیه است مقبول از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم بن سلیم که صحابی
قال حدثنا عمی گفت حسنا حدیث کرد ما را عم من قال گفت عم من قلت للنبی گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است و الشهید فی الجنة و شهید در بهشت است و المولود فی الجنة و زائیده شده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مومن باشد و ولد کافر
کذا قالوا و الوئید فی الجنة و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسر را نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در دو اول از جهة دخول جنت بی عمل و کسب در دو اخیر است رواه ابو داود و عن علی و ابی
الدرداء و ابی هریرة و ابی امامة و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو و جابر بن عبد الله و عمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است از این هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا و اقام فی بیته
و اقامت کند در خانهٔ خود و نغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مراو راست بهر درهم هفتصد درهم و من غزا بنفسه فی سبیل الله و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
و انفق فی وجه ذلک و انفاق کند در وجه غزا آن یعنی که از برای ذات و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة الف درهم پس مراو راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و از اینجا معلوم شد که مضاعفه ثواب مخصوص منحصر بهفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آنحضرت این آیت را و الله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکرداند ثواب امر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه و عن فضالة بفتح فا بن عبید بضم عین صحابی انصاریست احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران فصدق الله پس راست
گو کرد این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پیش چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را درین خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آنکس چشمهای خود را و مینگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن هکذا یعنی همچنین و رفع رأسه و
برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهة مبالغه کردن در رفع قفا
اوری قلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد و در نمودن
صورت رفع مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت و رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گوییا زده شده است پوست او بخار
درختان خار دار از جهت بد دلی و ترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از بر خواستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که انداخته وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایهٔ دوم است و نازل است از اول رجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر
سیئا شهید سوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این گفته است
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید برایشان لقی العدو و ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و جهاد
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجهٔ سوم است و رجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است و لیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایهٔ چهارم است و از همه پایان تر و حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردار های او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از آن تصدیق
در وعدهٔ اجر و ثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابیست کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص و گفته اند که نام او عتلة بفتح عین و سکون فوقانیه
و فتح لام بود پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهیدیست که امتحان کرده
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش و بصفای وی در تعیین کرمیه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده و اورا خدا تعالی و نرم ساخته و دانسته انها را بتقوی و خلوص

قلنسوة

برای

برای ان وامتحان بسبب علم ومعرفت است فی خیمة الله تحت عرشه ان شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب دستوری آمدن میکنیم بر خدا در سرای وی پس اذن میکنند مرا بدرآمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل نیابند وزیادتی نشوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجهٔ نبوت یعنی ورای مرتبهٔ نبوت وکمالی متعلق بآن مرتبه همه مراتب وکمالات ایشان را حاصل است واینجا توهم
نباید کرد که انبیاء بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل وکمالات نبوت لا تعد ولا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت او است جنبت آن قدر محسوس
ندارد ودر تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب بیرون
افتد وکوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم وبیک پایه از انبیا کمتر وبا ایشان برابر اند وکمالات مرتبهٔ نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل ومؤمن خلط
عملا صالحا وآخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کردار بد را با کردار نیک ومتقی خالص نیست جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود ومال
ودر راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود وقال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد مصمصة محت ذنوبه وخطایاه این شهادتی است پاک کننده که محو کند وپاک میگرداند گناهان وبدیهای او والمصمصة بضم میم اولی وفتح ثانیه وسکون صاد اولی
وکسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله ومعجمه هر دو روایت است وهر دو بیک معنی است وبعضی گفته اند که مصمصه بمهمله بطرف لسان وبمعجمه بتمام دهان خائیدن
وشستن آوند وجز آن ومضمضه ذنوب محو کردانید آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر وکشته شدن بدان محو وپاک گرداننده است مر گناهان را وادخل
من ای ابواب الجنة شاء ودر آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد ومنافق جاهد بنفسه وماله سوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس ومال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد و
کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ایمان چو سلامت بلب گور بریم احسنت زهی چستی وچالاکی ما
رواه الدارمی وعن ابن عائذ بیای تحتانیه وذال معجمه وابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس بن عائذ ومنذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازهٔ مردی تا نماز بگذارد بر وی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بر وی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس برگشته
نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز گذارد بر وی پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم وحثی علیه التراب وریخت بر وی خاک در وقت دفن کردن وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار وگفت آنحضرت با آن مرد مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی وانا اشهد انک من اهل الجنة ومن گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس وگفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده
نمی شوی از کردارهای مردم ولکن تسأل عن الفطرة ولیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر وتقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن ومقام از اعمال شر مردمی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر ومقصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بران از اخبار بفسق وفجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت واعتقاد است وبا وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر وکمان ونیزه وشمشیر وزره واسب وجز آن وارد شده
وبیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی وخیل واقع شده وصفت سیف آنحضرت ورایت وزره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت ومیخواند این آیت را واعدوا لهم
ما استطعتم من قوة وآماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت وزور وتوانائی ومیگفت مکرر سه بار این کلام را الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی دانا وآگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با اعداد آن تیراندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم ودر بعضی نسخ مشکات
رباط الخیل نیز مذکور است ودر بعضی خط زده شده است بران وگفته اند که در روایت مسلم نیست وسیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است ودر قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور وزمخشری وبیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهرچه قوت یافته شود بدان در حرب وبیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهة بودن او است اقوی ودر کشاف گفته است که عقبة بن عامر منصبا دکان در راه خدا شکسته است وعنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم وهم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم ویکفیکم الله
وکفایت میکند شمارا خدا تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نشود یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی وبیاموزید آن را واهتمام نمائید شما آن تا متمکن شوید بر محاربهٔ ایشان ونگاه دارد خدا تعالی

شمار از شر ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کنید تیراندازی را و اعتماد و آرام و مدامت نمایید بر ان بعد از فتح تیر و مغرور نشوید بانکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج بر نیست اند زیرا که احتیاج تیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه حی لهو باعتبار صورت است و برای ترغیب است زیرا که نفوس
مجبول اند بر میل بلهو چنانکه مسابق بخیل و ابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبه بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و آموخت تیراندازی را ثم ترکه پس بگذاشت آن را فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است متابعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر با بر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده باسواران جنگ میکردی گویند او است که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع وسبعین وهو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم ینتضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن باهم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز و انا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله که تیراندازی میکردند
دو قبیله از بنی اسلم باهم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را امام بر دو فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را آن قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان شد فقال ما لکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از ان فقالوا کیف نرمی وانت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیراندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا وانا معکم کلکم پس گفت آنحضرت تیر اندازید و من با همه شما ام
و مخصوص بجانبی نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که سپر میگرفت با آنحضرت
بیک سپر تترس سپر پیش داشتن وکان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداخت
چشم برمیداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیراندازی وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خورد و بر که افتاد
از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشته و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل افزونی خیر در موهای پیشانی اسبان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسبان است و ذکر ناصیه بجهت بودن او است اشرف اعضا و اظهر او بهر آن چنانکه جبهه مرد آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر بود احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و میگردانید موی پیشانی اسبی را بانگشت خود وهو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
اسبان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرد بانها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر والغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که ببندد و نگاه دارد
اسبی را در راه خدا بنیت آنکه شاید حادث گردد غزو و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ و وقف کرده شده ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهت تصدیق بوعده حق که بثواب جزیل
که در ان کرده است فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است در
ترتیب جزو ثواب این روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اسب
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شده بشکال بمعنی رسن که پاهای چهارپایه را بوی بندند همچنین است در قاموس که اوی گفته است والشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ را این صفت که در پای راست وی سفیدی باشد وفی یده الیسری و در دست چپ وی سفیدی
او فی یده الیمنی ورجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بان فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاؤلا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میگردد کراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و در دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند علف را بمقدار قوت می اندازند

٢ یعنی داخل اعمال او است

ودرآورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن من الحفیاء ابتداء مسابقت از حفیا بود و بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حفیا بتقدیم یا بر فا نیز آمده و آمدها ثنیة الوداع و نهایت الخیل و مسابقت آنها ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ مدینه وجهی دیگر غریب گفته که شرح آن را ذکر کرده ایم و بینهما ستة امیال و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع شش میل است و میان این مسافت در خیل مسابقت میکردند وسابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنی زریق و بینهما میل و میان این دو موضع یک میل است متفق علیه و عن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشد یا شکاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوی میگفتند یا غیر او است در وی دو قول آمده و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود و کانت لا تسبق و بود آن ناقه که سبقت نمیکرد و فجاء اعرابی علی قعود له پس آمد اعرابی بر شتری که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوان که نخست در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بران و ادنی آن دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا بدرستی که ثابتست بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نکرد و چیزی از امور دنیا و اشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرود نهد از خدا تعالی رواه البخاری

الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر فی الجنة بدرستیکه خدای تعالی می درآرد و بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه نخست سازنده و درست کننده آن را یحتسب فی صنعته الخیر که چشم میدارد در پیشه خود نیکی و ثواب یعنی تیر را که میسازد و برای آن میسازد که بآن غزا کرده میشود و در راه خدا انداخته شود والرامی به و دوم اندازنده تیر را در راه خدا و منبله و سوم منبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیرانداز خواه ابتدا خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از هدف و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر می انداخت و آنحضرت تیر بدست او میداد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف یا از انبال هر دو روایت آمده است فارموا و ارکبوا پس تیر اندازید و سوار شوید و ان ترموا احب الی من ان ترکبوا و تیر انداختن شما دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوبتر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیز که بازی کند بآن چیز مرد باطل و ناروا است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود و تادیبه فرسه و ادب کردن و اسپ خود را و ملاعبته امرأته و بازی کردن مرد زن خود را فانهن من الحق پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است و تحقیق و داخل لهو نیستند رواه الترمذی و ابن ماجه و زاد ابو داود والدارمی و من ترک الرمی بعد ما علمه و کسیکه ترک کند تیراندازی را بعد از دانستن و آموختن آن رغبة عنه از جهت اعراض کردن و ناخواستن آن را فانها نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آن را او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آن را و عن ابی نجیح بفتح نون و کسر جیم و سکون یا السلمی کنیت عمرو بن عبسه است که چهارم است در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت و من رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر و کسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافری پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم علی از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی باشد بلند از یا نه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی ترقی از ادنی باعلی است و مراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است والله اعلم و من شاب شیبة فی الاسلام و کسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة باشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد است زیرا که جهاد عمود اسلام و ذروه سنام او است چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی ابوداود الفصل الاول و روایت کرده است ابوداود فصل اول که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است والنسائی الاول والثانی و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است و فی روایتهما و در روایت نسائی و ترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و ابن عیاش تصریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن هر کسی را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و روایت صحیح در اینجا بفتح با است و اگر بسکون هم باشد مآل معنی همین است پس معنی این باشد که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر اندازی و مگر در خف بضم خای معجمه مراد شتر و مگر در حافر بجای حاء مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابوداود والنسائی و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرو گرفتن الا بمسابقت مگر درین سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بر آن و الحاق نموده اند بدان چیزی که در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرور است در معنی اینها و فیل

معنی بل است زیرا که وی سودمندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بخیر یکیه آن از قتال است و جعل مال بر وی ترغیب ست او در جهاد بخلاف آنکه نه از اسباب قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وی و اخذ مال بر وی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اینرا بنابر اینکه سبق را با سپان بعد از ان بدانکه در مشارطت در میان معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در طلب و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مر او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر تراچنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان ان دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی می بر آید که شرط از جانبین بود و حالا از یکجانب
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان یعنی من ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که ایمن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهة بودن او جواد و تیز رو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد و لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه دلالت
باشد درین معنی و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که ایمن نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا بأس به پس نیست باک بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهة آن قمار شده بود و مجال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اندت پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بر وی چیزی
پس شرط از یکجانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند و تامل بعده فی شرح السنة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین و قد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار
است چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال در مرض صاحب فراش بوده و دران حال ملائکه بر وی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا جلب و لا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود در اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جائی از موضع خود دور دور بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی بهمانجا که او است برود هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بران اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
و لا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر چیزی رواه ابو داود و النسائی و رواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادرش عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثاء مثلثه اسپی که در جانب بینی او سفیدی است
و دهمه بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمة بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر جائی که بر
لب زیرین اسپ است و غیر آن ثم الاقرح المحجل بعد از اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ سوی طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و
بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیة بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی و الدارمی و عن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویه صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پاهای او او اشقر اغر محجل شقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض و حمره باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود و عن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل بر بدن موهای
پیشانی اسپان او ولا معارفها وهی موهای گردن اسپان معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها و نبرید موی دمهای اسپان فان اذنابها مذابها
زیرا که بدرستی دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن و راندن ومعارفها دفاءها وموهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنها است و دف بکسر دال و سکون فا بهمزه در آخر بمعنی گرم شدن بردو د فاء بکسر دال آنچه چیزی که دفع کرده شود و آن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکساء
یعنی گلیم ونواصیها معقود فیها الخیر وموهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابو داود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل به بندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا وامسحوا بنواصیها و دست بر آرید بر موهای پیشانی آنها واعجازها و مسح کنید بر سرینهای آنها معقود
این مسح پاک گردانیدن آنها است از گرد و غبار و شناختن حال فربهی آنها شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین وضم جیم بمعنی سرین او قال
اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها و قلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن بستن حمیل و جز آن
و تقلید حمیل حسن است لعقیده علای دین ولا تقلدوها الاوتار ونه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر بمعنی کینه و بفتح نیز لغتی است یعنی سوار شوید برای انکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را و کینهارا لازم آنها سازید مثل قلاده یا جمع وتر بحرکت بفتحتین بمعنی زه کمان و عادت جاهلیت بود زه ها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر انکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابو داود والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بنده خدا مامور که میکرد بهرچه امر کرده میشد از نزد خدا و حکم نکرد بچیزی از پیش خود و میل طبع و نفس خود و مخصوص نکرد ما اهل بیت را بچیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که احق و اقرب بود نزد وی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکردانید آنحضرت ما را جدا از مردم بچیزی الا بثلث کرد بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت و ان لا ناکل الصدقة و باینکه نخوریم صدقه را و مال زکوة
را واین نیز در باب زکوة گذشت و ان لا ننزی حمارا علی فرس و باین که نجهانیم خر نر را بر اسپ تا حاصل شود از ان استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو و نهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن چه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب و الزام آنست بر
ایشان بحیث مبالغه و تاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی والنسائی و گفته اند که در بخار داست بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان را و شاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمامه امت را شامل است و الا اگر اهل بیت نبوت سلام الله
وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی ندارد و چیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایتست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والی
اسکندریه و نام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی بر داریم و بجهانیم خر نر
بر اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد و حاصل کرده ما را مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون نمیکنند آن
مگر آنکسانی که نمیدانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است بالحکمة و در این نهی است از انزاء حمار بر فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابو داود
والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم قبیعه بفتح قاف و کسر موحده و سکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت دو شاربتی سیف
و در صراح گفته قبیعه بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی بلجق و بعضی اورا کلاه میگویند رواه الترمذی وابو داود والنسائی والدارمی وعن
هود بضم ها و سکون واو و دال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده
بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود و نقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب و فضه جایز است و بعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست و تحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و تورپشتی گفته که این حدیث مزید حجت نمیشود زیرا که او را سندی نیست
که اعتماد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره پوشیده
بود یکی را بالای دیگری و یکی ابره ساخته بود دیگری را آستر یا تظاهر بمعنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

تردد تردد او در کار نبیند و قوی تر صلاح او و استعداد او بیشتر از حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بکمال خود باشد رواه
ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس قال كانت راية نبي الله صلى الله عليه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه ولواؤه ابيض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی برعکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر پس بر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه نمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذي وابن ماجة وعن موسى بن عبيدة بضم عين و فتح با مختلف فيه است در قوت و ضعف مولى محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم محمد بن ابي بكر
صدیق است قال گفت موسی ارسلني محمد بن القاسم الى البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی يسأله عن راية رسول الله صلى الله
عليه وسلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال كانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آن را اعراب تشبیه کرده ند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد والترمذي وابو داود وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل مكة ولواؤه ابيض و روایت است از جابر بن عبد الله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة الفصل الثالث عن انس قال لم
يكن شيء احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد النساء من الخيل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
بهمین است امر ثالث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الي من دنياكم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود از اسباب بیان کرده
شده است رواه النسائي وعن علي رضي الله عنه قال كانت بيد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوس عربية گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأى رجلا بيده قوس فارسية پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ألقها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بیند از آنرا وعليكم بهذه واشباهها و لازم گیرید بر خود این یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس تفضیل داد
کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در ضرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت اوست نه بقوت و ساز و سامان شما ورماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزه با رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام اوست یعنی نیزه های تمام فانها يؤيد الله لكم بها في الدين
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین و يمكن لكم في البلاد و پای برجای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجة
باب آداب السفر آداب جمع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و میاید معنی او انشاء الله تعالى بتفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفیر میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم انجا
باید جست الفصل الاول عن كعب بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج يوم الخميس في غزوة تبوك کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام وكان يحب ان يخرج يوم الخميس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاري و در جامع
الاصول از حدیث ابی داود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه و الله اعلم و تورپشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس در دین تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد و الله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من بود میزدم گردن ترا ابو مریم مادر عدت
ابو القاسم محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست

کرکسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی یاد گیرش تا نیفتی در ... سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است و الله اعلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم ما سار راکب بلیل وحده اگر میدانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من هیچ یکی از سواره تنها و حده سیر نمیکرد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مونت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس یاری نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است رفقة بالضم والکسر گروه هم سفر و رفاق بکسر جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حق تعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقه میرود و نه رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای او و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس و وارد شده است که او مزمار شیطان است و او او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی ست که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاه داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن به نی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز و منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزماری است در دیباچه بعضی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد و از ذکر و فکر رواه مسلم وعن ابی بشیر بفتح با و کسر شین الانصاری صحابی است عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول آنحضرت فارسل رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر ان لا یبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه او قلاده شک راوی است که قلاده من وتر گفت یا قلاده مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه در ینجا آن است که آویختند بان جرس متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خا ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط فاعطوا الابل حقها من الارض پس بدهید شتران را حق اینها از زمین یعنی از گیاه بهایعنی بگذارید اینها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر مکنید در راه تا برسانند شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیند در آخر شب پس بکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیایید زیرا که هوام و دواب در شب بسیار میباشند فانها طرق الدواب و ماوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای اینها بجهة جای رجوع آوردن و بودن گزندها از مار و کژدم و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت اهل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است و فی روایة و در روایتی چنین آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس شتابی کنید به سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقیها بفتح نون و قاف و بای موحده بمعنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و تورپشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که رقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است اگر چه طیبی آن را تجویز کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا وشمالا پس گشت آن مرد که میزد راست و چپ یا شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرو دی افتید از پشت شتر و میرود به راست و چپ و بعضی میگویند میزد چشم خود را و میگرداند راست و چپ برای طلب چیزی که قضا کند بان حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له پس باید که بازگرداند آن را و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را ومن کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مر او را زیادتی توشه پس باید که صرف کند آن را بر کسی که نیست توشه مر او را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آن را بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره ایست از عذاب یمنع احدکم نومه وطعامه وشرابه منع میکند یکی از شما را از خواب او و طعام و شراب و خوردنی و نوشیدنی او در اوقات معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب از برای رفق بمردم است و الا در سفر فوت میکرد و بسیاری از نعمتها فاذا قضی نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که بپرداخت و بآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریق سفر پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن بهمت در چیزی و حرص نمودن در ان میگویند فلان منهوم

مدان یعنی مولع است بوی و حریص است در ان متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی هاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک و له تسعون سنة نامیده میشد اورا بحر الجود وگفته شود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و
جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد
از سفری تلقی بصبیان اهل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اهل بیت یعنی خردان اهل بیت را نزد آنحضرت میبردند وانه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا به پیش خود ثم جیئ باحد ابنی
فاطمة رضی الله عنها پسر آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کردانید او را و سوار کرد پس خود یعنی
نخواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یک دابه رواه مسلم و
عن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحه
انصاری که زوج ام انس بود و همراه آنحضرت و مع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المومنین صفیه بود مردفها در حالی که آنحضرت سوار کننده
ام المومنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که بخت در دست دحیه
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر
در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که
دراز گرداند یکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت بکوفتن در دارد متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک وقتی که در آئی در شب
یعنی در شهر پس مدر آ اهل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که باشد
معتاد بود و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی و تمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است
شعثه بفتح شین و کسر عین و ثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت گرداند متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم
المدینة نحر جزورا او بقرة گفت جابر راست که آنحضرت چون قدوم می آورد مدینه میکشت شتری را او بقرة یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آنکه سنت است
مر کسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع او است رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا گفت کعب بن
مالک که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابقا گذشت که نمی در آمد
مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پس
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن
متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر
و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و در آخر راء ابن وداعة بفتح واو الغامدی
بغین معجمه صحابی است ساکن طائف معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خداوندا برکت کن امت مرا در برخاستن و کارها در سفر
و غیره در بامداد کردن وکان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز
وکان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی را
در اول روز فاثری پس توانگر شد وکثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون
دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میگردد سیر و خیال
میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهده امارات و علامات که ثقیل میگرداند
سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید
در اول روز و در آخر روز و پاره از شب رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

بکسر

یکسوار یک شیطان است والراکبان شیطانان و دو سوار دو شیطان اند والثلثة رکب وسه سوار سوار انند که مسافر و مستحق آنند که ایشانرا سواران نام توان کرد از جهة
بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهة فوات جماعت از یکی و تقصیر زندگانی بر دو کس چه از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میگردد دیگری
وخوش میگردد و شیطان یا مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کارها حیرتی واقع شود دیگری
برای حیرت بتحقیق حال برود و متاع خالی نماند رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم کردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
وجز آن و امیر را باید که سلوک کند با ایشان بطریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات
مشایخ آمده است رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهة آنکه اگر چهار
باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را و دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
بیان کرده اند و خیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس معنی باید که بهترین سرایا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة الاف و بهترین لشکرها چهار هزار اند که لشکر بزرگ باشند و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب کردانیده نشوند دوازده هزار
کس از جهة کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نمیشوند و اگر مغلوب شوند از جهة کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهة امری دیگر خواهد بود از عجب
وغرور وجز آن رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس میماند و ملحق میگردانید او را
بهمراهان از جا، یزجی از باب افعال سوق یعنی راندن ویردف و ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب در پس خود ویدعو لهم و دعا میکرد لشکریان
را یا ناتوانان را رواه ابوداود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنة خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اشهر است قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب والاودیة جدا جدا می افتادند در کوهها و در رودها شعب بالکسر
راه در کوه و وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از ان مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابوداود وعن عبد الله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ
بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابولبابة وعلی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه یا مبشر را احوال او غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سوار می شدند بنوبت و زامله شتر که رخت و توشه بروی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت
فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصراح عقبه بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابولبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قویتر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیازتر از اجر و ثواب از شما درینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چاروا های خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خواند در عرفه بر راحلهٔ خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که
خدای تعالی مسخر گردانیده است دواب را برای شما مگر برای آنکه دواب شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهری که نبودید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از ان سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد وجعل لکم الارض و
پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین بگزارید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن وجز آن و بر دواب جز سواری کم
برسانند نکنید رواه ابوداود وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا نسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی
گزاردیم تا آنکه میگشادیم پالان بارها از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

وقت نزول مفهم کرده میشود از این که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیری است که در وقت گشادن باشد والله اعلم رواه ابوداود وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشي روایت است از بریده اسلمی رضی الله عنه که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خری است یعنی سوار بود آمد بر وی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آمد ای رسول خدا سوار شو وتأخر الرجل و پس ماند آمد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش او است تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آمد عقب سوار گردد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتك پس گفت آنحضرت نی از
نمیشوم در صدر تو سزاوارتری بصدر دابه تو الا ان تجعله لي مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و بصریح گوئی آنرا و الا تأخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لك گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد بسوار شدن
عقب آمد و تعلیم امت است این ادب را رواه الترمذی وابوداود وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مر او را احادیث
صالحه است توفی سنة ستة عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبد الملك عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین
و بیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه گردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق درمانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمی دارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بران حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطان اند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول او نیست و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان محل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم ارها است چنانکه گفت
واما بیوت الشیاطین فلم ارها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول ابو سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانها را مگر این قفصها که می پوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که می پوشند آنها را اهل اسراف و اتلاف در
سفر با دیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابوداود وعن سهل بن معاذ تابعی است از اهل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابی است قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ گردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم و قطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را و قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مر او را رواه ابوداود وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد باهل خانه خود در اچون قدوم آمده از سفر اول
شب است و این بر تقدیری است که سفر قریب باشد و آنکه سابق گذشت که شبانه در نیاید در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد ولیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باك نیست بقدوم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میکرد شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار است
رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلوی خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد و دل آرام می یابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ را و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود را و وضع رأسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبدالله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبدالله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلك یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آیند و بجنگی که فرستاده اند بروند فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او گروه بودند وقال اتخلف واصلی مع رسول الله وگفت عبد الله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیامده است فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه بر آمدن تو با یاران تو فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم
پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از ان برسم با ایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما ادرکت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون بر آمدن ایشان را یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین حدیث غایت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض نمیشود و بر آمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه روا است بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرضیت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون
و کسر میم نام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در وی است از تکبر و خیلا و از جهة آنکه
آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه ابو داود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام وی
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از ان معمر شد و در سنه احدی وتسعین وفات یافت وهو آخر من مات
من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشانرا باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشانست در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی ای همین مناسب تر است بقول وی فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی ورزید و پیش کند بر ایشان بخدمت
پیشی ورزیدن نمیتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجائی رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت میباشد خصوصا صاحب
ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت
فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان تحلی و تزئین ساخته اند الفصل الاول
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر یدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را
بسوی اسلام وبعث بکتابه الیه دحیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب
بقبیله بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان
و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون
قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش
بتجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات
و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله
این مکتوب صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هرقل عظیم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و تخصیص وی بسلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهة کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و بهدایت با حسن وجوه و اخصر آن اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که من
میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین و اسلام آر تا بدهد ترا خدای
تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود با ایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در ان پیش از بعثت
من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعلیک اثم الاریسیین بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس یعنی مزارع و کشت کارکننده و اریسیین نیز روایت است جمع اریسی بیای نسبت و بر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان
واتباع و خول و خدم اویند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح
بسی بتفصیل و تطویل رفته است و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه و دینی که برابر و مشترک است میان ما و میان شما ان لا
نعبد الا الله و آن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را و لا نشرک به شیئا و شریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگار از جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مؤمنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب بانکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایة لمسلم قال و در روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسوله و قال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم و قال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث بکتابه الی کسری و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو پادشاه فارس و کسری در آن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
السهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده ببدر فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی کسری
پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قرأه مزقه پس هنگامیکه خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و هلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه و مرد بعد از پدرش شش ماه پس دریافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الابدین رواه البخاری و عن انس ان
النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیصر و الی النجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح
نون و تخفیف جیم و سکون یا و بر این اند اکثر همین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار و جبر بستم کسی را بر کاری واداشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه و سلم و نیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون صاد
و فتح حاء مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صحبه نیز گفته اند و اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بروی و روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت [illegible]
و فرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر سر و چشم نهاد
و امر کرد بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را با هدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد پسر او در راه پس نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه رواه مسلم و عن سلیمان بن بریدة بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقه است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا
امر بتشدید میم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش او سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن و من معه من المسلمین خیرا و وصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تقریر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا بسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عز و جل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت و لا تغدروا و عهد شکنی نکنید و لا تمثلوا و مثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم و سکون ثا مثلثه گوش و بینی بریدن و لا تغلوا بضم لام لا تغدروا بکسر دال لا تمثلوا بضم ثا مثلثه و لا تقتلوا ولیدا و نکشید اطفال را و اذا لقیت عدوک
من المشرکین و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راویست که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است و خلال جمع خلت است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت
که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زایده است و کف عنهم و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

و عرض

و تعرض مکن بحال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پستر دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پستر بخوان ایشان را بسوی برگشتن و بر آمدن از سرای خود و جای خود
بسوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان فلهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست اجر و ثواب و استحقاق مال فئ زیرا که در زمان
آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فئ و داده میشد مر اعراب مسلمان را و علیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد و اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیة در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان کرده میشود و بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین آن حکمی که جاری کرده میشود بر سائر مسلمانان و لا یکون لهم فی الغنیمة و الفئ
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فئ چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فئ بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بجنگ و مشقت بدست افتد و فئ آنکه بی مشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیبه از آن بود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه فاستعن بالله و قاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی بناء و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله و ذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان از تو که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد و امان و زنهار فلا تجعل لهم ذمة الله و لا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و نه
ذمه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذمتک و ذمة اصحابک و لیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بتحقیق راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم و ذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را اهون آسان تر است و بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله و ذمة رسوله از این که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطابست در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در درایت
زیرا که نسبت اسناد نقض عهد بکافران ظاهر است از اسناد آن بمؤمنان و آن در ان تخفروا بفتح همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصنی فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس در خواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن انزلهم علی حکمک و لیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو به فرود آمدن ایشان کرده صوابست نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین انتظار
که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز بتهیه نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره و الله اعلم ثم قام فی الناس
پستر ایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را
یعنی مخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلاء است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب است و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و اسألوا الله العافیة و سؤال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را و اذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آیید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها است

کنایت است از قرب عدو و نوازمقام ضراب و قتال که شمشیرها بالای سرها باشند ثم قال پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرو آرنده
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکننده گروهها فی
الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه یکجا گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند بهزم و بهزیمت شکستن لشکر و انصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا است و ینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد و بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد و ان لم یسمع اذانا اغار علیهم و چون نمی‌شنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح و لم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود و ان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم از جهت قرب مرکب ای مرکب
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بجهت
آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین را بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما رأوا النبی صلی الله علیه و سلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد الخمیس از آن خوانند که او را پنج رکن میباشد مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه فلجاؤا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه تمام ایشان رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بر زمین قومی بساحت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا ابلیت ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد گشته کسیکه خویش را برباز د متفق علیه وعن النعمان بضم نون بن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پستر رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی دیگر روز رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و ینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یکی است و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آمد نصر بگشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت و کان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
چو تمام روز قتال میکرد باین روش و ترتیب میکرد و قال قتادة کان یقال گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارت است یا بخصوص وقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصرت اند و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان مر لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام

بکسر العین وتخفیف المهملة المزنی صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده از وی پسری که مراو راست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأیتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون به بینید در قریه از دیار دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس مکشید هیچ یکی را رواه الترمذی و ابو داود الفصل الثالث عن ابی وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود از اکابر صحابه روایت دارد و مخضرمی بود با ابن مسعود و کثیر الحدیث ثقه ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید بسوی فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد ابن الولید الی رستم و مهران این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران بکسر میم فی ملاء فارس که داخلند در جماعت ملاء بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشانند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را سلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی مینمائید پس بدهید جزیه را عن ید و هم صاغرون حالیکه میدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید و انتم صاغرون و حال آنکه شما خوار و خوار باشید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و نیست شدن خواهید زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند کشتن یا کشته شدن را در راه خدا کما یحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال با طرب و نشاط میکنند و ذوق و لذت میگیرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تأکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و جهد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در آن و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد و غزو میباشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یوم احد روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کردند که کوهیست جدا افتاده و بکوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را پس گفت مردی بآنحضرت در روز احد ارأیت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته شوم من پس کجا باشم من قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس انداخت تمر خرمای چند که در دست او بود و فرصت نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه و عن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه و وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح چنانکه بقصد غزوه بجائی داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و جزها بجانب میبرد نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم نیاید چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت حتی کانت تلک الغزوة یعنی غزوه تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود و بنسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه برآمده بود همراه آنحضرت و قصه آن مشهور و مذکور است و در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در آن و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از قصص و عجیب حکایات است غزا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید برآمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت و استقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان را لیتأهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو خود را تا ساختگی کردن و اهبه بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که میخواست و وجه و جهت روی و سوی و کنایه قصد این غزوه و شده و محنت که صحابه را در اینجا دید و ماند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر و فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه او قوت چنانکه از معرکه بجائی برگردد و در وهم غنیم چنان بیندازد که از جنگ برگشته ترک داد تا غافل کرده و پس یکبارگی حمله کند و براندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی حرب میگذارد بیک فریب و کسر آمده بمعنی فریب و بضم خا و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را و باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و لعبه گویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است و ام بود ومعه نسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آنحضرت میبودند اذا غزا یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و دوا میدادند جرحی را و دوا

میکردند خستگان را از حدیث معلوم میشود که برآوردن مجاز برای مصلحت سعی و مداوات جائز است و اگر برای غرض مباشرت و جلی برآمدند با آن بهتر بر ندنه هر انز رواه
مسلم وعن ام عطیة صحابیة جلیلة کبیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات قالت گفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس قائم مقام ایشان می ماندم در رخت و جای ایشان و نگهبانی میکردم ازانها فاصنع لهم الطعام پس می پختم برای ایشان خوراک و لوازم آن
فاداوی الجرحی و دارو میکردم مجروحان را واقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و تیمارداری میکردم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران در غزوات ایشان و در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و نه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و بعضی ازین جماعت نمی آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر است
و بصحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل ذراری و دیده آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود بابی هابی بود این که قتال کند برای چه کشته شد
او را مگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه وعن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد و دان و ابوا را از ارض حجاز حدیث بوده حجاز پس است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی قال
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان بتبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت
اختلاط و عدم تمیز ذریة فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یا قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نساء و ذراری زیرا که ایشان یعنی نساء و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر الحدیث در جواز قتل نساء و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان
بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کنند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهة بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهة اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد آنست که چون نمیتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نساء و صبیان جائز است قتل همه و انهی نیست در ان جمعا بین الاحادیث وفی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خوداند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیاست و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند و در ان متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس ازینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب وفیها یقول حسان و در این
قصه و حادثه سوختن درختان بنی النضیر را میگوید حسان بن ثابت و درین ابیات وهان علی سراة بنی لؤی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده بود آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سرو جوانمردی و مردی
سخی در مروت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا آمده اولاد نضر بن کنانه نام یکی از اجداد آنسرور است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بانچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان وفی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة خرما که میبریدید آن را او ترکتموها یا گذاشتید
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری اوست متفق علیه وعن عبد الله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنیده حدیث را از انس بن مالک و شنیده از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیده از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی ثنا بسیار کرده اند قال کتبت
الیه روایتست از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالی که خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جا آبی بود مر
بنی المصطلق را و غار به تشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در ان موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی غیر زنان و خردان و پسران و سبی الذریة و بند کرد فرزندان ایشان را متفق علیه وعن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش وصفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فارموهم

فعلیکم بالنبل وقتی که قریب شوند با یشان شمارا چنانکه برسد با یشان تیر شما پس لازم گیرید برخود به تیرانداختن کشتن با ایشان بتثلیث همزه نزدیکی و اکثاب نزدیک شدن و اکثب له و منه
نزدیک شدن بوی و اکثبوهم و کثبوهم بهمزه و بی همزه هر دو روایتست و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است و اذا اکثبوکم فارموهم و وقتی که نزدیک شوند شمارا پس تیر
اندازید با یشان و استبقوا نبلکم و باقی گذارید تیرهای خود را یعنی همه تیرها نیندازید چیزی از آن باقی گذارید اگر همه بیندازید و خالی شوید غالب آیند بر شما رواه البخاری
و حدیث سعد و حدیث سعد ابن ابی وقاص که در اول باب تفضل است سنذکر فی باب فضل الفقراء سر انجام است که ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقراء و حدیث البراء
و ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در اول این کلام است بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبانا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا تعبیه کرده ما را آنحضرت در غزوه بدر در حد شبی تعبیه جایها دادن و برابر کردن صفها است و هر کس را در
جای که مناسب حال او است تعیین نمودن و مهیا ساختن عبا و عباء الجیش بتشدید با بهمزه و بی همزه هر دو آمده یعنی ساخته کرد و آماده ساخت و در قاموس گفته
تعبیه جیش مهیا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذی و عن المهلب بضم میم و فتح ها و فتح لام مشدده کنیت او ابو سعید است تابعی است در طبقه اولی از تابعین
بصره روایت کرده از ابن عمر و سمره او روایت کرده از وی صدوق و بن شجاع سموی وفات یافت بمرو از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت
او در عام الفتح است کذا فی الجامع الاصول و الکاشف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیتکم العدو روایت میکند که آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
بشما کافران فلیکن شعارکم حم لا ینصرون پس باید که باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه حم لا ینصرون تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این قرار داده است میان سپاهان
که چیزی که در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصا در وقت شبخون که اشتباه و در آن تیسیر است و حم نام حق تعالی
است و مراد آنست که بار خدایا نصرت داده نشوند کافران رواه الترمذی و ابو داود و عن سمرة بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله و شعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران کلمه عبد الله و شعار انصار کلمه عبد الرحمن رواه ابو داود و عن سلمة بن الاکوع روایت است از سلمة بن الاکوع که صحابی مشهور
و از دلیران نامی بود که پیاده بسواران جنگ میکرد قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی گفت غزا کردیم ما همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فبیتناهم نقتلهم پس شبخون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشان را در حالی که میکشتیم ایشان را و کان شعارنا تلک اللیلة امت امت و بود شعار ما در آن
شب کلمه امت امت یعنی بمیران بمیران خطاب بخداوند تعالی است یا بقاتل رواه ابو داود و عن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با و گفته اند که عباد همه مفتوح و
تشدید است مگر قیس بن عباد که مضموم و تخفیف است بصری است از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین و گفته اند که شیعی بود و ثنا
متعبد روایت دارد از علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و عنه روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث و کشت او را حجاج جبرا قال کان اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم یکرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب آنحضرت که مکروه میداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را وقت قتال بمفاخرت و مانند
آن چنانکه عادت مقاتلان است مگر بذکر خدا کذا قال الطیبی و این باعتبار غالب احوال است کذا قیل رواه ابو داود و عن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حلیف انصار
کثیر الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین گفت آنحضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل رای و تدبیر در حرب اند
واستحیوا شرخهم و زنده دارید شرخ ایشان را بفتح شین و سکون را و خای معجمه اطفال صبیانهم یعنی خردان ایشان را این تفسیر از راوی است یا از صاحب مصابیح است
تورپشتی گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن جهت کرد که تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ جوانان باشند و اهل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ
اول الشباب است و جمع شارخ بمعنی شاب مثل رکب و راکب و شروخ نیز می آید و در نهایه گفته که شرخ تازگی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرخ جوانان جمع شارخ و اول
جوانی و شروخ جماعت و ایضا جوان شدن کودک فسند بر رواه الترمذی و ابو داود و عن عروة قال حدثنی اسامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الیه قال
روایت است از عروة بن الزبیر گفت حدیث کرد اسامه بن زید که آنحضرت عهد کرد بسوی من و فرمود اغر علی ابنی صباحا غارت کن و بتاز بر ابنی بضم همزه و
سکون موحده بقصر که نام موضعی است بشام میان عسقلان و رمله وقت صباح و حرق و بسوزان اینجا معلوم میکرد که غارت کردن و سوختن بلاد کفار جایز است
رواه ابو داود و عن ابی اسید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اکثبوکم
فارموهم وقتی که نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشان را و لا تسلوا السیوف و بر مکشید شمشیر را لا تسلوا بفتح تای و ضم سین از سل یعنی
برکشیدن چیزی را بسرعت مثل شمشیر و کارد حتی یغشوکم تا آنکه بپوشند شما را و بسیار نزدیک آیند چنانکه مجال رمی تنگ گردد رواه ابو داود و عن رباح بفتح راء و با
موحده و حاء مهمله در آخر بن الربیع بر لفظ ربیع بمعنی فصل بهار و بعضی ربیعه گفته اند تابعی اول اکثر است و در نام او نیز رباح گفته بکسر را و یای تحتانیه صحابیست رد
کرده مر او را ابو داود و نسائی و ابن ماجه یک حدیث قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت بودیم ما با آنحضرت در یک غزوه فرأی الناس مجتمعین
علی شیء پس دید آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چیزی فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال انظر علام اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت ببین که بر چه چیز
مجتمع شده اند اینها فجاء فقال علی امراة قتیل پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بر زنیکه کشته شده است فقال ما کانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود این

زن که قتال کند پس برای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتلن امرأة ولا عسیفا نکش هیچ زنی را و لا عسیفا و نه مزدور را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا بسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تایید خدا وعلی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نیز ولیکن است که فانی کرد و فنا پیری شدن ولا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانوران صغیر خورد ولا امرأة و مکشید زن را ولا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت وضموا غنائمکم ضم
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را و اصلحوا و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم یا با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیکی کنید همه کارها ان الله یحب
المحسنین زیرا که خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان در حقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة ابن ربیعة بضم عین و سکون تا
تا که از جملهٔ رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبه بود و اخوه و برادر او شیبه بن ربیعه فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند فانتدب له شباب من الانصار پس جواب دادند او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف جنگ و وی شباب
بفتح شین بتخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت آنکه عون من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند آن جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این پسر ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول در ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و اعمام آنحضرت ایمان نیاوردند
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را و اقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را و اختلف بین عبیدة والولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداختند فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کرد و اثخان کرد هر یکی از این دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بمثلثه سست کردن و جراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید بعد میل کردیم ما بر ولید بن عتبه فقتلناه پس کشتیم ما او را و احتملنا عبیدة و برداشتیم عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدر است رواه احمد و ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی
فحاص الناس حیصة پس میل کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعهٔ مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و آنچه در صراح گفته که حیص محیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صدود است و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنهکار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله پس آمدیم به پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و قلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برنده کنندگانید در جنگ که ایشان اگر از کو بیند و عکر میل کردن و باز گشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر گریزد از حرب به نیت آنکه جمع گردد بلشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست بروی

و انا فئتکم و من گروه شما و مدد کار و ناصر شما ام رواه الترمذی و فی روایة ابی داود نحوه

و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمهٔ لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهت عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سنذکر حدیث امیة بن عبد الله که در اول ان کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء را که در وی ابغونی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء انشاء الله تعالی و این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را در بن
کتب نیافتیم والله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسیر بستن بدوال اسار بالکسر دوال و اسیر و اسار بضاعه برده کردن اسیر
جمع اسرا و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگفت داشت خدای تعالی

یعنی ابن عم عتبه بن ربیعه

وراضی شد از قومی که درآورده میشوند در بهشت در زنجیرها و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها قود کشیدن
ستور و جز آن و سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت از آنجا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدا که
بندگان خود که بزنجیرها به بهشت میکشد و بتحقیق تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند رواه البخاری و عن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه و سلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان و هو فی سفر و حال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالی که سخن میکنند ثم انفتل پس برگشت آن جاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اطلبوه و اقتلوه بطلبید او را و بکشید
او را میگوید سلمة بن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را انفل بفتح فا غنیمت (نفل غنیمت) و اذن سلب بفتحتین جامهای مقتول و سلاح او که برده
میشود و از وی متفق علیه و عنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم هوازن و هم از سلمة بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را هوازن بفتح
ها و کسر زای نام قبیله ایست از قیس فبینا نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگزاردیم با وی صلی الله علیه و سلم اذ جاءه رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر و جعل ینظر و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند و فینا ضعفة و حال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بروزن
جلسه بمعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است و رقة من الظهر و در ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی
مرکب سواری یعنی دیده که مرکب در میان کم است و مراکب کم داریم و بعضنا مشاة و بعضی از ما پیاده باشند که اصلا مرکب ندارند فاذ اخرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما در حالیکه میدوید و تیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس آن که
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن و خرجت اشتد و بیرون آمدم من در حالیکه میدویدم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام
بکسر خا بمعنی مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی پس برکشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آن مرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حالیکه میکشیدم او را و از پیش علیه رحله و سلاحه در حالیکه بر شتر است رخت آن مرد و سلاح وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه و سلم و الناس پس پیش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مراو را است
جامه رخت و سلاح آن مرد و از اینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است متفق علیه و عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیله از یهود است از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر فضلا است و سید اوس بود و بنو
قریظه حلفای اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
و گفتند که وی هر چه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او بوده ایم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء الی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خطاب بنو قریظه قوموا الی سیدکم برخیزید و ما بستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مر داخل
مجلس را جهت آنکه آلان معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهة آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه در فرو ماندن بود و زخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند و الله اعلم که
این توطیه و تمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان هولاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هر چه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی که من
حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند و ان تسبی الذریة و حکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و حرمان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این است روایت دیگر
که گفت و فی روایة بحکم الله و در روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی که
جبرئیل آورده از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه و عن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم خیلا قبل نجد گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت سپاه یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد
بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام بلادیست از عرب آن طرف عراق است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آوردند آن لشکر مردی را از بنی حنیفه
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این دهقان و مهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلاد
فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آن مرد را بستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت

ماذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو چه پنداری یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است
یا نزد من مال کثیر است ان تقتل تقتل ذا دم اگر میکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که میکشی مردی را
که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بجری وفا میکند بدان و ان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میکند ترا او
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب نما داده شود ترا از مال هرچه میخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی میکرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد بستر در آمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد والله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد والله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی کله پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من والله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میشد حتی دیار او و بلاد او شعر و من مذهبی حب الدیار لاهلها و للناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فما ذا تری پس چه میدانی و چه رای میزنی برم عمره را یا بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بر آرد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان او صبوت آیا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل برآمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل اندر آمده ام و لکنی اسلمت مع رسول الله ولیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین همین است
و آنچه شما دارید دین نیست ولا والله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یکدانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
میدهد و امر میکند در آن آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازی مسلم و اختصره البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری و عن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و بود قوی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و وقور و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود شاگرد ابی بکر صدیق رض درین علم مات سنه اربع و خمسین و بقول مشهور این حدیث
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باسارای بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری هفتاد تن بودند همه متروک بودند بی مدخلیت تکلم مطعم
آنها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر نبودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و مقاولت با اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آنست که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه نتن باعتبار کفر نیز
احتمال دارد فقیه بر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که پدر والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هؤلاء النتنی پس سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد در شان این
پلیدان و میکند کان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن کمبیر تا بمعنی گندیده و گندیده گفتن با اعتبار کفر
ایشان است یا بجهت آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طائف دفع کرده
بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم یا بجهت تالیف و ترغیب جبیر فرمود در اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بروی منتی و احسانی بماند و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن شان بنتن و نجاست رواه البخاری و عن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره می بر آرند متسلحین در حالی که سلاح پوشنده گان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه اراده

بمکه دند

میکردند و بجو استند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غِرّه بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب فاخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زار و بصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام یعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بانکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بران و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند شما و آزار برسانند شما را وایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم و عن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قومی معطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت دران چاه یا از قدیم بود که مردارها و گندیها در وی می انداختند یا بجهت انداختن مردهای این پلیدان در وی و کان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد اقامت مینمود بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر جای
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
ببستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن ثم مشی پس روان شد آنحضرت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است اضافات گونه دارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم واسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مردها را بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله آیا شاد و خوشحال میکرد شما را که فرمان برداری میکردید خدا
و رسول او را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الان معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو با تنها که نیست جان دران یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چیست و چه معنی دارد قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدا اینکه تعالی ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر هر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواترند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان و لکن لا یجیبون ولکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه و زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده با او انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهت سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهت عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهت اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند
و همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود کوفتن نعال مردم را وقتی که بر میگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها
برادر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارة القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نمیشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر یمین سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت اینچنین نیست و جواب داده اند از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردها را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن
در قبر است از برای مقدمه سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از حدیث
مذکور درین باب که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بانکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل

برین مجرد احتمال و تاویل است که حمل نتوان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است بران و سلبیت حواس ادراک را عادی است مجرد
خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و کاهی جواب میدهند بانکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اهل اعتزال است و ضعیف تر
و مبنای بیان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون ابن عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول الله صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی تو ای محمد نمی شنوانیده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید شما الآن میدانید که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوص در غوامض علوم آنچه زیاده
بران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد با آیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کفار اند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه زیراکه
وی رضی الله عنها حاضر نبود در ان قصه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات می بخشند که حاصل میشود بان سماع و درین قول قتاده تخصیص بحضرت نبیست صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که احالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقد بروا بالله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که چون
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بجز ابی بدن خراب شد گوییم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بالعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه مدت است اگر زیارت روز جمعه محبوبتر است زیراکه درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال ارواح ابرار بزرگان کشف اظهر نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بگیرد بدو راحت یابد از وی میکنند و میگوید
ای کاش کسی که باشد که خبر کند با اهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد با اهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشانرا ابر احوال ایشان پس بطلان آن ثابت شد
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشانرا در ان موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بانچه عارض شده است مر ایشانرا از محنت و شدت و انچه باز داشته است
از دیگران که این کلیه نمیاید خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشانرا از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زایران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه و النازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم الملکوت و سیاحت میکنند در ان پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما میفهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بروی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری برآورده کردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول منه و مامول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشان را فعل و قدرة و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در ان هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از ان حالت و کرامت که بود ایشانرا در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بانچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشانرا شعوری و توجهی بعالم و دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و هم اگر از ان اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

غافلان اعتقاد دارند و چنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است در دین از تقبیل قبر و سجده مر آنرا و نماز بسوی وی و جز آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده است این
اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج بحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشایخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده از آن خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل
ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا
از وجه علم و شریعت است آری مشروع و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشانرا و قراءة قرآن است و لیکن درین جا نهی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان مردود باشد بر تفاوت حال را از رد و قبول باید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد
پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را از آن شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبده اصنام میدانند و میگویند آنچه میگویند
و عمر ما است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الهی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا
و ارزقنا اجتنابه و الله اعلم و علمه احکم وعن مروان والمسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم و سکون خای معجمه و رای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعض گفته اند در سنه دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر
نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز با پدر آمد و در سنه خمس و ستین بمرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام جلیل زین
العابدین علی ابن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید و یا پسر وی معویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در مجلس
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است و ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از ان
بمدینه آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود و بعد از آن بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود و بوی بیعت
نکرد و در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میگذارد و وفات یافت و از وی عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتیکه آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمان شدند یعنی مسلمان شده آمدند و هوازن اسم قبیله ایست و غزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود که غنائم در آن بسیار بدست آمد
فسألوه ان یرد علیهم اموالهم و سبیهم پس درخواستند از آنحضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اما السبی و اما المال یا اسیر آنرا یا مال را و طائفه از شیٔ قطعه از آن خواه نفس
باشد یا مال از آدمیان باشد یا جز آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر در تخییر میاندازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیزتر از مال اند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤنا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادر خواندن از جهة اسلام ایشان است
و بجهت طلب رحم و شفقت مر ایشانرا و انی قد رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرداند باز
گردانیدن را بر نفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند و من احب منکم ان یکون علی حظه و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی از بند رسیده
و باز نکرده اندی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوضی آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدا تعالی و بر ما و برساند از غنایم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند از حق خود در آیند بلکه مخیر ساخت و این داخل است در رفق و رعایت حق و امتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش کردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یأذن پس گفت آنحضرت
که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد و که نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید و بروید تا آنکه بردارند و برسانند بسوی ما وکلای شما کار و قضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفا جمع عارف و عریف شناسنده و کارگذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند با ایشان کارگذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند
نزد وی صلی الله علیه و سلم فاخبروه انهم قد طیبوا و اذنوا پس خبر دادند عرفا آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را بهوازن رواه البخاری وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد و مهملتین صحابی مشهور است قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه و کسر قاف

که نام قبیله مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل با یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افکندند و گفتند حلیف اسلام
بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت و اسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم
حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهرا مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بر بستند صحابه آن
مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حره زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گذشت آنحضرت بآن
جائیکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او آمرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد مکرر فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آمرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد از اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر گردد و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم
اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت گاهی عمل بحقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت لو قلتها و انت تملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی
همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و
خلاص کرد او را رسول خدا برجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث
اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانتر این دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال و بعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود و کانت عند خدیجة بود
آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و بهم در خورد
مرد او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده بر ابی العاص یعنی در جهاز و زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن
آن قلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن
حضرت با اصحاب اگر میدانید و قرار میگیرد در رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است و تردوا علیها الذی لها و باز گردانید بر زینب آنچیز را
که مر او راست از مال که برای فدا فرستاده است و آن ابو العاص را ایکان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند
و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان النبی صلی الله علیه و سلم
اخذ علیه ان یخلی سبیل زینب الیه و بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بر وی که خالی گرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن و بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال و گفت آنحضرت
بجهت ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه در آیند کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه بر هشت میل
و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح
مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد و بشما زینب فتصحباها پس مصاحب شوید زینب را حتی تأتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص
بمکه بود بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه را باید
امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدایی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بدبختی است که شما میگوئید تا شروع من اسلام خود را باین اموال پلید و
نجس بیالایم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلافست و دران و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامة در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عایشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را اکشت عقبه ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون که بست مر خردان را یعنی مربی و غمخوار خورد آن من که خواهد بود قال النار گفت
غمخوار خردان شما آتش دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارتست بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل مر آنحضرت
را مخیر گردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند
ایشان او مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
آورده شدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه بقای ایشان را و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند آن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدا تعالی
ترا بی نیاز گردانیده است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا آن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزة بن عبد المطلب و مصعب ابن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف دران کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی ازان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازان دو چیز را پس عتاب و عقاب
ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی اینست و جواب میدهند که تخییر بسبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان دران بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند فتدبر و توربشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابیست که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه و سلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را برده گرفته ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نرویانیده است موی را کشته نشد

فکشفوا عانتي پس برهنه کردند زهار مرا فوجدوه لم تنبت پس یافتند عانه مرا که نروییده است یعنی موی را فخلوني في السبي پس گردانیدند مرا در بندگشتگان رواه
ابو داود و ابن ماجة والدارمي وعن علي رضي الله عنه قال خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت امیر المومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی
و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند روز حدیبیه قبل الصلح یعنی پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه
موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة في دینک گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان
از جهة میل و خواهش در دین تو و انما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهة گریختن از بندگی و غلامی هربا بفتحتین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم الیهم باز گردان این غلامان را بر ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینیم و نمی دانم شما را که باز آیید از بغیر مانی و حکم نفس اگر ره قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد
خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را علی هذا بر این حکم یعنی باز گردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام وابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت
روا نداشت که باز گرداند ایشان را وقال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر
قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم خالد بن الوليد الى بني جذيمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الى الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهة اضطراب که اسلام
آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میگویند صبانا صبانا مگر از صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان
این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن این عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند
که از دین آباء بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد یقتل و یاسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الى کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر
خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند
نکشم من اسیر خود را ولا یقتل رجل من اصحابي اسیره و نکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الى النبي تا آنکه قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه
پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آن حضرت فرفع یدیه پس بر داشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم اني ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این جهة آنست که خالد تثبیت و احتیاط نکرد تا ظاهر شد
مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاري باب الامان
امن امان ضد خوف و ظاهر از وی امان مستامن است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد تعرض مال و خون او حرام است و امان شامل است
این و امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانی بنت ابیطالب
نام وی فاخته است و بعضی هانکه گفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعه از تابعین باقی ماند ما بعد از چهل سال زمان
معویه قالت ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آن حضرتست پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس گفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هاني بنت ابیطالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابوطالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانی و معنی مرحبا آمده
تو جای فراخ از مقصود و بشاشت دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلى ثماني رکعات ایستاد آنحضرت پس گذارد هشت
رکعت ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یکجامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پس تر برگشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از آن فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اعاذت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آنمرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مردیکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی
پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هانی و ذلک ضحی گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

در بودن او صلوة این وقت و عمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است و سخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه وفی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی را چنین آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه داده من دو مرد را از
خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت بتحقیق امن دادیم ما کسی را
که امن داده است ام هانی و آمنا و امنت بهمزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتأخذ للقوم یعنی که زن
میگیرد و میدهد امان هر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حا و کسر میم خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از ان انتقال کرد
بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی و خمسین و در قتل وی قصه عجیب ست که ذکر کرده است آنرا السیوطی در جمع الجوامع
و ما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد آنرا فقتله پس بکشد آنرا اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آنکس
را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان میدهند
کرده بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین و فتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم
لا بأس به قال کان بین معویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند وکان یسیر نحو بلادهم و بود معویه
که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد و بگذرد آن وقت که عهد تا آن وقت
بود اغار علیهم غارت کند و بتازد بر ایشان بیکبارگی و تاراج کند ایشان را اگر در جای خود نشسته میبود و میرفت خبردار شوند ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بوده و هو یقول و در حالیکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر بر آرد از جهت استعظام و استبعاد این فعل معویه و میگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آن مرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه را
معویه از ان یعنی بجهه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا وضم حا عهدا پس باید که نگشاید عهد را و لا یشدنه و نه بندد
عهد را یعنی تغییر نه دهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارتست از تغییر و لا یشد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی امده
تا آنکه بگذرد مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند و میفکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که میان ما و شما نیست
و الآن ما و شما برابریم ینبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم عامر که راوی حدیث است پس برگشت معویه بمردم
و همانجا نشست که بود رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است نخست مولای عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود و پس
بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند
مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رأیت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین
اسلام را در دل می قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم و بیوفائی نمیکنم بعهد و پیمان خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی
کردن و لا احبس البرد و حبس نمیکنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول و لکن ارجع و لیکن تو برگرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس برگرد یعنی از پیش کفار بیایی پیش ما
و مسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم و بی دغدغه مسلمان
شدم رواه ابو داود وعن نعیم بضم نون و فتح عین ابن مسعود صحابی است اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و اوست که سعی کرد میان
بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و تخذیل ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه اما والله
لو لا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم

من کردن های شما از یرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبهٔ خود اوفوا بحلف الجاهلیة بسر برید بسوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد مخالفة عهد کردن باهم تحالف تعا
و مراد حلفی است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هر چه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب ناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه از این قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخهٔ مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیرا
لمؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص

## الفصل الثالث

عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص
آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم امنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین او رعایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب آنها است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او فافهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود و اگر چه نامه آورد و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد باب قسمة الغنائم والغلول فیها قسمت در لغت بخش کردن و اند[illegible] گردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید الفصل الاول عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گشت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
از وست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فا در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آن را اگر آتشی از آسمان می آمد و آن را میسوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا الحلال شدن غنائم بسبب آن است که خدای
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آن را برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامی که دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جولة و جولان بفتح جیم گرد برآمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکر این بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و بازمیداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که بتحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق میان گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع پس بریدم
من زره او را فاقبل علی و پیش آمد آمد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پس دریافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس دررسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده این باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است نصرت
برای مسلمانان خواهد بود ثم رجعوا پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد انهزام کفار وجلس النبی صلی الله

علیه وسلم فقال او نشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة کسیکه بکشد کافری را که مر او را بر کشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر او راست مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب اوست از نقود و شبه و مگر وی راست از زر فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پس نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند این قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت پس استادم من فقال مالک یا ابا قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
تو ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را و سلبه عندی و سلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نمیتواند کرد آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع یقاتل عن الله و رسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب با مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت با آن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مر ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من با آن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای معجمه و را چیدن میوه مخرف و مخرفه
بستان فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم و جمع کردم من از وی او گرد آوردم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد او و مر اسپ او را سه حصه و اسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد وسهمین لفرسه و دو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ و از جهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد بعضی مر فارس را
دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید و همچنین مرویست از علی مرتضی و ابو موسی
اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم و سکون را تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اهل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری بفتح حای مهمله و ضم را منسوب بحرورا بمد و قصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در آنجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم در حالیکه میپرسید نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مراة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندک چیز را از غنیمت فی الصراح حذیا بسکون ذال المعجمه بروزن
فعلی بالضم قسمت از غنیمت وفی روایة و در روایتی همچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان و هل کان یضرب
لهن بسهم و آیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن بدرستی که بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران او فیحذین من الغنیمة و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو زده
نمیشد یعنی تعیین کرده نمیشد مر زنان را سهم درین روایت ذکر عبید نیست و همین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را
عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را اعطا بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد و مراة را بر تقدیر یکه مداوات بیماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بکار داری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
که پیاده بسواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را ظهر پشت را گویند
و مراد شتر انست که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود وانا معه و حال آنکه من همراه رباح بودم
در مواجب له بینه میگوید که طبیب ماده شتر شیر دار نزدیک زاییدن بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فاء و زای که از کافران بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و تاراج برد فقمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمه بفتحات تل بلند تر از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فنادیت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشود ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر و پیهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیر بار او ارتجز و در حالیکه رجز میخوانم رجز برا و جیم مفتوحتین و رای
آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام و الیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاکت
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستانها در خود و راضع میگویند آن چرانده را که ظرفی که در آن شیر بدوشد نگاه نمیدارد و هر که از وی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم راضع آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است اینست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است حرب از صغر سن کذا
فی المشارق فما زلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و ابار الشمشیر حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتری از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته بتشدید لام وراء ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس پیروی کردم ایشان را و رفتم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیر می اندازم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده بضم گلیم خوردی مخطط یا گلیم سیاه که بچه
که میپوشند آنرا اعراب و ثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لا یطرحون شیئا
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بروزن عنب
کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهت راه و دفینه بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند نشانها بر
بر وی میکذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر دنبال من بیایند حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و در رسید (دریافت) ابو قتاده فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیاده
پای ما سلمه بن الاکوع است و رجاله بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده قال گفت سلمه بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و در روایت امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا در ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم و عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشان را خاصه سوای قسمة عامة الجیش از بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و از اینجاست نفل و نافله نام عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل معنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را از حصه غنیمت بر زیاده تخصیص
میکردانید از برای حث و ترغیب قتال متفق علیه و عنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده داد و افی سوی نصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فاء و الشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ فی القاموس شارف ترکیب
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه و عنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مراو را بود فرس بر نر و ماده بر دو اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد به ابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نکردانیده شد فی زمن رسول الله در زمان پیغمبر خدا و ابق عبد له فلحق بالروم پس ملحق شد غلام مر وی بروم و در میان ایشان رفت و میان ایشان بود آمد فظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود و پس
معلوم شد که کافران مالک نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و لیکن باتفاق اصحاب علما اگر پیش از قسمت یافته شد و اگر بعد قسمت آمد در وی خلافی است

رواه البخاری

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را ونداری ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند و من جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است فقال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیئ واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهة اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام ودر قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهة عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته بتسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشیئ واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند یعنی مثل ونظیر واحد تفسیر اوست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد الشمس مر پسران عبد شمس را که عثمان وخویش
اوست وبنی نوفل ومر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در ان قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این را فیئ میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در ان قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیئ در مصارف ونیست خمس در ان باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ورسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا راست ثم هی لکم پس آن مر شما راست یعنی اموال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزی است که گرفته است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست همچنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریه از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا بناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیئ وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابو هریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آنرا
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه دروست از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فا از الفا بمعنی یافتن احدکم یجیئ یوم القیمة میاید که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آوازیست رغا بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر وآن
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفردا بر سر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن ازین عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتک تحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهر برای زجر وتعذیب ورنه شفاعت اینها تا چیزی میرود واگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة باید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آوازیست حمحمة بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم ثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آوازاست فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته رقاع تخفق بر گردن او پارچها است تحقیق که اضطراب میکنند وجنبش میدهی لرزندان جامها رقاع بکسر را
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابو هریره هدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس در اثنا آنکه این مدعم فرود می آورد دو طبها درختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عایر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که از که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم مد رستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

که برسیده بود و آن شمله را قسمتها لتشتعل علیه نارا هر آینه شعله میزند بر وی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود در پیش آورد جاء رجل بشراک آورد مردی یک دوال او شراکین یا دو
دوال را الی النبی صلی الله علیه و سلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بهما موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیز اند متفق علیه و عن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه و سلم رجل بود گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردی که نگاه میداشت آن را ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که برچارپا بار کنند یقال له کرکرة مردی که گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری و عن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل و العنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای شهد را و انگور را فنأکله و لا نرفعه پس میخوردیم ما آنرا و برنمی داشتیم آنرا و نمی بردیم برای آنحضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب باشند
رواه البخاری و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
گردن خود گرفتم و برداشتم و بخود چسپانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم و در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه و سلم یتبسم الی پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوی من متفق علیه و ذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق الولاة والیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال روایتست از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را رواه الترمذی و عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ دران روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی و عن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است و لم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس را چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابو داود و عن عبد الله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود باین سبب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نموده و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابو داود و عن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی اباکننده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدما صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهة آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهة آنکه گوشت ذبائح جاهلیت را که بر اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم الغفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس سخن کردند صاحبان من از جهة من آنحضرت را که او را بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر بی پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان فقلدت
سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهة قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد آنحضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و ضرثی موره چه شرح و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است و عرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا باند اختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهرا بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه چنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابو داود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آنست که روایت

ابو داؤد وتمام شده است نزد قول وی المتاع ودروی وعرضت علیه الی آخره ذکر کرده است وعن مجمع بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسوره وعین مهمله بن جاریه بجیم وراء
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود واز اهل مسجد ضرار ومجمع مخلص مستقیم بود وقاری قرآن بود وابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده ویکی از ان کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وبعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل
الحدیبیه گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در ة ان مجید بشارت باین
فتح داده بودند فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه وکان الجیش الفا وخمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم والراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابو داؤد
وقال حدیث ابن عمر اصح وگفت ابو داؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت وحکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه وعمل اکثر ائمه بر آن است
واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است وواقع شده است وهم وخطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
کرد دویست سوار بدانکه حدیث مجمع متمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد و شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم واما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه میشود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست ویک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی واثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فقد بر وعن حبیب بر وزن کریم بن مسلمة بفتح میم ولام وسکون سین میان هر دو الفهری بکسر فاء وسکون
ها و را حبیب الروم نیز گویند از جهة کثرت جهاد او با ایشان والی کردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره وفاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی وگویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البدأة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة وتنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر میخواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه ومی افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان وشریک میکردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا وجماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را ومخصوص میکردانید بثلث غنیمت ودر باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
مشقت وخطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت حامی آید و مدد میباید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کردن وجنگ نمودن ودرین صورت مشکل تر وصعب
تر است وتنفیل بجهة مشقت وسعی در قتال است رواه ابو داؤد وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت وبقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل وتنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقت رجوع میکرد ولیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست وبیان نکرد که ربع در ابتدا وثلث بعد از رجوع که میداد ودر ابعد از خمس بود یا پیش از وی ودرینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد بعد از ان ربع یا ثلث آنجا میداد بعد از ان قسمت میکرد رواه ابو داؤد وعن ابی الجویریة بضم جیم وفتح واو و
سکون تحتانیه اولی وتخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم وسکون را منسوب بجرم بن زیاد تابعی بصریست ثقة روایت میکنند از ابن عباس وعبادة بن الصامت و
جز ایشان وروایت میکنند از وی ابن علیه وشعبه وغیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بود اندر فی امرة معویة در زمان امارت معویة امرة بکسر همزه وسکون میم بی همزه بمعنی امارت وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته وحاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین وفتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم وسکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد وهیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اینست گفت اگر نمی بود
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لانفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر اینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در ان خمس است وخمس در مالی میباشد که بقهر وغلبه از کافران
بستانند که آن را غنیمت میخوانند ودر اینجا قتال بود واین مال فیء است ودروی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابو داؤد وعن ابی موسی :
الاشعری قال قدمنا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را واتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد واسلام آورد وپس بهجرت حبشه رفت وباز آمد وموافق

افتاد قدوم وی بمدینه تقدوم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند در وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد ما را از غنیمت او و قال او کفت بکای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد ما را از غنیمت خیبر و ما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیئا و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم از حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه اصحاب سفینه ما کذا مثل جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد اصحاب سفینه را با آنها نیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهة آن بود که قدوم ایشان پیش از کرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قایل است بانکه هر که حاضر آید در وقت شریک میکرد چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قایل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول اظهر است رواه ابو داؤد و عن یزید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و سبعین زمن عبد الملک و قیل فی آخر ایام معویة و هو ابن خمس و ثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگر دید رویهای مردم از جهة ناگذاردن آنحضرت نماز بر وی فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز یهود پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بجای معجمه و را مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره و جوهر لا یساوی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابو داؤد و النسائی و عن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که می یافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را بآواز دادن فنادی فی الناس پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه و یقسمه پس تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آن را فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آن را از غنیمت قال سمعت بلالا ینادی ثلثا گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجئ به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آن را در روز قیامت و در روز گاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نمیکنم آن را از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی و الا اگر تو به کند و راضی سازد غانمان را ممکن بود رواه ابو داؤد و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابا بکر و عمر حرقوا متاع الغال و ضربوه آنحضرت و ابو بکر و عمر سوختند و اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ و ائمه ثلثه رحمهم الله برین اند رواه ابو داؤد و عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند او است در خیانت و شریک است در اثم رواه ابو داؤد و عن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابو سعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از جهة عدم ملک رواه الترمذی و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهة عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهة جهل بتعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی و عن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذه المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه بر سد او را بحق وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود مر او را در آن و رب متخوض فیما شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله و رسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذو الفقار است بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن را بامیر المؤمنین

[حاشیه:] گفته اند که صحابی است زید بن خالد است ... زید بن خالد جهنی ... جامع الاصول زید بن خالد

[حاشیه:] اما شنیده بودی تو بلال را که آواز داد سه بار قال نعم گفت آری شنیده بودم قال فما منعک ان تجئ به گفت آنحضرت

علي رضي الله عنه وذو الفقار ازان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه وزاد الترمذي وزیاده کرده است ترمذي این عبارت را که وهو الذي راى فيه الرؤيا يوم احد وآن مهرهاي شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد وخواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید ذو الفقار را پس بشکست ازمیان او جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزامی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد وعن رويفع بضم را وفتح واو وسکون تحتانیه وکسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابي انصاریست معدود است در بصریین امیر کرداینداو را معویه بر طرابلس سنة ست واربعين پس غزا کرد افریقیه را سنة سبع واربعين ومرد بشام سنة ست وخمسين ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا يركب دابة من فيء المسلمين پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتى اذا اعجفها ردها فيه تا آنکه چون لاغر وضعیف گردانید آن کس آن دابه را باز گرداند و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی لاغری وضعف نگردد باک نیست یا این بطریق عادت فرموده که البته رکوب سبب لاغری میگردد والله اعلم ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يلبس ثوبا من فيء المسلمين وکسیکه ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتى اذا اخلقه رده فيه تا آنکه چون کهنه گرداند آن جامه را رد کند آن را در فیء رواه ابو داود وعن محمد بن ابي المجالد بضم میم وجیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه وحدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابي اوفى قال قلت هل كنتم تخمسون الطعام في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت محمد بن ابي المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را ازان یا آنچه از جنس طعام است خارج قسمت بود هر که میخواست در ان تصرف میکرد قال اصبنا طعاما يوم خيبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وكان الرجل يجيء فيأخذ منه مقدار ما يكفيه و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ثم ينصرف پس باز میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن چیزی که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان جيشا غنموا في زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما وعسلا روایت است از ابن عمر که لشکري غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامي وشهدي را فلم يؤخذ منها الخمس پس گرفته نشد ازان جیش خمس وزیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند واین را ذکر نکرد بنا بر ظهور رواه ابو داود وعن القاسم مولى عبد الرحمن تابعي است شامي ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرين و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقي مولى بني امية بعضي او را ثقه گفته اند وبعضی تضعیف نموده مات سنة اثنين وعشرين ومائة روایت میکند از علی و سلمان مرسلا و از معویه وعمرو بن عتبه وبعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابي امامه والله اعلم عن بعض اصحاب النبي روایت کرده است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال كنا نأكل الجزور في الغزو وگفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم وزای شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج ورغبت بگوشت شتری را میکشتیم ومیخوردیم ولا نقسمه وقسمت نمی کردیم آنرا حتى اذا كنا لنرجع الى رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آینه باز میگشتیم بسوی رخت واسباب خود واخرجتنا منه مملوة وحال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود واخرجة بفتح همزه وسکون خای معجمه وکسر را وفتح جیم جمع خرج بضم خا وسکون را بمعنی باردان هرلبیت و بفارسی خرجین گویند رواه ابو داود وعن عبادة بن الصامت ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقول روایت است از عباده بضم عین وتخفیف با ابن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخياط والمخيط ادا کنید وبیارید وخیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خا ومخیط بکسر میم وسکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته في سم الخياط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب ومخیط بر وزن منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه وبمعنی ابرة بکسر همزه نیز آمده وبمعنی مسله یعنی سوزن کلان واگر یکی ازین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط واخیاط می آید چنانکه در صحاح وقاموس گفته واياكم والغلول ودور دارید خود را از خیانت و پرهیز کنید ازان فانه عار على اهله يوم القيمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمي ورواه النسائي عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال دنا النبي صلى الله عليه وسلم من بعير نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت پشمی از کوهان شتر ووبر بفتحتین پشم ووبره یکی وسنام بفتح کوهان شتر ثم قال يا ايها الناس انه ليس لي من هذا الفيء شيء گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی ولا هذا ونه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل واحقر است ورفع اصبعه وبرداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک وباقی همه برای شما است والخمس مردود عليكم وخمس نیز رد کرده میشود بر شما وداده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن مجید مذکور است فادوا الخياط والمخيط پس ادا کنید وبیارید پیش من سوزن خورد یا کلان را فقال رجل في يده كبة من شعر پس برخاست مردیکه در دست او قطعه از ریسمان موی است وکبة بضم وتشدید گروهه از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة پس گفت آنرا گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم با آن گلیم را بردعه بفتح موحده وسکون را وفتح دال وعین مهملتین وبدال معجمه نیز آمده کذا في القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند وذکر کرده اعجام دال را فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما ما كان لي ولبني عبد المطلب فهو لك پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق ومتحد اند بمن ورضا

من رضای ایشانست و متعهد رضای ایشان نمیتوانم شد پس مر تراست و حلال کردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست آنست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس گفت آنمرد وقتی که رسید آن کبه بآن سر حد از مضایقه و اثم که من بسیم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین
حاجت و نبذها و انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داؤد و عن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال و لا یحل لی من غنائمکم مثل هذه گفت آنحضرت
و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس و الخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داود و عن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب
گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا و عثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند و ترکتنا و گذاشتی تو ما را و
ندادی از سهم ذوی القربی از خمس و انما قرابتنا و قرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورد آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روایة
ابی داود و النسائی نحوه و فیه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی همچنین آمده است که انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة و الاسلام
من و پسران مطلب جدا نشویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است
بجای انا بفتح همزه و تخفیف نون و انما نحن و هم شیء واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورد انگشتان خود در اهمه و بیان این حدیث
و حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم

الفصل الثالث

عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه
من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی و عن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناگاه من بغلامین و نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر از این دو جوان که در جنگ پای برجا و به تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان نا آزموده کار اند مبادا
روی بگریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب گردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و زیر کرد
و فشرد بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم هل تعرف ابا جهل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میشناسی ابوجهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را عم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابوجهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام
من که وی دشنام میکند آنحضرت را و الذی نفسی بیده لئن رایته لا یفارق سوادی سواده سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر به
بینم من ابوجهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او قال گفت عبد الرحمن بن عوف
فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بمشاهده کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
گفت و غمزنی الآخر و غمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابوجهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و گردی بر آید در میان مردم و میگردد فقلت الا
تریان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که می پرسید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابوجهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و در یافتند آن دو جوان ابوجهل را به هر دو شمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابوجهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس برگشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکما قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

مسح کرده ایم شمشیرها را فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال کلاکما قتله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح و اسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی ازان دو مرد است که تعبیر کرد ازانها
در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بر وزن حمرا و چنانکه میگویند الرجلان دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفراء متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابوجهل را ابنان عفراء است و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هر دو از یک مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است
پس نسبت داده شده یکی ازان دو را به پدر و دیگر را بمادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن جموح
و معاذ بن عفراء است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب
چیست جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کرده اید و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده
باشد و مستحق سلب همانست که سست کرده باشد و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست
و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود دریافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تفصی است از هر دو اشکال و عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابوجهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود تو ئی ابوجهل که با این خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال وهل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردیکه کشته اید شما او را
یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر غیر زراعت کننده میکشت مرا
بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید بمعنی مزارع است و مراد بان قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند
و توان که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا و انا جالس گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال
و من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردیرا که هو اعجبهم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخواستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را
و ندادی او را چیزی والله انی لاراه مؤمنا بخدا سوگند هر آینه گمان میبرم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را فذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص این سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آنحضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال انی گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل و غیره احب الی
منه بدرستیکه من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من ازان مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهت ترس آنکه افکنده شود
آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سوال اعطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گویا اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که
بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی جز اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تفسیر کرد ایمان
را بعمل صالح فافهم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال ان عثمان

انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار بر آمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به تیمارداری رقیه بنشاند
باز گردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است و انی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهت وی برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر غیر عثمان رواه ابو داؤد و عن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری است خوارزمی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع و سبعین
بالمدینة و له ست و ثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاة ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکردانید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی و عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و بر آید برای غزا و گفته اند مراد بآن پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا بر آوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا آخر معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون کسی خواهد که دخول کند بزن قبه را بران بزنند و لا احد بنی بیوتا و لم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید همراه
من هیچ یکی که بر آورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را و لا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مردی
که خریده است گوسفندان بار دار یا شتران بار دار خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفة شتران آبستن و هو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زائیدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرداند عزیمت را و دو دل میسازد مرد را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس بر آمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و انا مامور و من نیز مامورم گویا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال دران پس گفت اللهم احبسها علینا خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر ان پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را الا مر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را جز من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از دمش است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد دران حال و علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده و برخی از ان در
شرح مذکور است و الله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاؤا براس مثل رأس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پس تر حلال کردانید خدا برای ما غنیمتها را رای ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کردانید کار بر ما فاحلها

لنا پس حلال کرد ایند غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه میبود روز خیبر اقبل نفر من صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید وفلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد وفلان کس شهید شد همچنین نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مرّوا علی رجل تا آنکه گذشتند بر مردیکه کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او ورسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رایته فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگویند بدرستیکه من دیدم او را در آتش فی بردة غلّها از جهة ردائیکه خیانت کرده بود آنرا او وعباءة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فنادِ فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیکوکاران دیانت شعاران ثلاثاً ندا در ده سه بار این زجر وتشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان ونیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر پس بیرون آمدم من وندا کردم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلاثاً ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم باب الجزیة در قاموس گفته جزیه خراج زمین وآنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که آن جزاء ترک اسلام وبقاء بر کفر است وبعضی از اجزا داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم ایشان وبمعنی اول صحیح تر است الفصل الاول عن بجالة بفتح موحده وتخفیف جیم تابعی مکی ثقة است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین وسماع دارد از وی عمرو بن دینار وقتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم وسکون زای بعد از وی همزه وهو الصحیح وبعضی محدثین بکسر جیم وسکون زای بعد از وی تحتانیه وبعضی بفتح جیم وکسر زای وبعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کرده ودر بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است واحنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف رویت مشرف نشده واز اجله تابعین واکابر ایشان است وسید قوم خود بود ونبیل نجیب موصوف بحلم وعقل ودها وحزم ورای وبود اعور دمیم روایت میکند از عمر وعثمان وعلی وعباس ووفات یافت سنه سبع وستین بکوفه وبعضی گفته اند در سنه اثنین وسبعین وآورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را بنشست روزی در قبه سبز تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم واگر راست میگویم از تو میترسم پس پسندید معویه از احنف این سخن را وگفت جزاک الله خیرا ومخصوص به گردانید او را بجائزه سنی واحنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس او را در حق شجاعت را ویاری داد او را یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید وجدائی افکنید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی وگاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت ودرین حدیث با هر معنی است ودر حدیث دیگر نیز آمده است تفرقه کنید زنان که با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا کردانیدن محارم مانند ام وبنت واخت که مجوس در نکاح می در آوردند ومنع کرد ایشان را از آن اگر چه در دین ایشان آمده است واهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس ونبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهة آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند ووجه در کتاب الله ودر شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از وی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر وهجر بفتحتین بلده ایست از یمن ونام تمامه زمین بحرین وقریه ایست نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند وظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است ودر مغنی گفته است هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است واتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس ونزد ما گرفته میشود از مجوس واز بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا فی الهدایة رواه البخاری وذکر حدیث بریدة وذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار ودر مصابیح در اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه گردانید او را بسوی یمن وقاضی وحاکم گردانید امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم واحتلام خواب که بالغ بیند وبمعنی مطلق خواب نیز آید ودر قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن وغالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهة تفسیر کرده اند حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار را از معافری بفتح میم وعین مهمله وکسر فا ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامها است که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر ودر قاموس گفته معافر نام شهریست وابو حی از همدان ویکی ان ونسبت کرده میشود ثیاب معافریه وعدل بکسر وفتح مثل وبعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه وبکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار وعکس نیز گفته اند رواه ابو داود واین حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی وفقیر برابر است در جزیه از جهة اطلاق حدیث ونزد

حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رض و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و توربشتی میگوید جواب
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آن جماعه که بر ایشان نهاده فقرا بوده اند و البته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در ذمه در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین و عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیره عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است غیر قبله اهل اسلام و توربشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست ازان که این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا جز آن پس وجه آنست
که گفته شود یعنی قول وی صلی الله علیه و سلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نمی باید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و نگذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمان را نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بباید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت ولیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و آنکسانیکه با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن بانون داشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داود و عن حرب بفتح حا و سکون را ... در آخر وی
سو مده بن عبیدالله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادری روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیکه صلح کرده شده اند
بر آن وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داود و عن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از ثمن چیزی که بخریم بان و میسر شوند بدست ما فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت آمده است
و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند و لا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که مار است بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشته است **الفصل الثالث**
عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر و وقتیکه فرستاد او را
امیرالمؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن منکر نیستیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه بر اهل ذهب چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است و الله اعلم رواه مالک **باب الصلح** صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

۲ روایت میکند ازوی عطاء بن السایب که یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون سه سال از آن گذشت شکستند کافران عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند
صلی الله علیه و سلم و قصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است و لیکن آنحضرت را ندیده زیرا که او را از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از
احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شده قالا خرج النبی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی تشدید یاء نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر ده منزل و از ده میل و در ترین آنکه حل از حرم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری فهمیده میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی ست که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در ما بین ده و صد از یاران خود بضع بکسر باء و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر است
که گویند یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار[2] تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهت این
عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و رود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید و بعد از آن فوجی دیگر آمد و
ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذا الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد
قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید آویختن چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند و اشعر و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان وی است شتر چنانکه خون روان
شد از وی چون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که درست در کتاب الحج گذشته است و احرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از آن ثنیه برکت به راحله نشست و راحله آن حضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه **فقال الناس** پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلأت القصواء نشست قصوا و حرونی
کرد خلاء بالکسر و مد و حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلأت القصوا اکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خلأت القصواء
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت و لکن حبسها حابس الفیل و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و بلد ما مون ست از قتال و دعوی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحه است
که درین قضیه واقع شد ثم زجر ها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه
کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد نهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگرفتند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بر وزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگر را نزح بزای و حاء مهمله آب چاه
کشیدن پس نزح چاه کم آب و شکی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بگردانند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ و جز آن ری بکسر و فتح و تشدید سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود و صدر بفتحتین باز گشتن از آب چنانکه ورود و فرود آمدن بر آب فبینما هم کذلک پس در

۲ صد یا اکثر مروی است تعیین عبارت چهار ده صد

اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند اذ جاء نا لهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقا بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم
خا منسوب بخزاعه نام محله ایست ازازد وزیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه وخزع بمعنی قطع وخزاعه قطعه از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعتی
از خزاعه که قوم او بودند واین قوم از ناصحان وخیرخواهان جناب رسالتمآب بودند در جاهلیت واسلام واین بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او
عبدالله وبعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پس تر آمد آنحضرت را عروه بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از این قضیه در سنه تسع بعد
عود آنحضرت از طایف وچون در حدیث ذکر مقالات بدیل وعروه با آنحضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرده گفت وساق
الحدیث الی ان قال ورانده راوی حدیث را وذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو واز اشراف قریش بود وخطیب ایشان
و در روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را در سرانجام
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه وخطبه خواند در وقت اختلاف وصادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان گردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول
خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ما ترا از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو ولکن اکتب محمد بن عبدالله ولیکن با این لفظ بنویس
که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام وان کذبتمونی واگر دروغ گو میدانید
شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل وعلی ان لا یاتیک منا رجل وبرین شرط که نیاید ترا از ما مردی وان
کان علی دینک واگر چه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آنمرد را بر ما وبفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و درینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وهمین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد
از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود
ثم احلقوا پستر تراشید موهای سر خود را واین حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم ونزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است وبعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پستر آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الآیة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده وهجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران وامرهم ان یردوا الصداق وامر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند ومهر با ایشان تسلیم کرده باشند مهر بر وان ایشان باز گردانیده
بدهید واگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز مدهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد وزن ایشان هر که بیاید رد کنند وچون رد زنان متعذر شد بجهة ورود
نهی از آن رد مهر بجای آن حکم شد وبعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصه وانی قول ظاهر است ودر روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته
مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است ووی در اصل ثقفی است
ولیکن حلیف بنی زهره بود وبا این اعتبار از قریش گفت وهو مسلم وحال آنکه وی اسلام آورده است واز قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذوالحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند
در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از آن دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان
جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک وسره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آنمرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد وبرد وفر الآخر ونگریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد یعدو پس در آمد در مسجد شتابان گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه بتحقیق دیده است این شخص
ترس را ذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است وانی لمقتول
وبدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر میسپاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر ودر روایتی آمده است وگفت والله وفی وفا کردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا با ایشان سپردی پستر نجات داد خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی واین کلمه ایست که گفته میشود

در مقام تعجب مسعر حرب این ابو بصیر کرم کننده جنگ و مهیج شر است که باعث نقض عهد میشود فی الصراح سعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین افروزنده آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابو بصیر را یک کسی یاور و ناصر که یاری میداد او را یا معنیش این است که اگر کسی میبود میدانانید او را که نزد من باز نگردانم و نسپارم او را با ایشان و همین انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را بگیرد و بسپارد با ایشان گفت این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه ایما باآنکه بگریزد و برود و الله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده الیهم دانست که آنحضرت نزدیکست که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه ساحل بحر قال گفت و انفلت ابو جندل برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین قصهٔ او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و مباشر مصالحه بود پسری داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز گردانیده دهند بهم درین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است که صلح میکنیم تا بروی پس رد کن او را به من آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را ببن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام و می بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من هست تو صبر کن مر ترا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و با وی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس چنان گشت که بیرون نمی آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسد بابی بصیر و می پیوندد بوی حتی اجتمعت منهم اصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم و اخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه و سلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آن حضرت تناشده الله و الرحم در حالیکه سوال میکنند و سوگند میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنی هیچ کاری مگر آنکه بفرستی کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیاید بمدینه و تعرض نکنند قافله ما را او لما به تشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده و قتیکه مراد میدارند مبالغه در مطالبه کاری و میگویند سالتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار رفتن اتاه فهو آمن پس چون فرستد آنحضرت کسی را با بو بصیر و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافلهٔ ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان شدند قریش از آن شرط و گفتند که ابو بصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه و سلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بصیر و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری و عن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه و سلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه هر کسی که بیاید آنحضرت از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با ایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت و وجود آن هم نادرست و علی ان یدخلها من قابل و دوم بر اینکه امسال بگذارند آنحضرت را که بمکه در آید و عمره بجای آرد بلکه در آید مکه را سال آینده و یقیم بها ثلثة ایام و پاینده کی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه در نیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و هیئت حرب در نیاید جلبان بضم جیم و لام و تشدید موحده انبانی از چرم که نهاده میشود درون وی سلاح و السیف و القوس و نحوه شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابو جندل یحجل فی قیوده پس آمد ابو جندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بند با بندیکه در پای او نهاده بودند حجل رفتار بند یان و جهیدن رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شرط را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد ثمرات با بهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت و اظهار کمال عبودیت بود و بتضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب نداند متفق علیه و عن انس ان قریشا صالحوا النبی روایت از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه و سلم ان من جاء منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت که کسیکه بیاید شما را از ما رد میکنید و باز میگردانید و برابر ما فقالوا الیس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا ایا می نویسیم این را و قبول میکنیم این شرط را قال

ثم گفت آنحضرت آری نبویسید انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته
است او را خدا تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را با وی هیچکار نیست و وی بمصاحبت کفار سزاوار است ومن جاءنا منهم وکسیکه بیاید بما از ایشان
سیجعل الله له فرجا ومخرجا زود باشد که بگرداند خدا تعالی مر او را و شاد از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه کرد اینها مر ابوبصیر را رواه مسلم
وعن عایشه رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس هر زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها بگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به بگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را آن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امرأة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست داون است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشائخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در ان آب اندازد و بعضی یکطرف خرقه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد و حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهة اشتراک است و در اشتراط هر دو نیز در قصهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از ان یا بمن تقریب حدیث
بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت در بنهادن و ترک کردن جنگ ده سال یامن فیهن الناس امین شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده دعای که کردانیده میشود
و نهاده میشود جامها در ان که آن را بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و دغا و تباهی و منطوی بر وفا
و صلح باشد عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهة بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد ازکی سینه و خلو آن از کینه و غل است و آنچه بجنگ و جدل و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از غل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نمیشود و هرگز چگونه باشد که حق تعالی فرض کردانیده است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر سرایر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد بسته شده و ظاهر نکنند آن را و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نکیر و بعضی از مال یعنی را نه پنهان و نه آشکار او بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی دروع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آن را شعار گویند و بهر تقدیر کنایتست از ترک محاربه رواه ابوداود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که عقبا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جائزهای سلطانی قبول نمیکرد و وی رضی الله عنه مولی عبدالرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت کرد ید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بند و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبدالله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان ولادت وی در سنه ستین و وفات در اربع و ثلاثین و مائه رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم بدانید آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی ست او انتقصه بضاد
معجمه یعنی بشکند مدتی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

اواخذ

او اخذ منه شيأ بغير طيب نفس يا بگيرد از وی چيزی بخوشی نفس وی فانا حجيجه يوم القيمة پس من خصم او و حجت كننده و غلبه آرنده ام برای وی روز قيامت رواه
ابوداود وعن اميمة بضم همزه و فتح ميمين و درميان يای ساكنه بنت رقيقة بضم را و فتح قافين و درميان يای ساكنه تا مد آخر هر دو صحابيه اند معدوده در اهل مدينه روايت
كرده است از وی محمد بن المنكدر و غير وی و رقيقه اخت ام المؤمنين خديجه است قالت گفت اميمة بايعت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة بيعت كردم آن
حضرت را در ميان چند زنان ديگر كه ايشان نيز بيعت كردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فيما استطعتن و اطقتن يعني بيعت كردم شما را ای زنان در چيزی
كه توانست و اريد شما و طاقت داريد شفقت كرد آنحضرت برين زنان كه مقيد ساخت مبايعت را در تكليف باستطاعت قلت الله و رسوله ارحم
بنا منا بانفسنا اميمة ميگويد گفتم من برای شكرانه قول آنحضرت و توطيه طلب زيادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تراست بما از انكه مهربانی داريم
بنفسهای خود قلت گفتم يا رسول الله بايعنا بيعت كن ما را تعني مي خواهد اميمه از بايعنا صافحنا مصافحه كرديم با يعني دست بر دست ما بنه چنانكه حقيقت
بيعت است و بمردان ميكني و اكتفا مكن بمبايعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولي لمائة امرأة نيست قول من برای صد زنان كقولي لامرأة واحدة
مگر مانند قول من برای يكزن چون طلب كرد اميمه مصافحه را برای هر يك تنها و عدم اكتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نيست
بمصافحه و نيز حاجت نيست بتخصيص هر زن بمبايعت جدا جدا يك قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل كتاب اينجا بياض است و در حاشيه
نوشته اند رواه الترمذي والنسائي وابن ماجة ومالك في الموطا كلهم من حديث محمد بن المنكدر انه سمع من اميمة الحديث وقال الترمذي حسن صحيح لا يعرف
الا من حديث ابن المنكدر كذا قاله الجزري **الفصل الثالث** عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة قصد عمره كرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذي القعده فابى اهل مكة ان يدعوه يدخل مكة پس ابا آوردند مشركان مكه كه بگذارند آنحضرت را كه درآيد مكه را حتى قاضاهم تا
آنكه مصالحت كرد ايشان را على ان يدخل بر آنكه درآيد يعني من العام المقبل يعني سال آينده يقيم بها ثلثة ايام و در سال آينده نيز درآيد سه روز اقامت كند به
كه و زياده بر سه روز در مكه نباشد فلما كتبوا الكتاب پس چون نوشتند صلحنامه را كتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شريف آنحضرت را باين
عبارت هذا ما قاضى به محمد رسول الله اين نامه است كه مصالحت كرد بوی محمد فرستاده خدا صلى الله عليه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشركان اقرار نداريم
ما برسالت تو و قبول نداريم اين عبارت را فلو نعلم انك رسول الله پس اگر ميدانستيم ما كه تو رسول خدائی ما منعناك منع نميكرديم ما ترا و باز نميداشتيم تو را از
درآمدن مكه ولكن انت محمد بن عبد الله وليكن تو محمد پسر عبد الله ای همچنين بنويس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر كدام كه بنويسيد صادق است ثم قال لعلي بن ابي طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضي الله عنه كه كاتب
صلحنامه ميكرد امح رسول الله محو كن لفظ رسول الله را محو سودن و پاك كردن قال لا والله لا امحوك ابدا گفت علي رضي الله عنه بخدا سوگند محو نميكنم
نام تو كه رسول الله است هرگز گويا فهميد وی رضي الله عنه كه امر برای ايجاب نيست و الا كجا بيش مخالفت نداشت و در حقيقت مخالفت نيست بلكه
عين موافقت است و ناشی از غايت محبت و اخلاص است كما لا يخفى فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يعني نامه را از دست علي
وليس يحسن يكتب يعني نيكو نميدانست نوشتن را يعني نوشتن نميدانست فكتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضى عليه محمد بن عبد الله لا يدخل مكة بالسلاح
الا السيف في القراب در نيايد مكه را با آلات و اسباب جنگ مگر شمشير در قراب بكسر قاف وعای كه در وی شمشير مينهند يا نيام همان جلبان كه در
حديث سابق مذكور شد وان لا يخرج من اهلها باحد و بشرط آنكه بيرون برآيد از اهل مكه با هيچ يكی يعني كسی را از ايشان بيرون ان اراد ان يتبعه اگر خواهد كسی كه
پيروی كند آنحضرت را و همراه شود وان لا يمنع من اصحابه احدا ان اراد ان يقيم بها و بشرط آنكه منع نكند و باز ندارد از اصحاب خود هيچ يكی را كه خواهد كه اقامت
كند بمكه فلما دخلها و مضى الاجل پس وقتی كه درآمد آنحضرت مكه را در سال آينده و گذشت مدت اقامت كه قرار داده بودند كه سه روز باشد اتوا عليا آمدند
مشركان نزد علي رضي الله عنه فقالوا قل لصاحبك اخرج عنا پس گفتند بگو مر يار خود را كه بيرون آی از شهر ما از پيش ما فقد مضى الاجل پس بتحقيق گذشت مدت
و در روايتی آمده است كه آنحضرت فرمود چون است كه برای شما طعامی كنيم و يك روز بايستيم و وليمه ميمونه كه تزوج او در آن ايام واقع شده نيز بتقريب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نيست بيرون آی فخرج النبي پس بيرون رفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم متفق عليه بدانكه اختلاف واقع شده است ميان
علما در كتابت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعضی برانند كه آنحضرت هرگز ننوشت و نتوانست نوشت از جهت آنكه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن
بود كه نخواند از كتاب و ننويسد و بعضی گفته اند كه نوشت آنحضرت بعد از آنكه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ريب و ارتياب و ظاهر اينحديث
حجت ايشان است و منكران تاويل ميكنند كه مراد بكتابت اينجا امر بكتابت است و اين مجاز مشهور است ميان اهل زبان چنانكه گويند بنا كرد امير
مدينه را يعني امر كرد به بنا نه آنكه امير بدست خود بنا ميكند اينجا اصل خلاف و مجمل كلام ايشان است درين باب و تفصيل وی آن است كه در فتح الباری
گفته است اگر نقل كنيم جای آن دارد پس بگويم گفته است شيخ رحمة الله عليه تحقيق تمسك كرده اند بظاهر روايت بخاری در مغازی كه گفته است نزد

رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابت ونبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بیدا اما قاضی ابو محمد بن عبد الله و این قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است ودعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از انکه بود که نویسید پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس ونسبت کردند او را بکفر وزندقه
که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم ومعرفت وگفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میکرد و از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است
نفی خط وکتابت را بپیش از ورود قرآن وچون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومقرر شد آن معجزه وامن شد از ارتیاب مانعی نیست از
انکه بداند کتابت بعد از ان بی تعلیم وباشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی وابو الفتح نیشاپوری
ودیگر از علمای افریقیه واحتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر انکه خواند
ونوشت وگفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آن را و قاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار واخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف وخط وحسن تصویر آن را واین اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند وآنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز وشیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده ودر آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینیکه احاطه کرده است
بوی دریا وجزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند وبحر شام ودجله وفرات یا از عدن تا اطراف شام در طول واز جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس وتحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر وذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را وحال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل وشاید که اتفاق نیفتاده ووقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس ودراست خواندن کتاب کذا فی القاموس ودر صراح گفته درس ودراست وتدریس سبق گفتن از کتاب ومدرس
درس جای انتهی وبعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را ومفعل ومفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا وآخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست وخالق ومالک آن اوست ولرسوله ومر پیغمبر او راست نیابت وخلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده یعنی زمین مر خدای راست میدهد بکسی که میخواهد وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض ومن میخواهم بحکم الهی وامر وی تعالی وتقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان ومان رفتن وبیرون کردن لازم ومتعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه بیابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه نیست نقل آن چنانچه زمین ومانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل ومزارعات وحرآن وقال نقرکم ما اقرکم الله وگفته بود قرار میدهیم وثابت
میداریم ومیگذاریم شما را تا انجا که قرار میدهد وثابت میدارد شما را خدای تعالی وقد رأیت اجلائهم وبتحقیق دیده ام من ورای زده ام بر بیرون آوردن
یهود از وطن علما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم کرد اینده عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
وفتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری تو ما را وحال آنکه بتحقیق قرار وآرام داده ما را یعنی در خیبر آنحضرت وعاملنا علی الاموال ومعامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما ونهادن
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آیا ای یهودی آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که تو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو وچه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
شوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن
هزیله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه واعطاهم
قیمة ما کان لهم من الثمر وداد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما وحرآن واکثر اموال یهود نخیل بود مالا وابلا وعروضا قیمت آن مال

دشتر و ادو متاع و درخت مدا و من اقتاب و جبال و غیر ذلک لمه پالانهای شتر و پیما نهاد و غیر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان خرد جبال بکسر حاء مهمله
جمع حبل رسن رواه البخاري وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
سه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و جز آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جائزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را في الصراح جائزه عطا و في القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس وسکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که وسکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم نگیرید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک في الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرني عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضي الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب
هر آئینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم وفي روایة و در
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم ان شاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب هر آئینه بیرون
می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثاني لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که روایت کرده
او این است که لا تکون قبلتان وقد مر في باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان في ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضي
الله عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین و بود زمین خیبر زمین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بر وی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسأل الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط
که کفایت کنند عمل را ولهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
نصیب هم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم شما را ثابت می
داریم شما را بران مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار مشروط میکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می بر آریم فقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر في امارته تا آنکه جلای وطن کرد و بر آورد ایشان را عمر رضي الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بروزن حمراء واریحا و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و حاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا في مجمع البحار و در مشارق
گفته تیما از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه ایست بقرب بیت المقدس
وطیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که
بتفسیرات مذکوره هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص به تیما چیست فتدبر متفق علیه باب الفيء در بالا اشارت کرده شده است که فيء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فيء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب
و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فيء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را میباشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان :
بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و روایت او از صحابه بسیار است از عشرة
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین وتسعین رضي الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان الله قد خص رسوله في هذا الفيء بشيء بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فيء بشيء لم یعطه
احدا غیره بچیزیکه نداده است آن را هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قرأ پستر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر بتمام آیة
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانیده آن را مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس فرا ندید

بر آن از اسپان و لا رکاب و نراندید شتران یعنی تعب نکشید ید در قتال کردن بران بلکه پیاده برپا رفتید و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدای تعالی
میکارد فرستادهای خود را بر کسیکه میخواهد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدای تعالی مالک کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر خیبرسیت که حاصل
نکردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط کردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرداند رسل خود را بر اعدای دین پس مر دران مفوض است بوی بنهد آنرا هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بران قتال کرده میشود و کرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فی نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فی چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از خمسه و بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکر الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آنحضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله
ایشان از این مال و اگر کفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نکاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکساله چون نکاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه یکساله را احیانا ثم
یأخذ ما بقی سپس میکرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میکردانید باقی را در جای که میکردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
بهر که را میخواست از محتاجان و مساکین و از این جهة نداد از انصار مکر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ وعنه و عن عمر قال کانت اموال
بنی النضیر کفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فی کرده بود
خدای تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نراندند و ندوانیده بودند مسلمانان بر وی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله
علیه و سلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنة انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سالوی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس میکردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف راقوائم چار
پایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه کوسفند و کاو و جز آن و مراد اینجا چهارپایه است که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهة ساز و سامان کردن در راه خدا کذا فی الصراح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفیء قسمه فی یومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فی قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بیزن ::
فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابوداود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه و سلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین کفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میکویند مراد منفرد در مطاعت خدا یا خالص که آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق رواه ابوداود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهرها بود فقسمها للحرة و الامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد را و
داهان را ظبیه بفتح ظاء معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بخاء معجمه و زای مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهة مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة کفت عائشه کان ابی یقسم للحر و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از آزادان و غلامان از اینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابوداود و عن مالک بن اوس بن الحدثان بفتح دال قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فی را فقال ما انا احق بهذا الفیء منکم پس کفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فی از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم
و کفت و ما احد منا باحق به من احد و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی الا انا علی منازلنا من کتاب الله مکر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل و قسم رسوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مر عامه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراعات تمییز میان اهل بدر و اهل بیعت

از صنوان وجزا ایشان ومراعات احوال مردم در اہل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن وتفضیل کرد واین را عمر بعقول خود فالرجل وقدمه پس مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤه
ومرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیاله ومرد واہل وعیال او والرجل وحاجته ومرد وفقر واحتیاج او ہمه معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال وبر اندازهٔ آن متفاوت ومختلف میکرد حصه ونصیب رواه ابو داؤد وعنه وہم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب کفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال ہذه لهؤلاء پس کفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ پستر خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وہذه لهؤلاء پستر کفت
این غنیمت مر اینهارا است ثم قرأ پستر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسوله من اہل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که در بیان استحقاق مہاجران وانصار میکنند غنائم را ثم قرأ پستر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکنند که بعد از مہاجرین وانصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدہم ثم قال پستر کفت عمر رضی الله عنه ہذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فی در کرفته است وشامل است مسلمانان را ہمه وبو
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی را تخمیس نباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جملهٔ وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وکردانیده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباین جانب رفته عامهٔ ائمهٔ اہل تقوی مکر امام شافعی چنانکه کذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذہب عمر است وامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بتسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وکفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خدا است وبه تفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه واسامه بن زید را بر ابن عمر رضی الله
عنهم اجمعین فلئن عشت فلیأتین الراعی پس والله اکر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فی وایصال اموال تمامهٔ محتاجان ہر آئینه بیاید چرانده را
وہو بسرو حمیر نصیبه منها وحال آنکه آن چرانده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرو بفتح سین وسکون را مہملتین بروزن مرو نام درخت مشهور ونام موضعی
است از ناحیهٔ یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشهور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیها جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن نه
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در آن نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده وجاہای دور باشند نصیب ایشان بایشان برسد رواه فی
شرح السنة وعنه قال کان فیما احتج به عمر وہم از مالک بن اوس است کفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی الله عنهم ان قال اینکه کفت عمر کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه وصفیه آنچه برکزیند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا واختیار مینمود وصفیه که نام یکی از امهات المؤمنین است
بہمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از آن آزاد کرد وتزوج نمود آن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن کذشت وخیبر ودوم اموال خیبر زیرا که قریہا بود از وی که بصلح بی قتال وایجاب خیل ورکاب فی عود کردانید وخالصهٔ آنحضرت کشت وخمس
آنچه بفتح وقهر وغلبه کرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریه‌ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اہل آن بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصهٔ آنحضرت بود وآنحضرت انفاق میکرد آن را بر اہل خود وبر مسلمین ومصالح عامه واین ہمه صدقاتی که حرام است تملک
آن بعد از حضرت فاما بنی النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مہمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده ورونده و
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مہمله وسکون با بمعنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبه مراد حوادث وحوائج است که بنوبت بر
آدمی نازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اکرچه در اوطان خود اموال کذاشته می آمدند واما خیبر فجزأها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزأ نفقة لاہله وساخت یکپاره نفقه مر اہل وعیال خود را فما فضل عن نفقة اہله پس چیزیکه زیاده
ماند از نفقهٔ عیال او جعله بین فقراء المہاجرین کردانید آن را میان فقراء مہاجران از جهت فقر واحتیاج ایشان نه انصار که فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند کفت آنحضرت اکر میخواہید بدہم شما را چیزی در آن واکر میخواہید بدہم به
مہاجران وباز کردانند بشما آنچه نزد ایشان است وآنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال کفتند انصار بده مہاجران را یا رسول الله وباز ہم نمیکیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما بر ایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داود الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز کفت عمر که امیر عادل متقی بود وپسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراہم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در ہنکامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک پس کفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد از ان بر خردان بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و کدخدا میساخت ازان بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او کاهی بر مرد که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد از آنحضرت که بگرداند فدک را برای وی و بخشد او را فابی پس اباء و امتناع آورد آنحضرت ازان که بگرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت بر راه خود در اکنایت است از وفات فلما ان ولی ابو بکر پس هنگامیکه والی کردانیده شد ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابو بکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود حکم خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر نیز فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک مانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت عمر ثم اقطعها مروان پس اقطاع کرد آن را مروان اقطاع بکسر همزه جدا کردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت لعمر بن عبد العزیز پس چون قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهة اشعار بعدم رضا فرأیت امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار روا انی اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز کردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان همچنین رواه ابو داود بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه غریب است مناسب آنست که چیزی ازان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهة شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ذلل را فهام اگر چه منجر میکردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح بخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان مینمایند اذن میطلبند که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس زمانکی گردید فاز مانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیء کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او بر پا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث هر چه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص کردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فیء بچیزی که نداد و هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال را نزد شما و اختیار و استبداد نکرد آن بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پس میگرفت پس میگردانید و صرف میکرد آن را و در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف خیر و مصالح مسلمین عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد ازان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام پس قبض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما و گفت شما در آن هنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما می گفتید و خدا میداند که ابو بکر درین کار صادق بود و نیکو کار و بر راه راست و تابع حق بود پس بمیرانید خدا ابو بکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدا میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکو کار و براه راست و پیرو حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم هر چه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

سلطنت مروان

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شماست عهد و واثیقه انکه عمل کنید در وی بانچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و بانچه عمل کردم من ازان باز که والی کردانیده شده ام من وگرنه سخن نکنید بمن درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید از من که حکم کنم بخلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر غیر این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز بید شما ازین کار و از دست شما می آید باز گردانید و بسپارید آن را بمن کفایت میکنم شما را از ان مشقت کشیدن دران و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی کردانیده بود خدا بتعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین زنان و گفتم آیا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است میخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بانچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را ازان و غلبه نمود بران پس ازان بدست حسن بن علی بوده پس ازان بدست حسین بن علی پس ازان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو تداول میکردند آنرا پس ازان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی اینحدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم تا آن و نگاه دارم حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فی گردانید خدای تعالی بر وی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا صدقه پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه نداشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم هر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و سپرد آنها بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بران حالند و در جامع الاصول اینحدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده بتفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که خورانید خدای تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و ازینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکناه صدقه و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص با بو بکر نیست رضی الله عنهم اجمعین و لیکن اشکال در اینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

دفع نکرد عمر سوی ایشان سخت بلد و اگر صواب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد سخت بر وجهیکه میطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه که گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمیباشد و گواه مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش اینست که
شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصهٔ خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را
تا جاری نکرد بران اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکل تر ازین قضیهٔ فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر بگوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین نسبت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع اینحدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل میشود
که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آنکه به
امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابوبکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند
آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابوبکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابوبکر بر جنازهٔ
وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
گذاشتم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود و پس ندانست ابوبکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین و فتح میم بنت خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه دران وقت تحت ابوبکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را و تجهیز او را و بعید است که زوجهٔ ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و در توقف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون آورند زنان را چنانکه
بیرون می آورند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را
مانند هودج پس میسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بر وی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد
عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منع میکند مرا از در آمدن بر وی و
ساخته است برای جنازه وی مثل هودج عروس پس آمد ابوبکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه وسلم و چه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام بامر وی ساخته ام و نموده ام آن را بوی پس راضی شده و خوش شده تا آن پس گفت ابوبکر بکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا باس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابوبکر دانسته باشد آن را و قصد
کرده باشد حضور جنازهٔ او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با بوبکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر که وی را مصلحتی است در اخفا
پس راضی نشد ابوبکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابوبکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما
پس حاضر شده و گمان برد علی که ابوبکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینه و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابوبکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابوبکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوب تر و سزاوار تر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و صحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها و ارضاها و نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بران والله اعلم بحقیقة الحال
تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و تا پی میگردد او را کتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده دران کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است
گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بقصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر این نموده است
و ذبائح جمع ذبیحه است یعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بمعنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبدالله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد

را آنحضرت

بر آنحضرت در شعبان در سنهٔ سبع و بعضی گفته اند در سنهٔ عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد دران و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را و فات یافت در سنهٔ ست و سبعین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و قول اول اشبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصطیاد و قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن شکار را و ان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سگ ازان فکله پس بخور آنرا و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن سگ شکار را اگر بر نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را غیر وی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین هر دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غایب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است و مراد آنست که غایب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گندیده نشده است چنانکه بیاید و ان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده در آب یعنی اگر چه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند ازان قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود ذبح میکنند احتیاج نگاه داشتن ندارد قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا تیر میگویند و اکثر آن را معراض خوانند سخته انکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر تیر بدرازی خورده باشد خزق بخای معجمه و زای و در آخر قاف بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه تیزی نیست او را فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین نسبت بخشین نام مردی صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنهٔ خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند افنأکل فی آنیتهم آیا جایز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلبی المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز صلاحیت دارد برای من و جایز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی و ان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آن را و بخورید در ان ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بعد غسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جایز است استعمال آنیهٔ ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که میپزند در وی گوشتها خنزیر و شرب میکنند در ان خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبعی هر چند شسته شود و مراد فقها آن آوانی است که مشتغل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله البرماوی و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسهمک فغاب عنک وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آنرا یعنی بیابی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم ینتن مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از انتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این
بر طریق استحباب است والا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی کرده را خورده
است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن
حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم وعن عایشة قالت قالوا گفت
عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها است حدیث عهد بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا بلحمان می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لاندری اذکروا اسم الله علیها ام لا در نمی یابیم
و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بران یا نه قال اذکروا انتم اسم الله وکلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن قرقول
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل
و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بران نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهة حمل کردن حال مسلمانان بر صلاح و
تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی وعن ابی الطفیل بضم طا صحابی
مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و نووی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله
عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما
خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم
فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است فقد ذکرنا الا ما فی قراب سیفی بدانکه چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیر دان
که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی کسی را که ذبح
کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان ولعن الله من سرق منار الارض ولعنت کناد خدا تعالی کسی را که دزدد یعنی علامتها و نشانهای زمین را منار
بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میگردد بآن حدود یعنی میخواهد مباح گرداند آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد
نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و توان که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنها را و پایمال
میگرداند آنها را تا گم کنند مردم راه را و قطع کنند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدا تعالی
کسی را که تغییر میدهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده ولعنت کند خدا تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
حدیث دیگر بمعنی آمده است اشتم والد و شاعر گفته که گر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من ولعن الله من اوی محدثا ولعنت کناد خدا کسی را
که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و معنی آنست ایوا جای دادن ماوی پناه جای و
محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بران
و تقریر فاعل آن بران کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب آنست
و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین بحاث و خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم وعن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری
حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن بعد از ان حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و
پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و لیست معنا مدی و نیست با ما کارد یعنی شاید که کارد با همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه بتثلیثة المیم کارد کلان و فی الصراح
مدیه بضم و کسر و شفره افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان گرداند خون را و ذکر اسم الله و برده
شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جائز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن والظفر مگر دندان
و ناخن و ساحدثکم عنه و سر انجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است
و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در
حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جائز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتیکه ذبح
کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه و خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم با جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبه است بایشان در فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

حبشه

و حبشه کافرانند و نصاری و ما مامور نیم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جائز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جائز است بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن ولیکن این ذبح مکروه است و شافعی نیز همین حکم دارد و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرموده امرر الدم بما شئت بریز خون بهر چه خواهی و افر الاوداج و ببر رگهای کردن را بهر چه بخواهی بود آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند و اصبنا نهب ابل و غنم و رسیدیم ما غارت شتران و گوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت و پراکنده شد از ان شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه پس باز داشت آن شتر را و بر جا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان رمندگان و گریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیء پس وقتی چیره گردد بر شما از این شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کرد یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از ان که بحیرمی باشد که رواست بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در وقتی که شتر و جز ان در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و لحیین و بریدن رگهای نحر و اضطراری بجراحت کردن او در هر جا که باشد و در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بذکوة اضطرار و اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که نادر است و ما میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوهٔ تبوک و قبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایتست از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی است بمدینه و در جانب غربی مدینه در ان جانب که مساجد اربعه میگویند و حفر خندق و غزوهٔ آن در آنجا بود و میگویند فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید و دریافت دایی که مر او را بود یک گوسفند از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که میمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن شاة را بآن سنگ فسأل النبی پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاة رواه البخاری و عن شداد بتشدید دال ابن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او را و پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است صحبت است عبادة بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم و حلم هر دو داد عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت و واجب کرد ایتد نیکی کردن را بهر چیزی حتی در قتل و ذبح فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جمله احسانست که تیز نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود و نگاهداشته شود حیوانی چهار پایه او غیرها یا غیر بهیمه از حیوانات و یکر للقتل از برای کشتن و اصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و باز داشت کردن کسی را از جهة کشتن یا بهیمة سوگند دادن و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان و هدف ساخته شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا و هم از ابن عمر است که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین معجمتین و حتیتین نشانهٔ تیر متفق علیه و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغهٔ نهی فرموده و در آنجا لعنت کرد بر این فعل و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر در این فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد بعد از ان ذبح کنند تعذیب موجب باقی است رواه مسلم و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا بتازیانه و جز ان در روی آدمی یا حیوانات دیگر و عن الوسم فی الوجه نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار و هم از جابر است که آنحضرت بر گذشت بروی حماری و قد وسم فی وجهه و حال آنکه تحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جائز است در غیر آن بمقصود تمیز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بمدح ترک ان و بعضی بر نهی از ان اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن چه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بر ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او داغ کرد آنحضرت او را بداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه داغ کنند باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جایز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن نجات
اینجا نیز حاصل گردد جایز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در ان و بعضی گفته اند
که نهی از ان جهه کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة [illegible] است وعن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر اوست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و تحنیک خاییدن خرما یا جز آن با که جنس شیرین مالیدن او
در کام طفل گذرانیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست اوست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه وعن هشام بن زید جدا و انس بن
مالک است تابعی ست و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد اوست قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای بازداشت شتران و جز ان از بقر و غنم و مربد بمعنی حلبس است فرأیته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهارپا یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبه قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی آذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را ولیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح کند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که بجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا وشقة العصا یا بپارهٔ شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که بخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر رای اول ادغام امر است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را از مر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهرچه باشد رواه ابو داود والنسائی وعن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزأ عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی قال ابو داود وهذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی است
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست وقال الترمذی هذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را وذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاهداشته است آن سگ یا باز بر تو قلت وان قتل گفتم من و اگرچه کشته است قال اذا قتله ولم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از ان چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود وعنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در ان صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را ولم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابو داود وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه
مجوسی کند اگرچه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب باهم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم باتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را با آب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با
و سکون یا بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او در صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز این حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که سأله رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعامی است که
حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عامتر است و لیکن سؤال از طعام بود و طلج بجای خا مهمله
و راء او جیم در آخر گرفتن حق طلوح بارقه از سحاب و تخلج اضطراب کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
در نیاید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بجای معجمه نیز روایت کرده اند از طلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این طلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص نصرانیت کرد بجهت آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر طبق خلیفه سهلیه سمحیه عمل بظاهر کن و بی دلیل شک و شبهه مکن که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه و هی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود بآن از قتل و هلاک که بآن چسپید بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی وعن العرباض بن ساریة صحابیست از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیش از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدرد بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن وعن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال و عن لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت مملو شده بود فرمان شد که دیگها را از دیگدانها سرنگون بر اندازند وعن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
وعن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شده گرگ و مانند آن در ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطا
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرد قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی انا ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و نشانه
ساخته شود او الشیئ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که میگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیاخذ
منه پس میگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل ان یذکیها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آن است تفری بفتح تا و سکون فا بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس ترک گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهة آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح زکوة تذکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
او در کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس پیش
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روییده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه رحمه

و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید به آب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است
در جنین چه دریافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب است ذبح او بالاتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود والدارمی ورواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابو سعید گفتیم یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینهٔ شتر
سنت است در شتر اگر چه ذبح جائز است و نذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس می یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده انلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک کنیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر بخواهید فان ذکوة ذکوة امه یعنی
درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابو داود و ابن ماجه وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزیکه فوق اوست در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأله الله عن قتله میپرسد او را خدا
از کشتن وی یعنی روز قیامت از آن سؤال خواهد شد و بر آن ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیأکلها گفت
آنحضرت حقش آنست که ذبح کند او را پس بخورد آن را ولا یقطع رأسها فیرمی بها و نبرد سر او را پس بیندازد آن را یعنی بر وجه ذبح نکشد رواه احمد والنسائی والدا
رمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لواء بنی اللیث و بعضی گفته اند
از مسلمهٔ فتح است قول اول صحیح تر است معدود است در اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه و سلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه
وهم یجبون اسنمة الابل و حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین ویقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها را زنده میبریدند و میخوردند فقال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه و هی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لا توکل پس آن قطعهٔ بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی و ابو داود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین
رجل من بنی حارثة روایه میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه را بشعب من شعاب احد بدره
از درهای کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقهٔ قریب العهد به نتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و مسیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت را
یعنی دریافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آن را بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فاخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد میخ در سینهٔ وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجی بکارد در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و سلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناقه رواه ابو داود و مالک وفی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظائین معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامهٔ دواب بحر است و از آن میان حل سمک
متفق علیه است میان ست و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از آن نگاهداشتن آن جایز است و کدام
جایز نیست و آنکه کشتن آن جایز است و جایز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگ ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد او ضاریا بصید ضاری بر وزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دونده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
عقوبت بر نگاهداشتن آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا در
مداین و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست بنقصان قیراط حکم کرد و چون مخالطت بکلاب بیشتر شد و الفت بآنها زیاده شد زجر
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتصار زیاده بر اشخاص است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه و سلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه پیش

می آمد زنی از بادیه بسک خود که داشت فقتلته پس بکشتیم آن سک را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس
سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزن بجهة آنست که زنان در بادیه مبتلا باشند و سکان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاهداشتن
آن بیشتر است یا این قید مراد اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پستر نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب وقال و گفت علیکم بالاسود
البهیم بر شما باد بقتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی آنچنین سک با این صفت شیطان است
شیطان گفتن او را بجهة خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سکان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حلال نیست
شکار سک سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آن حضرت امر کرد بقتل سکان الا کلب صید مگر سک شکار او کلب غنم یا سک گوسفندان او ماشیة شک
راویست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سکان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر اینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود
گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود و امت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون سبیل نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه
زیان کننده تر است از آن میان و آن هر سک سیاه یکرنگ رواه ابوداود والدارمی و زاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی
این عبارت را که و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیست هیچ اهل خانه که می بندند سکی را الا نقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان
حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سک شکار یا سک گوسفندان یا سک کشت و عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین
البهایم نهی کرده است آنحضرت از برانگیختن و جنگ انداختن میان چهارپایها چنانکه میان شتران و قوچان و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز
همین حکم دارد رواه الترمذی و ابوداود باب ما یحل اکله و ما یحرم باب در بیان حیوانات که حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان چیز
در کتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیة
اثبات آن میکند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن بعضی از ان متفق علیه است
از جهة قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند
بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی
احل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر و هو الطهور ماؤه والحل میتته و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و غیر سمک هرچه هست خبیث
است و مراد بخبیث آنچه پلید دانند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه غیر سمک است طبع سلیم آن را خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب
و سنت بر تحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گویند حلال است و هرچه خبیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند که مراد از عرب اهل حجاز و اهل امصار اند
زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نداده اند اهل بوادی را زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه مییابند و منجر میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیاء حظر
یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من
السباع فاکله حرام هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان پیشتر است
مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آن
حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم و عن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت حرام کردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آن را گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق
متفق علیه و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن فی لحوم الخیل و اذن
کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت
آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابوحنیفه خلاف صاحبین و شافعی بعد از ان گفته است امام صدر الاسلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابوحنیفه گفته است
احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و درینجا دو روایت
است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شروح مختصر ابی المکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی عمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و بهمین مذهب است
قاضیخان در فتاوی خود در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حضر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود اباحت و تقلیل آلت جهاد نه از جهة نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته است
این ارفق است بناس از جهة عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایة المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نمیتوان برد با آل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنحضرت بود مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بسؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهة مذهب راجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این در حکم مرفوع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هر گاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبین
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از ان پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم که من بعطا مراد بسلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند
ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهة اینست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که تقلیل
ذبح منفضی با ارتکاب محذور گردد ممتنع میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود اضحیه بآن جائز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا انتهی البته معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موافقت
با آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده باشد بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجهة مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بود بآن از جهة کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل باباحت عام بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از ان الخ
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم و عن ابی قتادة انه رأی حمارا وحشیا فعقره و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
گردانید آنرا فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیء پس گفت آنحضرت بآن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای او است فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمه و سکون ها و نفج بنون و فا و جیم بر جستن خرگوش و دوان برخواستن انفاج برانگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آن را و شکار کردم فاتیت بها اباطلحة پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است و در هدایه گفته است

که الابکسی

که لاباس باکل لاریب زیرا که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردانم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باکی نیست بخوردن ضب از جهت
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست و بعضی میکویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عایشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل
ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک است و
تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه ایست
و از خصائص وی آنست که نر او را دو ذکر است و بیخ آن هر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صید یه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم و خنکی زید و در چهل روز یک قطره بول
کند و هفتاد بیضه کند و کویند که هفتصد سال زید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح بنبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او درآمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المومنین است و وی خاله ابن عباس است و خاله خالد بن ولید است و میمونه خاله ابن
عباس است فوجد عندها ضبا محنوذا پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنیذ بجاء مهمله و نون و ذال معجمه کردانیدن سنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید آیا حرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام ولکن لم یکن بارض
قومی ولیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهیت طبیعی ولیکن حرام نکردانید زیرا که وحی کرده نشد
بسوی من در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا و رسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگرچه خالد نیز از زمین بود اما کراهیت طبیعی دامن گیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت
و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگرچه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیکردانم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود و بعصا پس می افتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان نجهت آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهنها و لبها مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیدة بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را بی آنکه نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب است و سرگین دابه بحریه است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر و
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامی که قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر ازین جنس دیگر

قوله پس گفت خالد ... آیا حرام است ... [illegible] الضب

رزقی پیدا بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت
آن فرمود یا بجهة تبرک بدان از جهة بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله کفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه
چیزی از آن ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مکس در آوند یکی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی در اناء آب باشد یا طعام مثل آب خوردن نان
چیزی را ثم لیطرحه پس تر باید که بیرون بیندازد و دور کند آن اطرح دور انداختن بفتحتین جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی از دو بازوی دیگر درد است
و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یتقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند در برابر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس
غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المؤمنین میمونه
رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفاء و تخفیف راء مهموز و غیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن
مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال القوها
پس کفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را و ما حولها و روغنی را که کرداکرد اوست و کلوه و بخورید باقی روغن را اما نیست چون جامد نمی باشد نجس میگردد تمام وی و
روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابوحنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابوحنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید
از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فاء ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل
برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است و این مار را
ابتر از آن خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار نابینا میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند ویستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند با شکمها یعنی زن حامله چون این مار را به بیند حمل او ساقط آید از خوف یا از
خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها کفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم
ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن ناداني ابو لبابه آواز داد ابولبابه انصاری که صحابی مشهور است
لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از آن فقال انه نهی
بعد ذلک پس گفت ابولبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر
و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهة طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند
ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهرة است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابوهریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبة قال دخلنا علی ابی سعید الخدری گفت
در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینما نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشسته بودیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بر آن خواب میکرد جنبشی فنظرنا
فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشم آن مار را و ابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میگذارد فاشار الی ان
اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و فارغ شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اتری هذا البیت پس گفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری میبینم فقال
کان فیه فتی منا پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نو زن کد خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الخندق گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلک الفتی یستأذن
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز
بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهة نو کد خدا و نو عروسی فاستأذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول
الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک پس گفت مر او را آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قریظة
پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و در آن غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پس تر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امرأته بین البابین قائمة پس ناگاه زن او میان هر دو
در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه و اصابه

غیرة و رسید آن مرد را رشک که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز دار بر خود نیزه خود را وادخل البیت و در آ خانه
حتی تنظر الذی اخرجنی تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس در آمد آن مرد درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی متلبس مقرون است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده و گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آنجوان سوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس تر بیرون آمد آن مرد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را و ایستاده سر آن فی الصراع بر کر بر آورد اول فدای و در آخر و در زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس در یافته نمیشد که کدام یکی از این دو بود شتابنده تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه در یافته نشد که بیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت وقلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم ما دعا کن خدا را بخواه
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی درخواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم
ع احیی اسمه چنین بدعی و ارس الرحم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه در خواهید آمرزش
خواهید او را که اینچه سود دارد او را و استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانها را
ساکنان اند از جن مومن و کافر فاذا رایتم منها شیئا پس وقتی که ببینید از آن ساکنان چیزی را فحرجوا علیه ثلثا پس تنگ گیرید بر وی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی کنید در کشتن وی و بگوئید که گرد ما گرد و بیرون بیا و ایذا مکن ما را خبر کرده ایم اگر بعد از این برآئی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب والا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا وادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را و فی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رایتم منهم شیئا پس
وقتی که ببینید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فاذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پشیمان شوید بعد از آن پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم وعن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است و دیگر قرشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون یعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که وا ابیست که مراد
پا بهای است سپید و در بجهای کاه قال گفت آنحضرت وکان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند و در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این بتجربه
متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ وسماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی وفی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه وفی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این بحکم
با مر آن پیغمبر شده و لیکن گفت که امر کرده وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند ولیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در آنجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهت آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب ماست از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آن
و عتاب از جهت آن بود که زیاده بر نمله واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم کشتن وی و جزا ان و در مطالب المومنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی همین میدهیم و

کرده است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود و بوی ت مثل بحیة نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و ناگداخته فالقوها وما حولها پس بیفگنید از وی فاره را و
روغنی را که گرد فاره است وان کان مائعا و اگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن ولیکن علما را
اختلاف است رواه احمد و ابو داود ورواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله و تخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه است
که میخورد پلید را پس اگر آن دایما باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر ظاهر
نمیگردد نیز لا باس به است و احسن است که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از ان ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و
شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از ان شسته شود و مبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز و گاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین
حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آن را بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داود والترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع احمر بسکون میم است و الانسیة بکسر همزه منسوب بانس بمعنی
انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است ولحوم البغال و حرام کرده است گوشتهای استران
وکل ذی ناب من السباع و حرام کرده هر خداوند ناب را از درندگان وکل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول
گذشت و کل در هر دو جا نصب و جر روایت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت گفته اند شد والبغال والحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق است در ان رواه ابو داود والنسائی وعنه قال
غزونا مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میبرند خرماهای آن و حال آنکه سبز است خضائر بجای ضاد و
بفتحتین جمع خضره خرماهایکه غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تحل اموال المعاهدین دانا و آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی آنها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابو
داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو مرده بی ذبح و دو خون
المیتتان الحوت والجراد دو میت کدام است ماهی و ملخ والدمان الکبد والطحال و دو خون جگر و سپرز است که شابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد و ابن ماجه والدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است و ابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و
ثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آن را و ما مات فیه وطفا فلا
تاکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه
از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحمل ما میکوئیم که میته بحر آنست که بمیرد از واحد البحر اموات مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است و روی بی آفت و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و کفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکوتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابو داود و ابن ماجه وقال محی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر کفته است محی السنه که اکثر آنند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از این جهت
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میکفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند وعن سلمان قال سئل النبی کفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد ای از اکل
ملخ و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس کفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
وارد لا آکله نمیخورم من از او ولا احرمه و حرام نمیکردانم بر مردم رواه ابو داود وقال محی السنة ضعیف وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است کفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که کاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهنده قال انه یوذن للصلوة و کفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
بر میخواست برای نماز شب وقتی که او را بیدار آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بر وزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة و دشنام میکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میکرداند برای نماز رواه ابو داود وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی بسیار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبد الرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در التعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی کفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و کفت عبد الله بن الحارث که
کمان نبرم که زنان زائیده باشند مانند او قال کفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی کفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بکوئید مر آن مار را انا نسئلک بعهد نوح بدرستی ما سوال میکنیم تو را بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داود و بعهد سلیمان بن داود عهدها ان وزینهار و سوکند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و تخفیف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داود وعن عکرمه روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس ان ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث کفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
بر از خود کفته است انه کان یامر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترکهن خشیة ثائر و کفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این کاهی واقع میشود که یکی مار را اکشت و ماری دیگر آمده
او را اگر بد و کینه کشید اگر راست می آید داده او و اگر داده است نمی آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهت این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
او بر طریقه ما از جهت ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة وعن ابی
هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد و من ترک شیئا
منهم خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران از جهت ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داود
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید ماران را همه را از ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه [illegible]
شود از سموم خداوندیه بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست از من رواه ابو داود و النسائی وعن العباس قال کفت عباس یا رسول الله انا نرید ان ننکس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک کردانیم او را از خس و خاشاک و چیزیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار بچی حبشی افتاده بود در آن و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرده اوی الحقیقی یعنی الحیات الضعاف بتای مشدده و تای فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

عليه وسلم بقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داود وعن ابن مسعود ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا الحيات كلها بکشید مارها را از همه ماران الا الجان الابيض کرباریک وسپید را الذي كانه قضيب فضة انکه مانند شاخ نقره است قضيب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه شاخ بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان جان جنسی وگفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند وضرر نمیدارد واز ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وقع الذباب في اناء احدكم وقتیکه بیفتد مگس در آوند یکی از شما فان في احد جناحيه داء زیرا که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد وعلت است وفي الآخر شفاء ودر بازوی دیگر تندرستی وصحت فانه يتقي بجناحه الذي فيه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز میکند ونگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که درو درد است از آزار ونقصان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام وجز آن وبعضی گفته اند که اتقی اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بآن حق وتقدیم حق بسوی وی فليغمسه كله پس باید که فرو برد او را وغوطه دهد همه او را وغمس بمعنی فرو بردن در آبست رواه ابو داود وعن ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آنحضرت که گفت اذا وقع الذباب في الطعام فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را فان في احد جناحيه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفي الآخر شفاء ودر بازوی دیگر شفا است وانه يقدم السم وبدرستیکه وی تقدیم میکند وپیشتری اندازد بازوی زهر را ويؤخر الشفاء وتأخیر میکند وپس می اندازد بازوی شفا را اسم مثلثة السين قاتل معروف رواه في شرح السنة وعن ابن عباس قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب ودابه در لغت جنبنده بر زمین ونرم رونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد وایذا کند وبعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز دارد وکه ضرر گزیدن وی کم است والنحلة دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد وموم والهدهد سیوم هدهد طایر معروف است ووجه نهی از قتل وی آنکه اکل او حرام است وبتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد وچهارم صرد بضم صاد وفتح را طایر سطبر سر که شکار میکند گنجشکان را یا طایری است که دوست داشته باشد برای خدا تعالی کذا في القاموس ودر نهایه گفته طایر سطبر سر ونول او راست پرهای بزرگ نصف او ابیض ونصف او اسود وعرب شوم میگیرند بآواز او وبشخص او ووجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر رواه ابو داود والدارمي

الفصل الثالث عن ابن عباس قال كان اهل الجاهلية ياكلون اشياء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را وترک میکردند اشیا را تقذرا ومیماندند ومیکذاشتند چیزها را از جهة پلید پنداشتن قذر بقاف وذال معجمه مفتوحه پلیدی وبکسر ذال پلید فبعث الله نبيه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل كتابه وفرود فرستاد کتاب خود را واحل حلاله وحرم حرامه وحلال کرداند حلال خود را وحرام کرداند حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است واین چیز حرام فما احل فهو حلال پس چیزیکه حلال کرداند خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام وچیزیکه حرام کرداند پس آن چیز حرام است وما سكت عنه فهو عفو وچیزیکه سکوت کرد حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که درمیگذارند وی تعالی از آن ونمی گیرد بنده را بر آن از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا اباحت است وتلا وخواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فيما اوحي الي محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است وفرستاده شده است برمن هیچ چیزی را حرام کرده شده على طاعم يطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان يكون ميتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الاية تا آخر آیت که گفت او لحم خنزير یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغير الله به یا باشد فسقی که بلند کرداینده شده است آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام کرداینده شد وبتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را ونخواند سنت را از جهة کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بداند که تحریم نیست مگر بوحی وجائز نیست بهوا ووحی گاهی جلی است وگاهی خفی واز این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو داود وعن زاهر بزاء وهای مکسوره الاسلمي صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را ومعدود است در اهل کوفه قال اني لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر گفت زاهر بدرستیکه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادى منادي رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله عليه وسلم ومیگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ينهاكم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاري وعن ابي ثعلبة الخشني بضم خاء وفتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان يرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن ثلثة اصناف پریان سه گونه اند وسه قسم اند صنف لهم اجنحة يطيرون في الهواء قسمی هستند که مر ایشان را بازوها است که میپرند در هوا وصنف حيات وكلاب وقسمی دیگر مارانند وسگانند وصنف يحلون ويظعنون وقسمی دیگر که فرود می آیند در جاها واقامت میکنند در آن وکوچ میکنند ومسافر میشوند ظعن بظاء معجمه وعین مهمله رفتن وکوچ کردن منزل ومیان رواه في شرح السنة

## باب العقيقة

اکثر برآنند که عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت وپوست را وبیرون می آید وعق بمعنی شق است یعنی شکافتن

اکل

یعنی روایت میکند از قول آنحضرت

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجبست و اکثر احادیث ناظر بر سنیت است و هرچه در اضحیه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده است که عقیقه اند رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید از وی اذی را بدور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن و مکروه داشتن رواه البخاری وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عایشه که آنحضرت آورده میشدند نزد وی کودکان که زاییده میشدند فیبرک علیهم پس دعا برکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا برکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زاییده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت در آنجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبد الله بن الزبیر آنجا بود ثم اتیت به رسول الله صلی الله علیه وسلم پستر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثة کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پستر طلبید آنحضرت خرما را پس بخایید آنرا ثم تفل فی فیه پستر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق است و بعد از وی نفث است و بعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پستر تحنیک کرد او را ثم دعا له پستر دعا کرد مر او را و برک علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست زاییده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زاییده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار زاییده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود و کذا قیل متفق علیه

الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت دارید پرندکان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایه و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را از پادشا مکنت است یعنی تمکن و منزلت است و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده قریب بمعنی مکنت بر سر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جلاییدن آنها را از جاها و آشیانهای آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام دارند یا نهی است از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون سفر خواست یکی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند ازین فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدا تعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است والله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو شاة است وعن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و ترمذی

و نسائی را حدیث از قول وست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جاست
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و در بین
دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود و در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا بامعنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد والترمذی و ابو
داود والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابوداود و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است ما بند آنکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام
احمد رحمه الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است والله اعلم وفی روایة لاحمد و ابی داود و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن مکان یسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای یسمی که در روایت اول آمده وقال ابوداود و یسمی اصح و گفته است ابوداود در روایت لفظ یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آن را مقابل رگهای گلو و داج یعنی رگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بجوئی که از مذبح میجهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواتست چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل
نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر حلق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال گفت عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة وقال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را وتصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض درهم شک راویست یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب واسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرك علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و از این حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابوداود و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما بیک یک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده و دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبدالله بن عمرو و انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابوداود و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدا تعالی عقوق را
و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابی رافع قال روایت است از ابورافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامی که زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمه الله و دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی و ابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
و لطخ رأسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامی که آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم و نحلق رأسه و حلق میکردیم مر او را و نلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابوداؤد و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که نسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کنند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
و علی هذه القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود در اگر چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما علما این حدیث ضعیف هست و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه را نشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین پزند بهتر بجهت تفاول بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی تعالی میشود اورا

## کتاب الاطعمه

در بیان انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنه ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروة بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة در طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالا تر از آن
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را و کل ب
یمینک و بخور بدست راست خود و کل مما یلیک و بخور از پیش خود جایی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید وعن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال
میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از آن خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذی است و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

جا یه الفصل الثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون در آید مرد بیته درخانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را
عند دخوله نزد در آمدن خانه وعند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش در این خانه شما را
ولا عشاء ونه طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت وعشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند واذا دخل و چون در آید مرد بخانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت دریافتید شما جای را و اذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول البعضی احتمال دعا بر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود واذا شرب فلیشرب بیمینه
و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها و البته باید که نوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ و می نوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاری است از
فضلای صحابه و شعرای اسلام است و قصه توبه وی در تخلف از غزوهٔ تبوک از احاسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد به سه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشد ویلعق یده و می لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده لشئی یعنی بچیزی از مندیل مانند آن و نیز یاده
کرده ثم یغسلها یعنی پس تر می شست دست را رواه مسلم وعن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان والصحفة و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از آن کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود
آن را و قال و گفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایة البرکة آیة بتاء و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
و فی بعض النسخ آیة بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خوردید یا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه از اینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسپیده است بآن از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا و عین یعنی تا بلیسید دست خود را او یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلیسیاند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت شنیدم
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شئی من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد
ندارد و چنانکه در طاعات و قربات و ضرورتست که لقمه چند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند و بر دارد از آن لقمه ما کان بها چیزیکه متعلق و
مخلوط است با آن لقمه من اذی از آنچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیاکلها پستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این از طبایع اهل کبر و رعونت بر میدارد و کر آن را که راسخ است عدم او
در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهة فرمود ولا یدعها و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و گذاشتن وی برای آن
یا محمول بر حقیقتست که شیطان بخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایتست از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آن را بر داشتن و تناول کردن
آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و باز برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسید
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت موید روایة آیة است باضافت
در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب است بسواء
ابن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی و روایة کرده اند از وی و امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمام مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل متکئا نمیخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی است که زیر او است و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی و طیبی گفته که معنی آنست که من چون بخورم ننشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند و لیکن بنشینیم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعاده گوید که تکیه بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار را یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل باحد الجانبین و منع از آن بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم و اللیلة گفته که بخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند بر دو زانو یا بصورت اقعا یا بهر دو پا یا بردار د زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ و عن قتاده عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة و مائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد و مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرد که قال گفت انس ما اکل النبی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است و لا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب دانند و در نهایه گفته که انای صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بنسبت اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در آن کوامخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گرداند و لا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب کذا قیل و الله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه که منفی مطلق است قیل لقتادة و گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند و غایتش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد و الله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر همین چرم مجازا رواه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه و سلم رای رغیفا مرققا که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم و لا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات ادبا متنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله رواه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال گفت ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی بفتح نون و کسر قاف و تشدید یا آرد ویرا که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد و گرد آنرا امیده میگویند هرگز آن را ندیده و نان آن نخورده من حین ابتعثه الله از آن گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال گفت سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منخلا بضم میم و خا و فتح خا نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی قبضه الله از وقت بعثت تا ہنگام رحلت قیل گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بودید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود و قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و ننفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه پرید از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را بآب و خمیر میساختیم و می پختیم از آن نان ثری خاک نمناک تثریه نموراندن آن بآب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نادیدن نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد بنا خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشند و ذلک بعید و الله اعلم و عن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعاما هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند همه را میخورد آن را وان کرده واکر نا خوش میداشت وموافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک
میکرد اشت ونمیخورد آن را متفق علیه وعنه ومرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدرستیکه مردی بود کافر یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس اندک ازان که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل والکافر یاکل و کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا بکسر میم
بروزن الی روده وامعاء بفتح همزه و مد جمع وی و کویند که هر آدمی را هفت روده است وطیبی کفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول وی سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و کفته اند که مراد تمثیل است بمؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه بتدبیر بدن و اهتمام بدان بخلاف
کافر و تحقیق مبنیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده است
که موجب نورانیت قلب و صفای باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادت است و غیر آن از آنچه از فواید و منافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن کفته اند که وی مشابه کفار شد و در صفت
و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم کرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی کردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است و سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده
مسلم از ابو موسی اشعری و عبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است از این حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس وفی روایة اخری له عن
ابی هریره و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی وهو
کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن کوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
بنوشید آن مهمان کافر حلابها شیر یکه دوشیده شد آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس بنوشید آن را نیز ثم اخری فشربه
پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس بدرستی آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
یشربها پس ننوشید آن را که همان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل وعنه ومرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر کرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس را
وطعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه وعن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را وطعام الاثنین یکفی الاربعة وطعام دو کس کفایت میکند چهار کس را وطعام الاربعة
یکفی الثمانیة وطعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
که باب ثلث وربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم بر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود بر نیم سیری و
بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم وعن عایشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا فخاله
و کاهی انداخته میشود در وی عسل و مشابه میشود بشیر در رقت و بیاض کذا فی النهایه و لهذا او را تلبینه میکویند مشتق از لبن پس معلوم باید که این تلبینه مجمة بفتح میم
و جیم و کویند بضم میم و کسر جیم یعنی مزیل و دور کننده غم و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار و اندوه کین را تذهب ببعض الحزن میبرد بعضی حزن را و کم میکرداند
از متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه آن بر ثرید
و بخوردن جماعت میداد و اینحدیث را روایة میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه نفع وی وارد شده است وعن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی ع

علیه

کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامی که ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انس خادم آنحضرت بود و در روایت
مرخادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کرد انشاء الله
تعالی فقرّب پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دباء و قدید و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را
شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن بر درازی فرأیت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبّع الدباء که تتبع میکرد و میجست کدو
پاره را من حوالی القصعة از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بلفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و درینجا مراد از
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرده اگر ناخوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه محبت وی بکدو فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدباء پس دایم بر همین صفتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد از آن روز که دیدم از محبت آنحضرت
مرآنرا متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بآنچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
و عن عمرو بن امیة از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیش از اسلام آوردن وقتی که برگشتند از احد
و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بئر معونه است پس اسیر کردند او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد و در سنه شش فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتزّ میبرید گوشت را تحزّ بحای مهمله و زای مشدده است از حزّ بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال میباید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود و السکین التی یحتزّ بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام فصلّی پس برخاست و نماز گذارد و لم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات اعاجم است
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی
نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود و پس از آن منسوخ گشت و اگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده و عن عائشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء و العسل دوست میداشت حلوا
و شهد را و الحلواء ممدود و مقصور اطلاق کرده میشود مگر آنچه ساخته باشند آنرا بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب و تشهی بود و جز آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آنرا خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و تحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله و ما بعده الحدیث عرف من ذاق و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و آدم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول المصححة و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است کالکتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی کرد و مشتق از موادمت بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یأکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را بآن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در اکل و منع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و ازین حدیث مفهوم میشود که هرکه سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد و بنان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند و عن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکمأة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکمأة من المن کمأة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرموده
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد بآنکه وی را از جمله من خواند تشبیه او ست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنجبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنانست و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است

چنانکه گفت و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی کوی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بموسی و قوم وی
و در روایتی آمده انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب ورقی بیاید و آنرا خاصیتی دیگر فرموده که و ماؤها شفاء للعین و آب کماة شفاست مر چشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم انشاء الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال رایت رسول الله مرویست از
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را بخیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر
اکثر از ضم است و مد و خیار و در شمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یاکل القثد بالمجاج و قثد بفتحتین بقلی است مشابه بقثا بلکه نوعی است از آن و مجاج
بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا در طلب و ضم آن بدان مفهوم میگردد و پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهرتر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در مضغ
واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و در بین صرف احادیث از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قثا و در دست چپ
رطب او میخورد گاهی از این و گاهی از آن جمع در مضغ بظاهر دلالتی نتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و در آن
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقولست از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت
اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی و عن جابر قال گفت جابر کنا مع رسول الله بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمر الظهران و در وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا نزول کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در خدمت
وی صلی الله علیه و سلم در این وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گروهان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آنرا از آنها خوشتر ایشان میشناسند فقیل پس از این جهت گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی گوسفند را و در ابتدای حال
را که میشناسی آنرا فقال نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی بمن مخصوص نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت مراد آن است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است و الله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی تنها منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است
ضعفا و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شیمه اصلاح و سیاست ابتدائیه و شفقت و اشتقاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگارا تو دانا
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در آن و چون برسیدی تو
بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم طبیب ها خوش باش کای محبوب جان را بدرد و بیماران و مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم مقعیا نشسته بر هیأت اقعاء و مراد بدان در اینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بر دارند یاکل تمرا
میخورد آنحضرت نشسته بدین هیأت خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یاکل منه میخورد از تمر اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که در جای کاری خوا
بود و سهم ترو شر فقیر از خوردن تازه و از این فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یقرن الرجل از مقرون گردانیدن مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستاذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا بجوید یاران او را
که با وی در خوردن شریکند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود و نهی میکردم شما را از قران
در تمر و چون فراخ گردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنید حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شریک باشند در انفاق و اگر
نباشند تا کل بر قدر انفاق حرام است بی تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت باقیست مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی سابق شامل هر دو
صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم و عن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت لا یجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تعریض و ترغیب است بر ادخار و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و ما حضری در خانه مهیا باشد و همچنین

عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان که دران بلدهٔ مطهره است خانهها را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را نگاه میدارند یکبار این فقیر در مدینه طیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بودند رفته حضری از تمر پیش آوردند پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین قال نعم و فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه جیاع اهله که بیتی که تمر در وی نیست جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا رواه مسلم و عن سعد و مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول که میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که از العجوة خوانند بفتح مهمله و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبویست صلی الله علیه و سلم لم یضره ذلک الیوم ضرر نرساند آنکس را دران روز سم و لا سحر زهر و نه سحر متفق علیه و سم مثلثة السین اشهر و افصح فتح السنت و مراد درینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آن زا که آنرا اسامه و سوام گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده و من شر السامة والهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر بخلق الهی تعالی است چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام آن بحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرتست که در شان وی کرده و محتمل که لفظ این حدیث را حمل برین دعا کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از ان چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد بهفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جزان و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل است که نقصان و زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص را بنیارد و گفته اند که تاثیر اسماء و معنی آنست و سر در عدد جز شارع را تعیین آن نرسد و یا بکر بعضی از کمل اولیا را بالهام یا بعضی علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم و در تاثیر این امور در رفع امثال این امراض خصوص سحر عامه اطبا را که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشته حیرانی و سرگردانی دست دهد و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است و بالله التوفیق و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد در آنجانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه بکسر تا [illegible] جانب است و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص بعجوهٔ عالیه از ان جهت است که این نوع تمر بهتر از ان جانب بود و اگر در جانب دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و آنها دو بدرستیکه عجوهٔ عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد و در رفع زهر نافع است خوردن آن اول صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن دارویی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق معجونی معروف است و تریاق سنگ مهره نیز گویا شد که بخاصیت در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه درین حدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادة اینچنین آورده که ان فی عجوة العالیة شفاء من کل داء و انها تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عائشه مرویست که گفت کان یاتی علینا الشهر بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برین نهج که می آمد بر ما و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نارا نمی افروختیم و تیز نمیکردیم دران ماه نارا آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر والماء بود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز آن چیزی نبود که خورده شود الا ان یؤتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی اتیانی هم میرسید پس برای پختن آن آتش می افروختیم و اللحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیه و عنها قالت و هم از عائشه آمده که گفت ما شبع آل محمد یوماً بین سیر نشد اهل بیت محمد در روز من خبز بر از نان گندم الا و احدهما تمر مگر آنکه در یکی از ان دو روز طعام ایشان تمر بود در روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نخوردند قید نان گندم کرد شاید که نان جو بهم میرسیده باشد متفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصل معنی توفی تمام گرفتن آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر موت کنند و اکثر بصیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و کاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تعالی و این هر دو قرائت در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشده بودیم ما از دو اسود یعنی دو سیاه که مراد بدان خرما و آبست یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود تمر است و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام فهم و از اینجا معلوم میشد که قوت ایشان اکثر نیز بر وجه سیری نبود متفق علیه و عن النعمان بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا نمی‌بینید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط مینمائید دران ما شئتم هرچه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بجلاوت مخلوط از انواع تمر که آن از تمامی معین بود ما یملأ بطنه آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و سیر
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان خرما
بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد ازان میگوید که آنهم از خرمای جید و نفیس نبودی بلکه از ردی آن که خرما فقرا میخورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بتحقیقت آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بران و لنعم ما قال بیت هرچه آمدت بدست
بدادی و تو پیش ازان این جود آن کس است کش از فقر عار نیست و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد ازان طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده میماند از حاجت وی بسوی من و انه بعث الی یوما گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعه کاسه کلان را از طعام لم یأکل منها که نخورد ازان طعام و نخست نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ناخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسألته احرام هو پس چون نخورد آنحضرت ازان طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم
ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ولکن اکرهه و لیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کردد که بجهت صحبت و همراهی جبرئیل است از انکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر اند قال گفت ابو ایوب با آن حضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزیرا که تو مکروه میداری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست مرا اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که کوشه گیرد از ما و با ما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که کوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی نیست
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد و چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی تر است و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا برین قول فی الجمله ظاهر دران است که این مثال بی شک راوی بوده فافهم و ان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در و خضرات من بقول سبزیها بود و از انواع تره ظاهرا از همین سیر و پیاز و گندنا بود و مثلا و خضرات بفتح
خا و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مؤنث نیز
استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدرش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آنرا دیگ را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد با آن بعض کل بخور تو من نمیخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همرازی میکنم کسی که همرازی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارتست که چون همنشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین
اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مرشما را دران رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن دران بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن

و مانند آن ضرور نیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا نزد رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله علیه و سلم و عن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده وضمیر در مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بروی نهند و بعضی مراد از آن خوان داشته اند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعت خورده باشد و گفته یا مراد از مائده در اینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا حمد پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت کرده شده در وی غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از شرایط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدی که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که از آن نیز کفایت و ترک و استغنا بود یا صفات پروردگار تعالی که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لیرضی عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یأکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند یعنی لقمه یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او یشرب الشربة یا بنوشد دم آبی را این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شربه رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را شیخ آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است خرج النبی صلی الله علیه و سلم من الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقرب طعام پس نزدیک کرده شد طعامی فلم ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول اینچنان برکت داشت و در آخر اینچنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم قعد من اکل پس از آن نشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر این سبب بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیفتاد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه بگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد فتدبر و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داؤد و عن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبید است خزاعی الذی است معدود است در اهل بصره و او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یأکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هرگاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن خود قال گفت بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یأکل معه بود شیطان که میخورد با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء ما فی بطنه قی کرد شیطان آنچه در شکم شیطان بود رواه ابو داؤد و چون شیطان را اکل هست و شکمی دارد تحقیق قی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه اولا گویا در جوف شیطان رفته بود و اکنون بتسمیه کردن تدارک ما فات کرد و برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا او اقفاست بر حقایق امور که خبر داد و راه بدریافت آن را نیست مگر تصدیق و ایمان و بالله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدایرا که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و گردانید

مار امسلمان ومطیع ومنقاد وی ساخت اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام نبود هر نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت وتتمیم کمال نعمت بدوست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه میخورد وشکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد وصبر میکند از شهوت طعام در اجر وثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی وانا اجزی به ثوابی خاص میدهند آن بفضل او است
ولیکن در اصل اجر وثواب صبر وشریک اند وحقیقت معنی آنست که چون در اذهان نشسته است که صبر وحبس نفس ومنع وی از شهوت طعام که بحکم طبع وجبلت
بدان مایل وحریص است درجهٔ عالی است که آنکه میخورد وشهوت نفس میراند ومتمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر کسی بخورد واما بغفلت نخورد وازیاد
حق وشکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است ومبنی است از وجود ذکر مولی تعالی ومحبت وی آخر شکر وصبر هر دو جناح نجاح وفلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
ومساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن وبا وجود آن اشارتی بتفوت ورجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
ونگاهداشت نفس است باختیار محبت منعم وشغل زبان بذکر وی ودر حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر وشکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بچه چیز بود وظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود وگفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید ودر آخر تحمید واگر تشریک فقرا در طعام ومواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره ورواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه وروایت کرد آنرا
ابن ماجه ودارمی از سنان بکسر سین وتخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنه است بفتح سین وتشدید نون ودر آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنین وثلثین فی
خلافة عثمان اینچنین گفته است مؤلف وآنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وذکر عن ابیه در کتب نیست وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون بخورد
یا بنوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم وسقی شکر مر خدای را که خورانید ونوشانید وسوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن ولعاب برای نرم ساختن وزبان برای طعام در دهان گردانیدن اما تسویغ مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله وهمچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه وقول شاعر
فساغ لی الشراب وغیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام وشراب باشد ومقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهة عدم احتیاج به بیان آن در شراب
ونعمتی دیگر بیان کرد وفرمود وجعل له مخرجا وگردانید مر یکی را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول وغایط است چه طعام وشراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه ورحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داود وعن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأت
فی التوریة خواندم در توریه ان برکت الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام ومراد بوضوء در اینجا غسل دست
ودهان است ووضوء در لغت بمعنی حسن ونظافت است فذکرت ودر بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریه را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام وبعد از طعام رواه الترمذی وابو داود وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محامد صفات
وبود وضو پیش از طعام اتم وادخل در طهارت ونظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما وتکمیلا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا تهیج ومد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد ودر فهم ایشان وجوب وضو درآمد برای
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام واگر ندبی واستحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز وتعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام واین ظاهر است ونیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد واگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضوء وضوء طعام دارند ودر انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد وچون محمول بر ندب در اول طعام از سنن وآداب است نه واجب
ترک داد آنرا تعلیما للجواز وحاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب ومامور به نیست اگر نکنم ضرری
ندارد ونعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است وآن واجب است علیهم رواه الترمذی وابو داود والنسائی رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی وهم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از شکسته فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب واطراف کاسه ولا تاکلوا من وسطها ونخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهة آنکه وسط افضل واعدل مواضع است پس احق واولی بود بنزول خیر وبرکت وچون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است ابقای وی با آخر طعام مناسب باشد برای بقاء و استمرار برکت در طعام و افنا و اذهاب وی خوب نبود رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وفی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالای کاسه ولکن یاکل و لیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علی وسط است و باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد طعام است مشعر باین است و قول طیبی که گفت تشبیه [illegible]ه شد زیادت طعام را بنزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از آنجا باطراف می فتد وچون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس و عن عبد الله بن عمرو قال ما رئی رسول الله گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل متکیا قط که بخورد تکیه زده بر چیزی چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد ولا یطا و پی سپر نکرد زمین را عقبه در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدم نمیکرد بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان . بلکه در حدیث دیگر آمده که ویسوق اصحابه رواه ابو داود وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنة ثمان و ثمانین بمصر و قیل بجزه قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و هو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل واکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پستر بایستاد بنماز فصلی وصلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی ولم نزد و زیاده نکردیم ما علی ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از آن جهة که آن گوشت دسومتی نداشت یا بجهة تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت و در اکثر اوقات در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند نبود مندیلها بعد از طعام با شنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم و از این حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بآنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد والا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد و عن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بباید بجهة تقلیل لحم و نفی شره و حرص در آن و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهة حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت اوست با بودن آن دورتر از مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زودتر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر میطلبید آن را و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشة قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن گو بکارد و خوردن وی باین طریق من صنیع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه عربی بود و منسوب بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عام تر از فرس است و بعد از آن که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود وانهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی از آن بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود **فانه اهنأ** زیرا که خوردن گوشت بدندان گواراتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امرأ و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدرتر است در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل اوست و هنیا مریا که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است بسکین و لفظ صنیع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از آن حضرت

نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر چنین نبود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بانکه خوردن
بدندان اطیب والذ است و نهی نهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث
قوی نیست و بعضی براویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت و روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است نماز
گذارد و قبلتین را گفت دخل علی رسول الله در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی و بود با وی علی رضی الله عنه ولنا دوال معلقة و در خانه ما خوشهای خرما بود آویخته و دوال
بفتح دال جمع داله خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت بخوردن از آن خوشها وعلی معه یاکل و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز بیا از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو
برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس کردم ساختم برای آنحضرت و هر که با وی بود با مرا از خانه خود و این هر دو
مهمان عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهر تر است سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام
گیاهی است که نام او چقندر است و شعیرا و جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفق لک زیرا
که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را ثفل
و ثفل بضم مثلثه و کسر آن و ضم افصح است و سکون فاء در اصل هر چه درته نشیند که آن را در دیگ بند و مراد اینجا آنچه درته نشیند از طعام چسپیده بدیگ و بعضی از
شراح تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر مایعات نیز آید چنانکه در حدیثیه فرموده هر که با وی ثفل باشد باید که احسان کند با یاران و مراد
سویق و دقیق و مانند آن داشت و تحقیق اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه خورده ها باشد که ثفل آنها است و خاتمه همان تفسیر اول است و گفته اند که
در او است قوت جمیع آنچه هست و یک است از طعام و جامع طعوم آنچه در او است از لحم و حوایج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای
کمال است و اقل است در وی دهانت و دسومت و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در لعق
قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و تحقیق در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم
و غوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور نبوت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه
مفتوحه صحابی است ابن هذیل معدود است در بصریین و صحبت دادی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود من اکل فی قصعة کسیکه
بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است و گفته اند
که در لیسیدن تواضع و برات از کبر است و آن سبب مغفرت ذنوب است و اضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی بسبب آن رواه احمد والترمذی
وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود وفی یده غمر
و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتحتین معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس رسید
او را چیزی از ایذای حشرات که ببوی طعام و چربی آن بیایند و گزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست بدین عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس
باید که ملامت نکند الا نفس خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارتست بترغیب و تحریص بر شستن دست
و تخویف و تحذیر از ترک آن رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامها نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس و اشکنه از حیس بفتح حمله و سکون تحتانیه و سین مهمله طعامی که از خرما و روغن و آرد یا
قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن است رواه ابوداود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند
صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت و ادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمالید ببدن از آن زیرا
که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده
اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الآیة مذکور است مراد است همین درخت که بهترین آن در زمین شام میباشد که آن را
نیز ارض مبارکه خوانده اند و در سورة والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصا اهل شام
بشیرین او را میخورند و بخش در چراغ کار برند و مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت
دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیرالمؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی
یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس و خل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال هاتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده و بیار آنچه
حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه که در وی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در وی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن غریب وعن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه ٢ نقال
ادام هذه این خرما نانخورش این نان پاره است واکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما رواه ابو داود وعن سعد قال و روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعودنی در حالی که
پرسش میکند مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوق و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آمده و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود تو مردی مفؤودی و مفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ائت الحارث بن کلدة بفتح الکاف واللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل محله و رئیس آن را اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح و غیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرماها بنواهن با خستهای آن و بیندازد در روی آب ثم لیلدک بهن پس تر باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام دارویی را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او را رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب ... بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است وعن عائشة
ان النبی و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را با خرما رواه الترمذی و ترمذی اینجا
همین قدر روایت کرده و زاد ابو داود و زیادت کرد ابو داود این را که و یقول یکسر حر هذا ببرد هذا میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی تر بسردی این ٢ ربهذا
یعنی بطیخ و برد هذا و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تر سرد است و آنچه
در اکل قثا برطب ظاهر تر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد بآن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یأکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی بطیخ وعن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آن را و یخرج السوس منه و بیرون می آورد کرمها از آن
و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیگردد بافتادن دود در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه و هرچه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نکرد وعن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد را فسمی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس کرده اند رواه ابو داود و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از انفحه و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و حای حطی مشدده و آن را منفحه نیز گویند و صحاح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزی است که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و بندد از آن پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شیریست که بر آید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی و در نمی یابیم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

وکراهت است والله اعلم وعن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء ازین سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون
میم بمعنی روغن ظاهر او در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه وسوال هست که آنرا از انفحه میسازند دیگر فراء بکسر فا
والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته وبعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته ولهذا ترمذی آن را در جامع خود در
باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده وتورپشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی در انکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست
که وی جمع فرو است وسوال کردند از ان از جهة حذر از صنع اهل کفر که فرو از جلد میته میساختند بی دباغت وگفته که علمای حدیث اینحدیث را در باب
لباس آورده اند واگر در باب طعام نیز آورده باشند جهت میشود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سوال از طعام ولباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب این سوال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزیست که حلال ساخته خدا تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه
وحرام همان است که حرام گردانیده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه وآنچه سکوت کرده از ان وذکر نکرده آن را ونه حلال ساخته
ونه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آن را واین دلیل است بر انکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجه والترمذی وقال الترمذی :
روایت کرده اینحدیث را ابن ماجه وترمذی وگفت ترمذی هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح اینحدیث غریب است واصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم وآرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در وی سیاهی
نیز پنهان است نوعی خاص است از گندم که جید تر وبهترین انواع اوست ملبقة نرم کرده وتر کرده شده باشد آن نان وخلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن وشیر فقام رجل من القوم پس برخاست مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت وتیار کرد آنچنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آنرا فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمد در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند وعکه بضم عین ظرف
روغن را که خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من واین را بجهة کراهت ونفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از
جهة نجاست آن والا امر میکرد بریختن وانداختن آن روغن ونان ونهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی واین بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام واین مبحث را در باب ما یحل اکله وما یحرم بتفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد اینحدیث را ابو داود وابن ماجه وقال وگفت
ابو داود وهذا حدیث منکر اینحدیث منکر است وضعیف وغیر معقول نیز طلب وخواستن ودوستی وآرزوی شهوت نفس مخالف شیمه وعادت کریمه او است
صلی الله علیه وسلم واز این جهة حکم کرد ابو داود به بودن اینحدیث منکر کذا قال الطیبی وبر تقدیر صحت اینحدیث باید در یافت که با وجود حکم طبیعت باشتهاء آن
وترک تکلف در اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از ان باز داشت وچیزیکه باعث کراهت ونفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد واینچنین
است لطف وحمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی وتقدس وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بجهت بوی وی کشته شده باشد وهمچنین است حکم پیاز وامثال آن رواه الترمذی وابو داود وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث وجد
او نیز واهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عائشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامیکه اکله رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داود واگر سوال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق است واگر عام تر بود از تنها خوردن یا طعام پیاز دار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نه یافت وبه کراهت باقی
ماند وتفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها ونه در طعام مگر حدیث عائشه که در طعام خورده است وامت را نیز از ان نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته واصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی وحرام نیست بر ان حضرت ونه بر امت وطحاوی در شرح
آثار احادیث دال بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم وما نند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد ودر خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه در آید که آن مکروه است وگفت مختار ما این است وقول ابی حنیفه وابی یوسف ومحمد همین است وگفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود از برای تعلیم جواز بود وبیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم وعن ابنی بسر وروایت است از دو پسر بسر بضم موحده وسکون مهمله
که نام ایشان عبد الله وعطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین وفتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر در آمد بر ما
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه وخرما وکان یحب الزبد والتمر وبود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دسومت مسکه بحرارت تمر آمیزد رواه ابو داود وخوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین وسکون
کاف در آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید والوذر که بسیار بود و در روی اشکنه و وذر بفتح واو و سکون ذال معجمه گوشت پاره های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب جفنه وخبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سوی بی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و بهر جانب دست می انداخت و میخورد و اکل رسول الله و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدالیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد زیرا که این یک طعام است و در هر جانب یکسان دست بهر سو زدن بجز شرهی و حرص نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی از آن میبود بمقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد بهر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر پس آورده شد نزد ما طبقی که در وی انواع رنگ برنگ بود فجعلت اکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیدیم از حضرت در طعام و جالت ید رسول الله و جولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطبق در طبق و از هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت و اذن برای نمودن بمردم که در تمر میتوان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء فغسل رسول الله پس آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یدیه هر دو دست خود را و مسح ببلل کفیه وجهه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بتری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضو از طعامی است که تغییر داده است آن را آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما مسته النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است و لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اخذ اهله الوعک چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را اگر می تب امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح و مد و آن طعامیست که ساخته میشود از آرد و روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یقول و بود آنحضرت که میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین این حسا قوت می بخشد و محکم میکرد اند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت کردانیدن و سست کردن و هو من الاضداد و یسرو عن فؤاد السقیم و می کشاید و زایل میکرداند دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را کما تسرو احدکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میکرداند و پاک میسازد یکی از شماها ای جماعه زنان چرک را از روی خود خطاب بازنان کرد زیرا که ایشان مبالغه دارند در ازاله چرک و پاک کردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است یعنی آنکه آن را از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سودمند و راحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر و اصوب معنی اول است چنانچه محققین علما در حدیث ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت والکماة من المن و ماؤها شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل گذشت رواه الترمذی

الفصل الثالث عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود از ولاة معویة بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد بر وزن بعت مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتیم و مهمان شدیم ذات لیلة شبی فامر بجنب فشوی پس آن مرد شاقی ذبح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس گرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه و سکون فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحزلی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از آن پهلوی بریان فجاء بلال یوذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوذن اینجا از ایذان است بمعنی اعلام و خبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است یوذن تاذینا گویند بتشدید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در این وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب مینماید و در وقت تنگی نیست و قربت یداه سجاکت آلوده و پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه همچنین عادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش داند قال گفت مغیرة بن شعبه و کان شاربه وفاء و بود موهای بروت وی تمام بر لب رسیده یعنی دراز شده بود و معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید و کان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت

اقصه لک على سواک کوتاه کنم و ببرم مویهای بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن نهم و آن را یکبارگی ببرم او قصه على سواک شک راوی است
یعنی یا گفت ببرد و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم وی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه و
سلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت تمام و رسیده پس گفت مر اقص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک
باقی ماند یا اورا امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است ولیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر بوده است
و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال فقال لی و عده وی تکلف است ولیکن این تکلف در روایت مشکات است که آورده فقال لی و در شمایل ترمذی
فقال له و برین تقدیر ارجاع ضمیر به بلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب را بجای متکلم نهاد و طیبی از شرح السنة
آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را دید طویل الشارب پس بطلبید مسواکی و کاردی پس بنهاد مسواک را تحت شاربه
و قطع کرد آنرا اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر بمغیره یا ببلال و حکم قص و احفاء شارب که در حدیث امر بدان وقوع یافته و
اختلاف علما در مقدار آن چیست در اوایل کتاب الطهارت گذشت رواه الترمذی و عن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی بودیم ما چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم طعاما لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیضع یده پس
مینهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم و اضطراب و شتابی نمیکردیم و انا حضرنا معه مرة طعاما و بدرستیکه ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعام
را و هنوز آنحضرت دست در طعام ننهاده و ما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته و دست بطعام نبرده فجاءت جاریة پس آمد زنکی نابالغه کانها تدفع گویا
آن جاریه انداخته میشود یعنی کسی اورا می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد فذهبت لتضع یدها فی الطعام خود را در طعام
بی آنکه ادب ورزد و نام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیدها دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و خورد
ثم جاء اعرابی کانما یدفع پس آمد بادیه نشینی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی اورا می انداز بر طعام وی نیز خواست که دست در
طعام زند فاخذ بیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه بدرستی
شیطان حلال میگرداند طعام را برای خود و قادر و متمکن میگردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و انه جاء بهذه الجاریة و بدرستی شیطان آورد
این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحل بها تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخذت بیدها پس گرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز والذی
نفسی بیده سوگند بخدایی که بقای ذات من در دست قدرت اوست ان یده فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع یدها با دست
آن جاریه و در روایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهرتر است از روایت یدها بخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
دست اعرابی نیز بوده زیرا که اول فرموده که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست وی را گرفته تخصیص کرد بذکر وی
و فی روایة ثم ذکر اسم الله و اکل پس ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم رواه مسلم و عن عائشة ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اراد ان یشتری غلاما مرویست از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را فالقی بین یدیه تمرا پس انداخت پیش آن غلام خرما را
فاکل الغلام فاکثر پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خواری سبب
و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بدفالی و نقیض یمن فی القاموس الشوم ضد الیمن و الیمن البرکة و امر برده و فرمود تا باز گردانند و
نخرند آن غلام را رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید ادامکم الملح بهترین نان خورش شما نمک است زیرا که
اکثر است از وی مؤنت و نزدیکتر است بسلوک طریقه زهد و قناعت و آنچه بهتر است از نانخورشهای دیگر رواه ابن ماجه و عنه قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را فانه اروح لاقدامکم زیرا که کشیدن
نعلین راحت بخشنده تر است مر پایهای شما را و نیز نزدیکتر است بادب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها کانت آمده است از اسماء
بنت ابی بکر که بود عادت وی اذا اتیت بثرید چون آورده شد ثریدی و ذکر ثرید اتفاقی است و اکثر طعام قوم ثرید بوده و طعام دیگر حکم او نیز همین
خواهد بود امرت به فغطی میفرمود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد حتی تذهب فورة دخانه تا آنکه برود جوش و غلیه دود و گرمی وی
فی الصراح فور و فوران جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و فورة الحر بالفتح سختی گرما و تقول انی سمعت رسول الله میگفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و سلم یقول میگفت هو اعظم للبرکة نگاه داشتن طعام تا قلت جوش و دود و گرمی او و سرد گردیده خوردن موجب بسیاری برکت است رواهما الدارمی روایت
کرد این دو حدیث را دارمی و عن نبیشة بضم نون و فتح باء موحده و سکون تحتیه و شین معجمه صحابیست او را نبیشة الخیر گویند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اکل

فی قصعة

في قصعة ثم لحسها کسیکه بخورد در کاسه پس بلیسد لیسید بعد از فراغ از طعام کاسه را تقول له القصعة میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مر او را اعتقک
الله من النار آزاد کند ترا خدا تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتني من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی هم از ثعلبیه بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد
ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بر آن و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت یکروز مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قریه معلوم میگردد و جمهور میگویند
که در ابتداء اسلام بود و بعد از آن منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخمصه یا مخصوص بود با اهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و بروز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفه پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند و مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود و تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید که مؤمن
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و في روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل قرابت شود نه قطع و هجران متفق علیه و عن ابی شریح
الکعبی صحابیست اسلام آورد پیش از فتح و حامل لواء بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
جائزته و زمان عطای مهمان بلطف و احسان بوی یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام زمان مهمان داری سه روز است فما بعد
ذلک فهو صدقة بعد از آن هرچه دهد و کند از احسان چیز زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از آن بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیست که مهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بر آن و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام وجائزته یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائز است ولیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است
پس مراد از صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از آن که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف و بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که و لا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه
تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بروجه من و اذی نکرد و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال خود
وا دا ور التشویش نبود متفق علیه و عن عقبة بن عامر قال قلت للنبي گفت عقبه بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومیکه لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقروننا بدو نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجهة تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
فرمود آنحضرت ما را در جواب این سوال و حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهد بما
ینبغي للضیف آنچه میباید داد و برای مهمانان و کفایت میکنند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید
داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذي ینبغي لهم حق مهمانان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و در ینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک در صورت ضرورت ضیافت واجب باید بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اول
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذمه
است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجبست بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد

در افتادن است و را نقوم که مذمت کنند بملامت بود و ذکر بخل و خست و افشاء سوء حال ایشان واین تاویل بعید است از عبارت که ظاهر در گرفتن حظ ضیافت و طعام است کما لا یخفی
وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت نیز از خانه روزی یا شبی شک راویست که برآمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیمروز گرم بود فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم طالب و مقارن و ملاقی است با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
یعنی و دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکما چه چیز بیرون آورده و چه باعث شده شما را ببرآمدن
من بیوتکما از خانهای شما هذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیمروز قالا الجوع گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برآورده ما را گرسنگی چون زور
آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر برآمدن و علاج آن کردن و سببی از اسباب حاجه و سعی در ازالهٔ آن نمودن جایز بلکه
لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است
که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول الله می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بنور رؤیت مشهود سیر میشدند و
گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز همچنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بروجه شکایت و اظهار
جزع بود جایز است قال و انا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آورد مرا آنچه بیرون آورد شما را
یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیانا دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد بعد ازان فرمود به
ابوبکر و عمر قوموا برخیزید خطاب بصیغهٔ جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس ایستادند ابوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و اطاعت
ایشان است مر آنحضرت را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین و لیکن در امثال این مقامات تبعیت در گردد چنانکه در جای
مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم از جهة متبوعیت آنحضرت است که بصیغهٔ واحد آورده در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار مردی از قبیلهٔ انصار
و نام آن مرد ابو الهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا و تشدید یای مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المراة پس هرگاه آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا و اهلا لفظی است که برای تکریم در آینده و اظهار بشاشت و انس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا
نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام
با وی و اذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جایی که از آفت امن بود و رضای زوج بدان متیقن جایز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه
آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یار وی که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکرگذاری قدوم آنحضرت و ابوبکر و عمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدای را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان
من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و قاف خوشهٔ خرما فیه بسر و تمر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیهٔ مرارت و عفوصتی
دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید ازین اینها و در اینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی
ازان و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرموده و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و اخذ المدیة بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد
تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک و الحلوب بفتح حا دور دار خود را از آنکه گشتی شاة شیر دار را فذبح
لهم پس کشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس پخته شد آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و ازان خرما با حیات که در آن خوشه بود و شربوا
و نوشیدند آب فلما ان شبعوا و رووا پس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند ازینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده و رواست و مکروه
اعتیاد و مداومت بران است که موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده گفت
آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لتسئلن عن هذا النعیم یوم القیمة بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت و ادای حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم باز برنگشتید بجایهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سؤال بر حق بعضی بطریق
توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان و اظهار نعمت و کرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سؤالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کرده اند یا نه نسأل الله العافیة
رواه مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود و ذکر کرده شده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة در باب ولیمه که در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است نزول کرد در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف بی نصیب

بی نصیب

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند بر وی در منع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقدرها تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را ... بگیرد حق مهمانی او را از مال و زرع
آن قوم که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابو داود و فی روایة له و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را و ایما رجل ضاف
قوما یعنی بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مر او را بجای کان حقا علی کل مسلم نصره تا کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
یعنی فرا میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابی است قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا ان الرجل کمان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بر وی و نزول کنم بر وی و مهمانی نکند مرا و لم یضفنی و مهمانی نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک پس تر بگذرد آن مرد بمن اقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و بزا مده بدی را بعدی بلکه جزای بدی به نیکی کن که مثبت بدی را
بدی سهل باشد هنر آنکه مردی احسن الی من اساء رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بنا بر عنایتی خاص و کرمی مخصوص بوی و به پسری وی و هم باعث عنایت در آمد بروی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله و لیکن آهسته گفت و لم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حتی سلم ثلثا تا آنکه سلام داد آنحضرت سه بار
و رد علیه سعد ثلثا و سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از سماعی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر برد سلام خلجان پدید آمد بی راه یافت و از پی در برگشتن حضرت نیز از جا رفت
دنبال آنحضرت آمد فقال گفت سعد یا رسول الله بابی انت و امی فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الا هی باذنی مگر آنکه
آن تسلیمه در مرد و گوش من است لقد رددت علیک بتحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو جواب دادم و لم اسمعک و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
نشنوانیدن مسلم را برای اینچنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بر آن تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس تر در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه بگشایند نزد
شما روزه داران این دعای است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را و اجزای بخدمت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و اخطار آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد نمود احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن نسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت کرد معاصی کرده و از طاعت
باز ایستاده در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه مدور نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط باخیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس تر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ما به الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و در سهو در معصیت می افتد اشارت است بآنکه شان مؤمن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بنا گاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود و یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که عرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و جز آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس تر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه وی است پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کارها اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعا هم کنند قبول افتد
و سبب سعادت گردد و دلیل بر صحبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و الا مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و بدهید عطا و احسان خود را بهمه مؤمنان را و احتمال دارد که تفنن عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند
یعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة و عن عبد الله بن بسر بضم موحده

وسکون میم قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد یا بکرانی وکلانی چنان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه وتشدید را بجهة ظهور ووضوح وی ورا ابصار در عظم وکلانی وتمامه ظروف وآلات ودواب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب ومعقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا وسجدوا الضحی عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت رسید ومیگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را وقد ثرد بتشدید الراء فیها وحال آنکه ثرید کرده شده است در آن قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند وجمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران وازدحام آوردند جثا رسول الله بر دو زانو یا بر اطراف انگشتان پا نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهت تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه وشرف وی بود ودر حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن وچرا چنین نشینی وچه لایق مرتبه تست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدا تعالی گردانیده است مرا بنده کریم موصوف بصفات بندگی وکرم که جامع جمیع صفات خیر وکمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی ومراد اینجا تواضع ورحم وشفقت وامثال آنست ولهذا فرمود ولم یجعلنی جبارا عنیدا ونگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند ومخالف حق مائل از راه راست ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب کلوا من حوالیها بخورید از اطراف وگوشهای کاسه ودعوا ذروتها وبگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را ذروه بضم ذال معجمه وکسر آن بالای هر چیزی یا بالای کوهان وکوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابو داود وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده ومرویست از وحشی بن حرب ووحشی حمصی است روی که حرب است پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه وراوی این حدیث نبیره اوست که نیز وحشی نام دارد وبا جد خود هم نام است واین وحشی راوی از طبقه ثامنه است ومستور الحال است روایت میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا نأکل ولا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم بسبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری چنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید بر طعام خود وبی جماعت مخورید ودر اینجا تحریص وترغیب است بر اجتماع وضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه وذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع وذکر باعث برکت وزیادت است واگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر وشامل تر وباعث بر زیادت ذکر خدا بود رواه ابو داود

الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین وکسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت بابو بکر فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر واو را نیز خواند ووی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا درآمد ببستانی را که بود مر بعضی انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر را فجاء بعذق پس آورد وی خوشه را از خرما فوضعه پس بنهاد آن را پیش آنحضرت فاکل رسول الله پس بخوردند آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واصحابه ویاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب پس بنوشید آن حضرت وظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر نکرد اکتفا واختصارا والله اعلم فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید شما از این نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما را فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا آنکه از ریخته وپریشان شد بسری که در آن خوشه بود وافتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وطرف وانتثار بسر بتضییع آن لازم می آید ثم قال پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسؤلون عن هذا یوم القیمة آیا پرسیده میشویم از این نعمت که مذکور شد روز قیامت وطیبی گفته که اشارت بهذا تواند که بآن عذق فقط باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی این شیء حقیر قلیل مسئول میشویم ما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را اصلا مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین واستبعاد سؤال از این تنگی حوصله وقت وضجرت وحسرت بر حال خود بود وباظهار نوعی از سکر حال ودر ضمن این تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل وکثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که حد ضرورت است خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب است ستر وی ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که بندد ودفع کرده اند بدان گرسنگی خود را او حجر تدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش ومانند آن که به تنگی وتکلف در آید در وی وپناه گیرد از گرمی وسردی حجر بضم جیم وسکون حای مهمله خوانده اند وبعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی حجره واول انسب واوفق است بمقام وقر بضم قاف بمعنی برد وسردی زمستان آید یقال یوم قر ولیلة قرة ای باردة رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مائده پس باید که نایستد ونخیزد از مائده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مائده ولا یرفع یده و بر ندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد حتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند ولیعذر بذال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از طعام
بر دارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که با وی بخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام وعسی آن یکون له فی الطعام حاجة وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا
گفته اند که دست از طعام بر نگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون بخورد و همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نمیداشت یا در اول نمیخورد و کم میخورد
و در آخر میخورد تا آن قوم شرمنده نشوند و دست از طعام بر ندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود و حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت آن طعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا وکذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید و حرمان و متضرر میشوید و ضرر دنیاوی که الم جوع است دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجه وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا وجدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
از ابی هریرة و رواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض و قال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زود تر رسنده است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر و در رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
پیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهة زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که بآن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجه

## باب

و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب خال عن الفصل الاول
و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که باید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر

## الفصل الثانی

عن الفجیع بروزن فعیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آن حضرت
العامری انه ابن الفجیع اتی النبی آمد بپیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از حیوانات
خود مرده مقصودش سؤال از حال اضطراب است که در میته و هر چه حرام است خوردن آن حلال کرد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یاء تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند ما را خوردن میته را
و این عبارت ظاهرتر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما طعامکم چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقداری باید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سؤال نغتبق و نصطبح هم شب
بخوریم و هم بامداد اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم بضم نون که راوی این حدیث است انفقته فسره ای عقبة بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود شبانگاه و قدحی بامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک وابی الجوع آن قدر از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کرد ایند آنحضرت مر این قوم را اکل میته در بیحال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عشیة و حکم کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته در وی حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا و الله و یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت یا رسول الله انا نکون بارض ما میباشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در انجا نمی یابیم **فتصیبنا بها المخمصة** پس میرسد ما را در ان زمین مخمصه و گرسنگی **فما تحل لنا المیتة** پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست **قال ما لم تصطبحوا** گفت تا وقتیکه صبوح نکنید **او تغتبقوا** یا غبوق نکنید **او تحتفئوا بها بقلا** یا قلع نکنید در ان زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح بیخ بردی که نام نبات معروف است **فشانکم بها** پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را درینوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تأکلونها و همچنین نیابید تره و مانند آن را از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه کرده و اکل میته مباح کرده اند و در حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از ان ساخت که نزد وجود گیاه و برگ نیز مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و باحتیاط و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسابله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد ائمه دیگر تحصیل قوت و متمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت نفس بدان وجه میگردد اگرچه شبع تمام حاصل نکرد تناول میته مباح کرده اند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در حدیثین بانکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمع خطاب در طعامکم دلالت وارد بران و سوال فجیع عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت ما یحل لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند بسد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل

## باب الاشربة

انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقصبه جمع قضیب و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب و المشروب و چون شراب تابع طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب میخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند که نهی از تنفس در اناء در جائی که کرده و ارد مردم تنفس را و هر که بینه از دان را و استحباب در جائیست که دوست دارد و تبرک پندارد متفق علیه این قدر از این حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انه که آبخوردن باین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابرأ و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و تاثیر کم کننده تر است در بد و معده و ضعف اعصاب و امرأ و گوارا تر و سبکتر رونده است بمعده و اروی صفت خاص آب است و امرا شامل است طعام و شراب را و مری بجگر

طعام و شراب را گویند وعن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و همدرین معنی است این حدیث آینده وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب لب
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است ازان و گفته واختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه واختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود ازان واختناث دوتا شدن و شکسته
شدن واختناث مشک وتخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه وعلت نهی آن است که آب بر جامه ما میریزد و نیز دو
مسنون خوردن نمی‌شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که وسیع
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته بوی
بد نگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مباد او در سقاء
چیزی از موذیات و هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن مرد ایستاده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقئ
پس باید که قی کند آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم نسیان این است در عمد بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب وهو قائم
پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین را ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در قضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستنگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح را و سکون حای مهمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس نوشید
وغسل وجهه ویدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه ورجلیه و ذکر کرد راوی سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از ذکرش
ادا و در عبارت آنست که راوی متعدد غسل سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس ایستاد بعد از وضو فشرب فضله پس نوشید بقیهٔ آب وضو را وهو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی بعضی مردم نا دانان
کراهیت می‌پندارند ایستاده آبخوردن را بعد از ان اثبات کرد خطا و نادانی آن مردم را و گفت وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آبخوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیهٔ آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوسته که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابا بکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین می‌نوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول بنسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المومنین در کوفه در زمان خلافت منافی آنست وصواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تکلف و
تکلفی نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی و اوجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه وغیرهم احتیاط در ناخوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد وکذا قالوا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مردی
از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی در آمد ومعه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد وهو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب را در باغ

بجانبی در بستان یعنی آب میداد بستان خود را فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با مرد ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبی که شب
کرده است در خیک کهنه بیارش و شن خیک کهنه را گویند و الا کرعنا اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی بخوریم بدهن نه بدست و لهذا چنانچه بهایم خورند که الکارع
خود را یعنی پایهای خود در آب در آورده صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهر دو دست یا شرب بدست در اشکال متعذر بود
در ضرورت و وی شد بکرع انتهی گویا او بعید میداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم و لایق بجال عزت وی ندید و نزد ذوق وی تکلفی چندان
بعید هم نیست که خوردن باین طریق الذی دیگر دارد و بعضی صلحا را دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم فقال پس گفت آن مرد عندی ماء بات فی شنة بست
نزد من آبی که شب کرده در مشک کهنه و در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهج بوجود مسئول و مطلوب وی
صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که گوید عندی ذلک فانطلق الی العریش پس رفت آن مرد بجانب عریش علی سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما
و اکثر در کرم زار باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آن مرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن
بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر برودت و شیدن گرم است
را غلب آن بلاد حار اند و برودت آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس قدحی دیگر آورد در آن
صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس نوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری و عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة آنکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم گویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه یا و از در شکم خود آتش دوزخ
جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میگرداند آن را در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که در فرو افتادن در جوف میکند پس از خوردن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد داده اند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده اند و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آنخوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب و درآمدن در آتش دوزخ است گویا آتش داخل شده گویا آواز آب در بطن او آواز آتش است در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است و بر
ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و در روایات دیگر نیز آن را مناصب است متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که ان الذی
یاکل و یشرب فی آنیة الفضة و الذهب که اکل یا شرب در مذهب یا فضه نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر مردون
و بر هیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن
در اناء مفضض جائز است وقتی در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری اوست نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لا باس به است و اینجا تقدیری است که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جایی دیگر یا بر دست بنهد و از آنجا
بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست و عن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر مپوشید جامهای ابریشمی را و لا الدیباج و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف و لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة و منوشید
در آوندهای طلا و نقره و لا تاکلوا فی صحافها و مخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی
گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم اوست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا است
بعد از آن تسلیه و تشفیه مومنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیا مر امثال آن مر کافران راست در دنیا و هی لکم فی الآخرة
و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده ولیکن از سیاق معلوم است متفق علیه و عن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود ولیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
آنجا تشریف برده بود فاعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی از آن شیر
و علی یساره ابو بکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابو بکر بود و عن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابا بکر
بده ابو بکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الا
یمن فالایمن پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اعلی و احق است پس اول آنکه هم در پهلوی اوست و در آن جانب
همین ترتیب تا آخر کسی رسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون الایمنون
و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن مرفوع خوانده باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا الا فیمنوا آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه و درینجا دلیل است بکمال اهتمام و اقامت حق بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی که احق بود ترک نداد و عن سهل بن

[illegible]

سهل

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهوراست از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابه است بمدینه قال اُتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت
قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از ان قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن
یساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس
گفت الغلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا نیستم من که ایثار کنم به بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با ایثار حق خود
بدیگران نداد فاعطاه ایاه پس داد آن قدح را بهم با نغلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت
بود اذن طلبد از وی اگر راضی کرد و بایسر بدهد و اما که مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ آنها
وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا رنجند از مقامات ظفر بند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه
از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را درینجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تالیف قلب وی
در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید و بیجا در عدم استیذان است یعنی چون با ابوبکر بنده و اناعرابی با اذن هم نطلبید دیگر آنرا محل طمع و درآن تنگ کرده بعضی
گفته اند که قدح شیر بود بصورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین جهت استیذان کرد والله اعلم بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و تحقیق این
عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه مثاله اشارت باین بعضی بکنیم مثلا یکی آب وضو ندارد آنرا
ایثار کند و خود وضو را بتیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود برهنه کند و یا بود با توضیح کند صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار
کند و خود در صف اخیر دورتر از امام بگذارد نیک بود ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه اسباب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس
را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا
جواز ایثار معلوم میکرد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی
حاصل کرد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار درین
امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک
تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتاده سنذکره فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن ابن
عمر رضی الله عنهما قال کنا ناکل علی عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم و نشرب ونحن
قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکوب
خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما وقاعدا آب میخورد
ایستاده و نشسته ظاهرا اداء این عبادت در آن نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده
خوردن آب احیانا بود و اما اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نفتد و دیگری از ان کراهت
نکند کاهی دهن بوی بد متغیر میباشد آنرا نیز بد بوی کرداند و اجتناب که تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابوداؤد وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا ننوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر ولکن اشربوا مثنی وثلاث ولیکن بنوشید دو کان نفس و سه کان نفس و اقل
بدو نفس نوشیدن سنت است که از مشابهت بعیر برآورد ولیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و کواراتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود
در اغلب احوال وسموا و نام خدا برید و بسم الله گوئید اذا انتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن بنهید واحمدوا و شکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم
و وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن و در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن
الرحیم و این دعا نیز ماثور شده است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در آن جاست بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود
القذاة اراها فی الاناء خاشاک را میبینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب دور کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد
قال فاهرقها پس بریزان قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب بنهی از تنفس نیز فهمید و اینجا لازم

آید که آب خوردن بنفس بزند و هم بیک نفس آب بخورد بر خود قال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آنمرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آنکه خوردن بیک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن و لیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس بزن و هم در قدح نفس نزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله و هم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح و کوزه و مانند آن ثلمه بضم ثا مثلثه موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهة آنست که لبها بدان نمی چسپید و آب بر بدن و جامه میریزد و
نیز آن موضع نشستن اناء پاک و لطیف نمیگردد و چرکی در آن میماند و بآنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه نول کوزه نیست بلکه محل شکست او است وان ینفخ فی ا
لشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد بر من و تشریف آورد
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من قربة معلقة قائما پس آبخورد از مشک که آویخته بود ایستاده فقمت گفت کبشه میگوید پس ایستادم و رفتم الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت ازوی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و انقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهة تبرک
و تشرف بدان چرم یا از جهة تادب که دهان بیگانه دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نخورد رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوسترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین سا آن برده اند که در صحیح بخاری آمده
است که عادت شریف آنحضرت آنچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گوارا است مراد باشد رواه الترمذی و قال روایت کرد اینحدیث
ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی اینحدیث را زهری بدو طریق روایت کرده یکی مسند عن الزهری عن عروة عن عائشه
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام واطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و اذا
سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از آن نگوید
برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که بجزی کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام و شراب و کار هر دو بکند و بجای هر دو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی و ابو
داود و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی در مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان
و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از
طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر
و عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم پس جز این نیست که آواز میکند جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع والانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از بی طبخ تا حلاوت وی کلکی برآید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و
و نقیع زبیب در رفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود و لیکن او در آنگاه وارند تا تیزی و تغیری نیز رسید اکنه ما نه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد و چنانکه باید و این نیز نافع است بدن را در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام
بود و اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است ما لم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق
و تفصیل این بحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبید آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب
و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحي هذا بدین قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات راکه
عسل ونبیذ و آب و شیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش انس بود و صفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نضر بن انس از میراث
وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دیدم و بوی آب خوردم وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم في سقاء يوكأ اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا وکاه بکسر نیز سه مشک وله عزلاء
و مر آن سقاء را عزلاء بود بفتح عین مهمله وسکون زای وفتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان وگاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند في الصراح
عزلاء دهان توشه دان و مراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبه و دهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
دیگر راهی میکردند و از آن راه آب می برآوردند و میخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه وننبذه عشاء
فیشربه غدوة و می انداختیم در شب و می خورد در بامداد و غدوه بضم ما بین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشا ما بعد از زوال تا غروب كذا في القاموس
واین نزدیک به نقیع چیزی میشد تیزی و تغیر در بصورت کمتر حادث شدی و غالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاهی نبیذ میماند
بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی و این در هوای زمستان بودی یا بجهة قلت وکثرت نبیذ بودی رواه مسلم وعن ابن عباس قال كان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح يومه ذلك پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز والليلة التي تجيء و در شبی که می آمد بعد از این روز والغد والليلة الاخرى و در فردای آن روز و در شب دیگر والغد الى العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر در بصورت سه شب و اکثر سه روز می ایستاد و لابد در اینجا بشیر تغیر راه می یافته باشد و لهذا گفت فان بقي شيء
پس اگر باقی می ماند از آن نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خادم مسکاری را چون متغیر میشد و دردی و ناصاف بودی خود میخوردی و بداه و غلام می دادی اما نمودن
در مرتبه سکر بودی و اگر بآن مرتبه رسیدی لغو بودی تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بخادم نیز بدادی بلکه فرمودی که بریزید پس ریخته میشد و احتمال دارد
که تخصیص او از جهة احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار رواه مسلم وعن جابر قال كان ينبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم في سقاء در اناء چرم که مشک است فاذا لم يجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقاء را نبذ له في تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تا مثناة و سکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی و در مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغاره که از وی وضو
نیز کنند و در اینجا از سنگ بود رواه مسلم وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الدباء روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال و تشدید با ظرفیکه بر شکل کدو بسازند والحنتم و کوزه سبز والمزفت و کوزه بقیر اندوده شده والنقير و چوبی کاویده شده و مجوف ساخته که آنرا
باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروفست تا تشبیه بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد در اینجا نبیذ انداختن است در این
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ينبذ في اسقية الادم و امر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها و ظروفها که از ادم باشد و ادم بفتحتین بمعنی چرم كذا قال الكرماني و حکمت
در امر بانباذ در اسقیه نه در ظروف و اوعیه آن گفته اند که در نهان خود بسکر میرسد و معلوم نمیگردد بخلاف اسقیه ادم که بجهة رقت سکر در آن پنهان نماند بلکه گاهی
چنان شود که چون بسکر رسید پاره کرد اند سقای چرم را و نیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهة تشبیه با اهل فسق و توهم آلودگی
انها بخمر بجهة قرب عهد تحریم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان گرد آن گشتن متعذر گشت و توهم تشبیه و آلودگی
ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد انتباذ در همه جا چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن بريدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
نهيتكم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در این ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است و همچنین نیست فان ظرفا لا يحل شيئا ولا يحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیگرداند چیزی را که حرام است و حرام نمیگرداند چیزی را که حلال است
وكل مسكر حرام حکم اینست که هر چه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند و هر چه نه مسکر است حلال است در هر ظرفیکه باشد وفي رواية قال و در روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهيتكم عن الاشربة الا في ظروف الادم نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم والآن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه و ظروف فاشربوا في كل وعاء پس بنوشید در همه ظرفها و ظروف که بیابید غير ان لا تشربوا مسكرا جز این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکرات است نه ظروف
نعم در جائیکه توهم تشبیه باشد ترک آن بهتر و اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثاني عن ابي مالك الاشعري انه سمع رسول الله مروی است از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت ليشربن ناس من امتي الخمر هر آینه باشند که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را يسمونها بغير اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر و بعضی حیله میکنند و بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه و اشربه مباحه چنانکه ماء العسل و ماء الذرة و مانند آن و حکایت میکنند
که اینها حرام نیست چرا که نه از عنب و تمر است و این فائده نمیکند ایشان را و اباحت آن زیرا که حکم اینست که هر مسکر حرام است از هر چه باشد همچنین بعضی

کرده اند شراح این حدیث را و تحقیق این درباب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر می خورند و لیکن آن را نامی از پیش خود می نهند و بنام خمر نمی خوانند تا مردم ندانند که خمر
می خورند و این نام نهادن هیچ فائده نمیکند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجة الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آن را در کوزه سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال گفت قلت انشرب فی الابیض آیا بخوریم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورید در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و بجهت آنکه اکثر سبوهای که در آن نبیذ
می انداختند در آن زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء و الحنتم الحدیث
و لیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که در وی واقعه در سر پوشیدن ظروف
در شب و در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آید
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر این معنی ست بقرینه قول او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت این چنین فرمود و اذا کان جنح اللیل یا فرمود
او امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خوردان شما را از بیرون بر آمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان تنتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراکنده
میشوند در وقت شام و اگر از شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید هم
و هید صبیان را دفوا اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند و اگر خواهند برانید فافهم و از اینجا معلوم کرده که جن و شیاطین را تفرقی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و به بندید درها را و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در بستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیگشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ اند در باد و دیوارها هست و لیکن چون
نام خدا برده شود حجابی پیدا شود و اوکوا قربکم و ببندید دهنهای مشکها را که در آن آب است و اذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را و خمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف را
و اذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را المقصود حث و تحریض است بذکر خدا و تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشند تا برکات آن شامل تمامه امور
دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی را نظر فیکه این مقدار نه دفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب میشود بر نا پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم الراء از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آمده و اول فصیح تر است در همین کذا جاء عن الاصمعی و اطفئوا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة للبخاری و آمده است در روایتی دیگر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم و اوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب اجیفوا بجای اغلقوا آمده و بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید خردان را بسوی خود گفت بجمع و فراز گرفتن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن و آنیه پوشیدن است
و اگر بهم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا
و خطفة زیرا که مر جن را پراکنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان از جن و شیطان نخیست خاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکره البعض و اطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که
بیرون می آید از سوراخ خود بر ضرر مردمان و افساد ایشان پس صغیر باید که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسیار باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش در میزند بخانه و احتراق
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بپوشید ظرف
بپوشید و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمیگشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمیکند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده بر نمی افکند ظرف آب را یعنی بی بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی را که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر آن ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و همان کند و پوشیدن ظرف بتقصیر از خود مطلقا امتنی نکرد و تخصیص ذکر اسم الله و صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطاء و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می افروزد بر اهل خانه و ایشان را با آتش
بسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها مکنید و سر مدهید بلکه گرد آرید فواشیکم خواشی خود را که منتشر اند فی الصراخ فواشی گوسفندان

بچراگاه پراكنده شده وفي الحديث ضموا فواشيكم حتى تذهب فحمة العشاء صبيانكم وخوردان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتى تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب ودر آمدن سياهي وي وفحمه ظلمتي را گويند كه ميان عشائين است وآنكه ميان عشا وبامداد است آنرا عسعسه خوانند والليل اذا عسعس
اشارت بان است فان الشيطان يبعث اذا غابت الشمس حتى تذهب فحمة العشاء وفي رواية له ودر روايتي ديگر مسلم را آمده قال غطوا الاناء واوكوا
السقاء ودرين روايت اناء وسقا بلفظ مفرد آمده ومراد بدان جنس است وعلت پوشيدن اناء وبربستن سقا درينجا اين فرموده كه فان في السنة ليلة زيرا كه در سال
تمام يكشبي است كه ينزل فيها وباء فرود مي آيد دران شب مرگ عام لا يمر باناء نميگذرد دراين وبا بظرفي كه ليس عليه غطاء نيست بر روي او پرده او سقاء ليس عليه
وكاء ونميگذرد ونه بسقائي كه نيست بر روي بندي الا نزل فيه من ذلك الوباء مگر آنكه فرود مي آيد دران اناء يا سقا چيزي ازان وبا نعوذ بالله من ذلك وعنه
قال وهم از جابر مرويست كه گفت جاء ابو حميد رجل من الانصار من النقيع آمد ابو حميد كه مرديست از صحابه از قبيله انصار از نقيع بنون مفتوحه نام موضعي است
بوادي عقيق گرد آورده بود آن را حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم وحمي ساخته براي شتران صدقه وجز آن كه آنجا باشند وبچرند وبعضي بباء موحده نيز خوانده اند
كه نام مقبره مدينه منوره است مشهور وگفته اند كه اين تصحيف است وصواب همان قول اول است پس آورد اين ابو حميد ازين موضع باناء من لبن الى النبي ظرفي را از
شير بسوي پيغمبر صلى الله عليه وسلم يعني سر ناپوشيده فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شير ناپوشيده ناخوش آمد واورا ملامت وتوبيخ كرد
برين فعل گفت الا خمرته چرا نپوشيدي اين ظرف شير را ولو ان تعرض عليه عودا واگرچه خود از پوشيدن همين قدر بودي كه بر عرض بنهادي چوبي را بران
ظرف اقل مرتبه اين بود متفق عليه وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تتركوا النار في بيوتكم حين تنامون نگذاريد آتش را در خانهاي خود در هنگامي
كه بخواب رويد متفق عليه واين آتش شامل است چراغ را وغير آن را اما قناديل معلقه چنانكه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس بآن است
ودرين نهي داخل نه از جهة انتفاء علت كذا قال النووي گفت بنده ضعيف محرر اين حروف كه اگر آتش را نيز در خانه چنان نگاه دارند كه خوف در گرفتن آن
نبود چنانكه در زمستان بقصد قيام ليل يا مصلحتي ديگر پوشيده در تنگناه ميدارند اميد است كه برين قياس نيز ممنوع نخواهد بود واز قرطبي نقل كرده اند كه گفت ا
وامر ونواهي اين باب از قبيل ارشاد مصلحت است واحتمال دارد كه براي ندب واستحباب نيز بود خصوصا كه بنيت امتثال كنند وعن ابي موسى قال و
مرويست از ابي موسى اشعري رضي الله عنه كه گفت احترق بيت بالمدينة على اهله من الليل سوخت خانه در مدينه چنانكه افتاد بر اهل بيت وسوخت ايشان را
فحدث بشأنهم النبي پس حديث كرده شد باين حال به پيغمبر صلى الله عليه وسلم وعرض كرده شد در خدمت وي كه چنين امري واقع شد قال فرمود
كه ان هذه النار انما هي عدو لكم اين آتش نيست وي مگر دشمني عظيم مر شما را فاذا نمتم فاطفؤها عنكم پس چون بخواب رويد سرد كنيد آن را ودور داريد ضرر
او را از خود وباين صفت نگذاريد كه از وي خوف ضرر باشد متفق عليه الفصل الثاني عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله
عليه وسلم يقول اذا سمعتم نباح الكلب ونهيق الحمير من الليل چون بشنويد آواز سگ وآواز خران را در شب تخصيص بشب اتفاقي است ودر روز
همين حكم است فتعوذوا بالله من الشيطان الرجيم پس پناه جوييد بخدا از شيطان ملعون رانده درگاه فانهن يرين زيرا كه اين سگان وخران مي بينند ما لا ترون
چيزي را كه نمي بينيد شما كه شيطان ولشكر وي باشند واقلوا الخروج وكم كنيد بيرون آمدن را از خانه اذا هدأت الارجل وقتيكه ساكن شود پايها يعني بيرون
نيايند مردم از خانه وپاي نزنند وگشت نكنند در كوچها يعني در شب كه محل سكون وآرام است بيگاه بيرون نيائيد فان الله زيرا كه خداي عز وجل يبث
من خلقه في ليلة ما يشاء پراكنده ميكند وبيرون مي آرد از خلق خود در شب خود چيزي را كه ميخواهد از شياطين جن وانس وحيوانات موذيات از حشرات وجز
آن واجيفوا الابواب واذكروا اسم الله عليه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وي اين حديث دلالت كرد كه اين قيد در همه جا مراد است چنانكه سابقا
گفته ايم وغرض مؤلف در آوردن روايات متعدده درينجا همين است كه بعضي مفسر بعضي اند چنانكه در ضمن همان اشارتها بدان رفت وغطوا الجرار وبپوشيد
كوزها را كه در وي آب است واكفئوا الآنية وقلب كنيد ونگونسار كنيد ظرفها را كه خالي اند تا از حشرات چيزي در وي نخسپد ونجس نكند واوكوا
القرب ودهان بربنديد مشكها را رواه في شرح السنة روايت كرد اين حديث را محي السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشي وفاره
بهمزه وبي همزه هر دو آمده تجر الفتيلة ودر حاليكه ميكشيد اين فاره فتيله را فالقتها بين يدي رسول الله پس انداخت آن فتيله را پيش پيغمبر خدا صلى الله عليه
وسلم على الخمرة التي كان قاعدا عليها بر بوريائي كه نشسته بود آنحضرت بران وخمره بضم خاي معجمه وسكون ميم سجاده خورد از حصير كه يك كس بران نماز گذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعي مقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفؤا سرجكم پس فرمود آنحضرت چون بخوابيد بكشيد
چراغهاي خود را فان الشيطان يدل مثل هذه على هذا زيرا كه شيطان راه مينمايد مثل اين موش موذي را بر اين فعل فيحرقكم پس ميسوزد شيطان وباعث
ميشود بر سوختن شما باين حيله واز اينجا معلوم ميشود كه باعث مر فاره را برين فعل شيطان است كه دشمن بني آدم است ومنشأ شرور وقبايح راجع ومستند باو
عليه رواه ابو داود ومصنف درين باب فصل ثالث نياورد وگفت كه اين باب خالي است از فصل ثالث ووجهي بر نا گفتن وي اين را ساقط

گفته ایم تغلیب مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی ص
گفت انس بود محبوبترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه بار انیفی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن
و جز آن الحبرة بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بروزن علبة برد یمانی مخطط و آنرا حبیر بروزن جنبیه نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت مر اورا ابهم ازین جهة بود و بعضی گفته اند که خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک بردار است والله اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آن حضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل مشعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادر از ابریشم یا موی یا کتان یا خز که از آن
ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از ابریشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز و مرحل بفتح حای مهمله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از بالجیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال بمعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این که پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل بمعنی دیگها
آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بحای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مولف در آخر فصل میگوید بسند که حدیث عائشة خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد و درینجا نباشد وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است
و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین و از اهل
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد والا آنچه رومیان می پوشند نیم تنه است آستین تمام ولی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسبیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم بربسته وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری را که تارها بر هم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود و با آنچه صفاقت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه که ردا و ازار مذکور اند متفق علیه وعن عائشة قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بروی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که در میان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که در میان غلاف باشد متفق علیه وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه وهم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم کرده که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسوده
بوساده رواست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت و در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بدان
در لباس بود و اقتدا باتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را بکسی بخشیدی و لیکن تقید و اعتیاد بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهنه از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سوال از مردم به وجه ریا و سمعه پوشد نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم اغنیا پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف
و مخیلت و تکبر بود لباس به است و توسط و اقتصاد در همه جا محمود و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب نیز

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا وهم از عائشه مرویست که گفت در اثنا آنکه ما نشسته بودیم درخانه خود
یعنی درخانه ابوبکر رضی الله عنه که درمکه بود فی حر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم
پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشهٔ چادر خود وتقنع وقناع پوشیدن سراست برداوانداختن طرف را بر کتف وآنرا تطلسی نیز گویند رواه البخاری
این حدیث را البخاری روایت کرده واین بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بیعة العقبه آنحضرت منتظر بود که هجرت وی ودر آمدن از مکه فرمان آید
وابوبکر صدیق رض التماس صحبت ومرافقت درین سفر از حضرت وی نمود وآنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا آنکه امر هجرت شد پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی درخانه ابوبکر آمده وخبر داد که فرمان هجرت رسید وحکم شد که برائیم وتوفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در
دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است بر آمده بغاری که دران جبل بود در آمدند الی آخر القصة وازین حدیث معلوم میشود که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده وبعضی مردم درینجا خلاف کرده اند وحکم بکراهت آن نموده وبعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است
از گرمی آفتاب وسردی هوا ومانند آن ومیل امام مالک هم بدینجانب است میگویند که تقنع آنحضرت درینوقت از جهة گرمی نیمروز بود یا از جهة آنکه تا کسی
نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام متخفی بود خصوصا درینوقت که میخواهد بجانب مدینه منوره بر آید ومختار جمهور علما آنست که تقنع جایز است
مطلقا وازآنحضرت وصحابه عظام فعل آن آمده وشیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان وورود احادیث
وآثار متضمن مدح طیلسان ولبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعضی اصحاب وتابعین آورده وگفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی ودر حدیث دیگر آمده که پوشیدن طیلسان در روز تقاة است ودر شب
زینت وفرموده انه قد الباس عربیت واقتناع لباس ایمان وترمذی وغیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع
ثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر بر وی اگر ادهان میکرد چرب میشد وبعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست
که در وقت ادهان میپوشیدند تا دستار چرب نگردد وتحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری ونیز از انس آمده که
فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را وحاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را وقریب مینمود وقوع آنرا تا گاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز بر راه راست خواهد بود
پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست تا گاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون ومبتلا شدند
واز امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند اورا که نماز میگذارد ومتقنع بود ودر روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده ودر احوال
شیخ عبد الغفار در رض نوشته اند که انه کان یتطلس ویتقنع وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت
فرمود مر جابر را فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضیف یعنی مرد را سه جامهٔ خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای زنش
که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپد اگر نخوابد یکجا بازوجه احب واوفق بسنت سیوم برای مهمان که بیاید وشب هم اینجا باشد این سه فراش
بس است وزیاده بران اسراف است چنانکه فرمود والرابع للشیطان وچهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت است ومحل مباهات وخیلاست مذموم است وهر مذموم منسوب باو است یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است در وی مبیت ومقیل شیطان
خواهد بود واما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش واسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات وخیلا
باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف وعنایت روز قیامت الی من
جر ازاره بسوی کسیکه بکشد ازار خود را ازسار خود را بطرا بطریق کبر واسراف وطغیان بطمعت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن
مکروه است کراهت تنزیهی واگر بجهة عذری باشد مثل مرض وبرودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه بکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدا تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خاء وفتح
یاء بمعنی کبر وطغیان ومخیله بفتح میم وکسر خاء وسکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا رجل یجر ازاره من الخیلاء وهم
از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر وطغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی
یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت وتجلجل حرکت با اضطراب وصوت واین مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد ودر احتمال
دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده واین قول صحیح است ولهذا البخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی وبعضی گفته اند
که مراد بدان قارون است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پایان تر از شتالنگ

ازار او در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید در ان آمده تا آنکه فرمود مسبل ازاره را که نماز میگذارد با عادت نماز و وضو چنانکه در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب روا هرچه که زیاده بر قدر حاجت و فوق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهت کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از ابن عمر که بیاید این حدیث مذکور شد جر ثوب مطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در کم بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه ازان بطریق خیلاء است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لا باس به است اگرچه از افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد ⁂ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یاکل الرجل بشماله ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و [illegible] و وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شغلی نیز میگردد و ان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده کرده اند دستها نیز در درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که دستها را ازان بیرون توان آورد و این لبسه را صما ازان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و شکاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد است و طیبی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که بالای جامه دیگر نباشد پس بردارد یک جانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او یحتبی بثوب واحد یا متکا سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافکننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین بنشیند و ساقها را بردارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که ردا است بر خود داشته باشد و باین وضع بنشیند لابد کشف عورت کرده باشد پس مکروه باشد ازین جهه و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر ازار پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم وعن عمر وانس وابن الزبیر وابی امامة مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عنقریب بیاید وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة نپوشد حریر را در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه وعن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن درین ظروف وعن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص معروف است ازان و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه وعن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا و سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و را و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را [illegible] فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر نکرد که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا نپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس بایستی آن را در میان قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آن را هر پاره بمقدار دامنی که زنان سر خود بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روا

بجای بین النساء و بین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعه وی صلی الله علیه وسلم وعلیها و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجه ابی طالب ام علی وجعفر وعقیل وطالب که آنحضرت در شان وی فرموده امی بعد امی و وی را فضایل جمه است و وی اول هاشمیه است که زایید هاشمی را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده بمدینه آمده بود و اول صحیح تر است چه اعطای آنحضرت با هل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین اقرب تر و ظاهر تر است وعن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر اینچنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ازبرای تعیین اشارت هکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابه دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب ابهام و ضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه از این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خواند و بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت مباح نبود و پس باز ان رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت ابی بکر آمده که وی بیرون آورد و این قسم جبه را که اورا طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه بنسبت بکسر است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بوده از دیباج و لبنه بکسر لام و سکون با قطعه جامه که نهاده میشود بجای جیب پیراهن وفرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث میگوید که دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی دو بارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبها که در هر طرف دامان وی پیش و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیباج یعنی دوخته شده بود و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه آنچیز را گویند اگر مستطیل باشد از الکفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را از حریر پاره پارها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه و شرح مشکاة آن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر دو طرف دامان است و بس وقالت هذه جبة رسول الله و گفت اسما این جبه جبه پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عائشه فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عائشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عائشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند و عائشه را جز وی وارث نبوده و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عائشه فوت کرده بودند وکان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یلبسها میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوییم این جبه را برای بیماران طلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن مردم اظهار نعمت و برکت وجود این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را الجریر پاره بااین طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین می آید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در قمیص بیشتر از جبه جبها باشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی از این بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ تا تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال و حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای جواز و اباحت بیرون آورده و بنمود اگر منسوخ بودی از این جهت روا نبودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بوده برای بیان جواز لبس پس قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای دفع اشکال الطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح کردانید آنحضرت للزبیر و عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامه ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت وفی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات سبب شپش قمل بفتح قاف و سکون میم شپش و جمع آن قمل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه حرارت تیز کرنده است آنکه یابس است مخلط صفرای محترقه مخالطه بلغم مالح بدم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامهای
مالح حریف و حلو و توابل حاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و گاهی از کثرت قمل پیدا میشود و گفته اند که حکه که با این دو صحابی بود از قمل بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خارش غلبه قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبه سودا و امراضی است که از آن
پیدا می آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل و در ان صلابتی از یبس و خشونت نیست لاجرم حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن
جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
گفته که حار یابس است در درجه اول و از این جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است
و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میگرداند بدن را نه از جهت
اغتذای بدن ازوی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که
فاسد میگرداند آنرا که حادث میشود از عفنهای وی پس متولد نمیشود از ان قملی انتهی و از حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی
مثل جرب و قمل و حر و برد و این مذهب شافعی است و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مر صدمت سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبیه گویند که حریر
خالص دافع تر است و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آن حضرت بر من دو جامه رنگین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است و لائق نیست پوشیدن آن بکافران فلا تلبسهما پس
مپوش آنها را و فی روایة قلت اغسلهما و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم با آن حضرت بشویم آن را و زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیع یا هبه بهر
طریق که میسر شود باید آن از خود جدا کرد و از نشستن بجهت آن نگر که جامه معصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در نشستن
تضییع مال است پس بزنان خود بدهد یا بفروشد و بخشند تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو بظاهر امر رفت و آنها را
بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام داشته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رائحه آن زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست
و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر
و استاد قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد و الله اعلم و سنذکر حدیث عائشة و منها ما
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اولش اینست خرج النبی صلی الله علیه و سلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم و این حدیث
در بعضی از نسخ مشکات بازیادت و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همچنین هست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آن حضرت پیراهن بود از جهت بودن
وی نزدیکتر بتستر و تجمل و وقار و لابد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و فوائد خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سائر مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود و عن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الی الرسغ تا بند دست و در بعضی روایات
تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل
سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آنحضرت چون میپوشید پیراهن ابتدا بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن و میامن جمع میمنه یعنی جانب یمین لفظ جمع آوردن بتحقیق آنست که جانب یمین شامل آستین است و هر چه از وی تا پایان است رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

۲ در طب آنچه لفظ دوم است

۸ و عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا لبس قمیصا بدء

وعزیمت دران الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و جمیع انصاف توسعه و اشارت است بانکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بان آ
یه کریمه آیات و آن واد و چنانکه گویند اوایل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که ورد آن جا بنها است مراد و اند و هم از برای جای توسعه فرموده لا جناح علیه نیست گناه بر مومن فیما
بینه و بین الکعبین و در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار چیزیکه پائین است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پائین تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آن آنست
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از آن فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال و لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلاء رواه ابو داؤد و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا بیشتر ازین گذشته است وعن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
و العمامة فرموده آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و ارخاء عذبه است عدد و مقدارا چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد ازین جامها چیزی بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است وعن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاههای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم با و سکون طا جمع ابطح بمعنی
زمین مستوی یکسان که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه دراز و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و منبسط و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا عه دلیل آورده اند بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان ورود یافته
است چنانکه بیاید و در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس بیان حال و صورت بلندی و پستی باید کرد وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازارش را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت واقع
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یکشبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر ازان موجب اسبال باشد و اگر پائین تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر او فرمود و پس زیاده بران حرام باشد رواه مالک و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة للترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر همچنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخینه ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع اندازند زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف وعن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویة بن قره مزنی تابعی عالم عامل زاهد ستوده شد بوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمهای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داؤد بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نسا شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنساء و نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نساست و بالجمله تحقیق آنست

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار گریبان
چنانکه بعضی فقها گویند و گشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر است فافهم وعن سمرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البسوا الثياب البيض روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطيب زیرا که جامهای سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است ما کثر از جهت آنکه
بسیار شسته میشود و بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار میباشد و باین جهت شسته نمیشود مگر بعد از دیری و پاکیزه تر بجهت عدم اختلاط با الوان
و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان وكفنوا فيها موتاكم و کفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة وعن ابن عمر قال كان النبي
صلى الله عليه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامته بين كتفيه فرو میگذاشت در بامیکرد گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممني رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فسدلها
لها پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بين يدي ومن خلفي از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگر پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه و بدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است و لیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت الحنك
بر زدی و گاهی بخلانیدی یکطرف دستار را در دستار و میگذاشت طرف دیگر را و احادیث درین ابواب همه وارد و یافته کذا ذکروا و عذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی و احیانا بر جانب راست و گاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یکدست و تطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد
حرام والا مکروه مخالف سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است و از سنن زوائد
مقابل سنن هدی و در ترک آن اثمی و اسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کنز گفته و ندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بين كتفيه وهكذا في غيره من كتب الحنفية والله اعلم وعن ركانة رکانه بضم را و خفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمه فتح و از شجعان
عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبي صلى الله عليه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بيننا وبين المشركين فارق میان ما و مشرکان
العمائم على القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه و دیگر آنکه
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی اول است چه عمامه پوشیدن مشرکان یقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه على الاطلاق بسیار وارد و یافته وقال هذا حديث غريب واسناده ليس بالقائم
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قائم نیست وعن ابي موسى الاشعري ان النبي صلى الله عليه وسلم قال فرمود احل الذهب والحرير للاناث
من امتي وحرم على ذكورها حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن ابریشم مرزنان را از امت من و حرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان
امت من رواه الترمذي والنسائي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح وعن ابي سعيد الخدري قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامه نو سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قميصا او رداء و هر چه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و رداء را ثم يقول پس میخواند این دعا اللهم لك الحمد كما كسوتنيه خداوندا تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا جامه را اسألك خيره مطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و بشری و آفتی بوی نرسد وخير ما صنع له و مطلبم
نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات واعوذ بك من شره وشر ما صنع له و پناه میجویم
بتو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذي وابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس بگوید شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنيه و رسانید مرا این طعام را من غير حول مني ولا قوة بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول یعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقارب‌اند و در لاحول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هرچه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام وزاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود در باب فضیلت شکر بر لباس آوردن این حدیث
درین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا و کسیکه بپوشید جامه را یعنی نو یا عام تر ازان فقال پس گوید الحمد لله الذي كساني هذا شکر مر خدای را که پوشانید مرا

این رایعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر آمرزیده شود مر او را هر چه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد از این کند و زیادهٔ لباس ما تقدم وما تأخر هر دو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بقیه
احیزه وقیاس بران کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده وسیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تأخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله صلعم گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار که حریص است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهت آن باشد که وی
تیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء
و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و فیدار آن را بجهت کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی و قال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شده وعن ابی امامة مروی است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی بشنوید بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان آخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته
رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهره را یعنی جامهٔ نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خود بدان
خود را بدان در مردم معزز و مشهور کرده اند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدای تعالی جامهٔ خسیس که بدان خوار و بی عزت کرداند او را روز قیامت
و نوا اند که اضافت ثوب بذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر کرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح
نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهایکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تصنعف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نماید و خود را بدان مشهور کرداند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که گفت در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در متعارف عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیئ حکم آن شیئ است ظاهرا کان او باطنا رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدری که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامهٔ زینت را
ویقدر علیه وحال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال وفی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در جامه بجهت
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامهٔ بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت نزد
شامل حال او کرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود در کفائت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد بتزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسب یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد درینجا این معنی است
و زوج بجهت این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایتست از اجلال او و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد
که ناظر در اختیار فقر و افلاس است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله و تزوج امرأة نازله از درجه خود و بزرگ کردانید و رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و روی الترمذی منه عن معاذ بن

انس حدیث اللباس را روایت کرد ترمذی از جملہ این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک جمال الخ و حدیث تزوج ما که فرمود
و من تزوج لله الخ و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
ببیند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده را از بندگان خود نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب و تنظیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف دران بقصد اظهار نعمت و شکرگذاری آن و تا مردم بدانند
و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و خیلاء ازینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت و کتمان آن بد و ناپسند است و گویا موجب کفران
نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در صدد حقوق تقاضا بهم مفقود اهل
شود و عن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف و اکرام خصوصا از آنهاییکه بزیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند فرای رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی را
که پریشان و پراکنده بود موی سر وی و شعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بر وجه استفهام و تعجب و اظهار کراهت اما کان یجد هذا ما یسکن به رأسه آیا نمی یافت
این مرد ما یسکن به رأسه چیزی را که تسکین دهد بدان شعر خود را و فراهم آرد پراکندگی موی ژولیده آنرا و ازان کاید و شانه بلند و رای رجلا علیه ثیاب وسخة
و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامههای چرکین فقال اما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید آن جامه خود را ازینجا
معلوم کرد که صلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن مکروه و تجمل ثیاب و حسن هیئت از علامت ادب و وقار است رواه احمد
والنسائی و عن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود و نام او عوف بن مالک بن نضلة بنون و ضاد معجمه است
بضم جیم و فتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و علی ثوب دون و حال آنکه بر بدن من جامه زبون و خسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدای تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسپ و برده
و غلام قال فرمود آنحضرت فاذا آتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک و کرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا و بزرگداشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی و فی شرح السنة بلفظ المصابیح و در شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت و رثاثت آن محمود و از افعال ایمان است اما بقصد اختیار
فقر و زهد در دنیا و تواضع و انکسار اما آنچه بر وجه بخل و خست و دناءت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است و عن عبدالله بن عمرو قال مر رجل و علیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی و بر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی و ابوداود باید دانست که نشستن بر جامه حریر و دیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن و از امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است و پوشیدن اشد کراهت است و استعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدن است
اما توسد بر جامه حریر و خواب کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه و مکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین و عن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمیشوم من ارجوان را بضم همزه و جیم و سکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار و طیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است و هر رنگ سرخ را که مشابه اوست ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آن
که نمی نشینم بر جامه سرخ و مراد برکوب جلوس است و اکثر برانند که مراد بآن میثره سرخ است و میثره بکسر میم و سکون یای تحتانیه و فتح ثای مثلثه و را فرشی
مثل بالش و وساده خورد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حریر سرخ سازند و وثر و وثارت در لغت بمعنی
نرمی است و وثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهت آنکه داب متکبران و اهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
و لفظ لا ارکب قرینه است بر اراده این معنی و مفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران و ضعیفان را و لا البس المعصفر و نمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا نه و لا البس القمیص المکفف بالحریر و نمی پوشم پیراهنی که دوخته شده است گریبان و آستین
و دامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر مرخص باشد که چهار انگشت است و کلام درین در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت و قال گفت
آنحضرت الا و طیب الرجال ریح لا لون له آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا لون له و خوشبوئی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور
و امثال آن زیرا که زینت لازم نباید و طیب النساء لون لا ریح له و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا و زعفران اند تا بوی و زینت و سبب فتنه و

و ابتلای مردان کرد و رواه ابو داود و مضمون این حدیث در فصل ثانی باب الترجل باید و مشتمل آن این آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان
باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا و بوی پنهان و ظاهر امراد اینجا نیز همان است چه طیب بی رنگ نخواهد بود و پس اثبات ریح مر آن را بی فائده بود و نفی ان
بوی غیر صحیح وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابو ریحانه که صحابیست و نام او عبد الله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده
خصلت عن الوشر بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و را آخر را تیز کردن دندان و باریک گردانیدن اطراف آن و میکنند آن را پیر زنان تشبه بجوانان و آنکه
میکند این فعل را بغیر خود واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را کند موتشره خوانند و هردو را لعنت کرده اند و الوشم نیز بفتح واو و سکون
شین و را آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا به نیل و النتف و برکندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی از ریش و ابرو برای
زینت و یا برکندن زنان موها را مانند موی شان نهی بسبب تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگر چه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده
و نتف را برکندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند و عن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مردی بی جامه و شعار
جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل بدن و مکامعة المرأة بالمرأة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
و الا آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست و ان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثل
عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامهها جامه پوشند کوتاه از حریر
ملازم و بدن ایشان را چنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل اباوار و از یمنعی و اگر مراد همین معنی بالستی گفت و ان
یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن و اگر درون جامهها متصل بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل
بدن چیست و در زیر ان جامه داشت از پنبه و صحیح آنست که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا
و نیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دو شهای خود حریر امثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص و تواند که مراد انداختن
جامه حریر بود و مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را در دین دلیا لباس میگویند والله
اعلم و عن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آن را یوز گویند چنانکه آن را بر زین اسپ یا پالان شتر بیندازند و بر آن سوار
شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد او ست یا تواند که تغلیبا اراده دیگر درنده ها که امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود ازینها
بود و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست موهای او که بدباغت پاک نمیشود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آن را بعد مردن بگیرند
از جهت دشواری شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب
وحشت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله و لبوس الخاتم و لبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در ان محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از ان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت و عصر خلفای
راشدین و غیرهم بی رد و انکار از ایشان رواه ابو داود و النسائی و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید و پس
ازان بینداخت و نهی کرد ازان و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن
آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید و عن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح
گفته که نهی ازان بر تقدیری است که از حریر باشد طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر است
بر مثال ترنج و ثیاب مضلعه آنرا گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است و المیاثر و نهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی و ابو داود
و النسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داود قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
منع از ارغوانی چنانکه گذشت وعن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز و لا النمار سوار نشوید خز او نمار را باین طریق که ازان بر زین اسپ نهید

و بران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند رواه ابو داؤد والنسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی ازان بعلت تشبه با عاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلا آن را برزین اسپان بنهند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن معروف است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است و دران حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزهٔ اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز پیدا شود و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آن را استرکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میبافند لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دانند بمعنی کسا مخطط پس نهی ازان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهة زینت و خیلا و تکبر برزین اسپ بنهند و اکثر بر آنند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آنهاست که برزین بنهند و درین وجه گفته اند که جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در بعض حدیث نیز روایت بجای نمار نمور آمده و این قرینه است برانکه نمار بمعنی اوست و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمور و عن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثرهٔ حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول براو است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة و عن ابی رمثة التیمی بکسر را و سکون میم و ثای مثلثه صحابیست در نام وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بران حضرت دو جامهٔ سبز بود و بعضی خطوط سبز داشت همچنین بتفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را موبها بود قلیل در راس و لحیهٔ شریف که غالب آمده بود بران موبها پیری و در عدد موبها در روایتیست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهار ده موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده و شیبه احمر و پیری آنحضرت یعنی آن موبهای سفید معدود و سرخ بود رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاد کرده مصبوغ بالحنا و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایة لابی داؤد و هو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمهٔ گوش و بها ردع من حناء و در موبهای شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا و ردع بفتح را و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس ردعه بالشی لطخه به وطیبی اثر الصبغ و رنگ تغییر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرهٔ شیب آنست که سفید خالص نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد ازان سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و ازین حدیث مفهوم کرده که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی آورده بود خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اخضاب نبکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میگیرد و این موبها بدان رنگ میگشت و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهة تادب و تبرک آنرا تطیب میداشت چنانکه شیبه مخضوب میشود یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تبقیت وی والله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آنست که می شست لحیهٔ شریف را بحنا و بزعفران برای تنقیت و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ میگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکأ علی اسامة بن زید آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطری و بود بر آنحضرت جامه قطری بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برد یمن که خشونتی میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود وی بدان شریف الطریق و شاح یعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش چپ افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی با صحاب و امامت کرد و آن آخر نمازیست که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و در پهلوی ابوبکر نشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

عن عائشة رضی الله عنها قالت کان علی النبی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان دو جامه قطری سطبر وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه بود آنحضرت
چون می نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی وتعب میکشید از آنها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام وبز بموحده وزا
مشدده جامه نادوخته لفلان الیهودی مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت الیه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن اشتریت منه ثوبین پس بخریدی از آن یهودی دو جامه را الی المیسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد وادای آن
میسر شود مناسب باشد فارسل الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی تا آنکس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده بود فقد علمت ما یرید میدانم که چه میخواهی انما یرید ان یذهب بمالی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بهای آن ودو فاعلین آن را بطابرین خطاب بآنکس کرد که آمده بود بخریدن جامه ودر حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم ودر بعضی نسخ یرید بیا
تحتانیه است وهو ظاهر پس باز گشته آمد آنکس وعرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال ورا ببرم وثمن آن را ندهم وخود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی از توریت انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردمم واداهم للامانة وادا کننده ترین ایشانم مر امانت را واداهم بمد همزه وتخفیف دال رواه الترمذی والنسائی واز این حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود وطبع شریف وی از آن تعب وتاذی کشیده وبرای ترفه واستراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده وشقاوت یهود و
یهودی با یهود ونیز معلوم شد که درچه مرتبه بود لعنهم الله وخذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وعلی ثوب مصبوغ بعصفر وبر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین وفا وسکون صاد مورد ای رنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فعرفت ما کره پس شناختم من کراهت آنحضرت از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آن جامه را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبک چه کردی تو بجامه خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک بعضی از اهل خانه خود را از نسا فانه لا باس به للنساء زیرا که باکی نیست وکراهیت
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابو داود وعن هلال بن عامر تابعی ثقة است مزنی معدود در کوفیین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال رایت
النبی صلی الله علیه وسلم بمنی گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات یخطب علی بغلة که خطبه میخواند آنحضرت وتعلیم احکام میکرد
مردم را بر اشتر سوار وعلیه برد احمر وبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت واحمر در لباس آنحضرت هرجا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است وبعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است ونه چنین است وعلی امامه یعبر عنه
وعلی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود وتعبیر میکرد از آن حضرت ومیرسانید کلام او را باواز بلند بمردمیکه دور تر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق وازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل وحق آنست که آواز میرسید وعلی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها
قالت صنعت للنبی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برده سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس هرگاه
که عرق کرد آن حضرت دران برده وجد ریح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهت کمال طیب ونظافت طبع شریف وی رواه ابو داود
وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت وهو محتب بشملة وآنحضرت نشسته بود بر هیات احتبا بشمله یعنی
بجامه که مشتمل بود وبر بدن بعضی شمله را تفسیر ببرده کرده اند وتحقیق آنست که برده کسا است وشمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عام تر است از ردا وکسا کذا فی مجمع البحار واحتبا برداشتن هردو ساق است ونشستن بر سرین واحتبا گاهی بهردو دست باشد چنانکه هردو دست را گرد
آرند وگاهی بردا یا فوطه واحتبای آنحضرت درینوقت بردا بود که مراد بشمله آنست وقد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه وطرف آن بوده فی الصحاح
هدب وهدبه بضم ها وسکون دال وضم ایضا ریشه ویرز جامه علی قدمیه بر هردو قدم مبارک او ومقصود آنست که آنحضرت بر هیات احتبا نشسته واحتبا بجامه
خود کرده واین هیات جلوس متعارف است میان عرب ومجالس ومحافل رواه ابو داود وعن دحیة بن خلیفه این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی گفت دحیه آورده شدند نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان وقباطی بفتح قاف وکسر طا وتشدید
یا جمع قبطیه بضم قاف وسکون با جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است وماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است وقبط اگرچه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس وگاهی بکسر نیز خوانند واین در نسبت ثیابست که منسوبست بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قبطیة پس داد مرا از آن جامها
یک جامه فقال اصدعها صدعین پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره وصدع شق شی صلب را گویند چنانکه شیشه وظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن وبکسر اسم بمعنی

وبکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق هر دو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و جدا ساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخر امرأتک و بده جامه دیگر زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تختمر برفع را و جزم آن هر دو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هرگاه پشت داد و حیه برگشت یا خود و حیه میگوید و خود را بصیغه غایب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت دحیه را و امر امرأتک و بفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا که بگرداند زیر این خمار جامه دیگر را یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و روی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها برفع و جزم هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابو داود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد بر وی و هی تختمر و حال آنکه وی می پیچید سر خود را بخمار فقال لیة لا لیتین پس گفت یک پیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده پیچیدن اسراف شود و مشابه نگردد بعمامه مردان و ازین حدیث معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این چنین است رواه ابو داود

الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و فی ازاری استرخاء و حال آنکه در ازار من سستی و فرو هشتگی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله ارفع ازارک محکم بربند و بالا بردار ازار خود را فرفعته پس بر داشتم و بلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زده و زیاده کن برداشتن ازار را فزدت پس زیاده کردم در بر داشتن فما زلت اتحراها بعده پس همیشه کوشش و تعهد مینمایم و مطلبم این فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت مرا فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا و چه حد بر میداری بر داریم ازار را فقال الی انصاف الساقین گفت تا نصف ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد و دراز کند جامه خود را خیلاء بجهت عجب و کبر فی النهایه خیلا بضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و مد و خال مخیله بفتح میم و کسر خا کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال ابو بکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد و فرو می آید الا ان اتعاهد مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن کسانیکه میکنند جر ازار و فرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آن است که کسی آن را بطریق عجب و تکبر کند رواه البخاری وعن عکرمة و مرویست از عکرمه که مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین است قال رأیت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره پس می نهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود و یرفع من مؤخره و بر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار قلت گفتم یعنی ابن عباس لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رأیت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت و از پس بر میداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس کافیست در عدم اسبال رواه ابو داود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد پوشیدن دستار فانها زیرا که عمایم سیماء الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه بروز بدر آمدند دستار ها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود و ارخوها و بگذارید و فرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ خلو رکم و هو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و احادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از ان در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عائشه که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علیها ثیاب رقاق و حال آنکه بر اسماء جامهای تنک باریک بود فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء و قال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا و هذا مگر این و این و اشار الی وجهه و کفیه و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا و هذا بسوی روی خود و هر دو کف دست خود این ستر عورت است مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیایند اگرچه پوشیده باشند و ان از خواص ازواج مطهره آنحضرت است رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابو داود وعن ابی مطر مرویست از ابی مطر که نامی و شناخته نشده است نام او و روایت میکند از سالم بن عبد الله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هرگاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدا را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل و تزئین میکنیم بدان چیز در میان مردم و ریاش بکسر را جمع ریش بمعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را و هم زینت و اواری به عورتی و آنچه میپوشم و ستر میکنیم بدان چیز اندام پنهانی خود را الحدیث است بقول مولی سبحانه قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم و ریشا این کلمات را حضرت مرتضی خوانده ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

یقول که میگفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی ستایش مر خدایرا که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنگی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بعنی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه پوشید جامه نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامه که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند بآن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او و فی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه و فی حفظ الله و در نگاه
داشت و نگاهبانی او و فی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهت شکر گذاری نعمت و مرده
بجهت ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامه کهنه بشکر گذاری جامه نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه و این غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرد عن امه روایت
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه و علیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و برکشید از سر حفصه و کستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت ستبر خمار بکسر سر پوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کنیت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة گفت ایمن در آمدم بر عائشه و علیها درع قطری و بر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن خشن جسته و را ابهم آنچنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه با ایمن ارفع بصرک
الی جاریتی بر دار نظر خود در جاریه من انظر الیها بنگر بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون بر آید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم آنچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی بزاید ناقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
و قدری و قیمتی نباشد آنرا و گفت فما کانت امراة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن علیه کنیزک
سر و کوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبارا که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس زود بود برکشید آن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبارا بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشک ما انتزعته پس گفتند صحابه تحقیق زود واقع شد برکشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل ع معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاء عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا و اعطیتنیه مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبارا
و دادی مرا فمالی پس چکاره کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبارا بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد ازان سبب کرد
آنحضرت روی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه لتلبسه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبارا تا بپوشی انما اعطیتکه تبیعه بداده ام ترا اگر
برای آنکه بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه بعد جابهای دیگر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که ابریشم
صرف باشد تار و پود وی ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم آخر جامه یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند و سدی الثوب و تانی جامه که از حریر بود فلا باس به پس نیست باکی هیچ از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی و لحمه یعنی تار و پود و
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبیه مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی حرام و
باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبیه خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران ملحان عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین و علیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زاید است
و در قاموس گفته که مطرف بمعنی مکرم هم ساز خز مربع که علمها دارد و قال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعمت وی بر بندهٔ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیزیرا که میخواهی
وبپوش هر چیزیرا که میخواهی ما اخطأتک اثنتان مادام که نرسد ترا و بگذرد از تو دو خصلت سرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالط اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرد و اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه ها که دریابید شما خدایتعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب ختیام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا وفی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و گردانید آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و بر تافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما پس گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده یعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد باید که نقش
نکنند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا ایما اشارت بنقش بتعیین وی است تا اینجا تم و مقصود تعیین و تمیز او است
نه تقیید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و ورای آنرا درین باب اعتبار نکرده
باشد معنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه مما یلی بطن کفه میگردانید نگین خاتم را در جانبی که متصل است
با طن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن طیبی گفته
که چون مردان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقولست انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تغییر
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود و کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بگردانید آنرا در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نساء را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آنرا بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بدو و حقیقت لبس در اوست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءت را اتمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
روی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده پس میگرداند میپوشد آنرا در دست خود و مقصود نهی است یا وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود و دیگر آنرا انتفع به نفع گیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بتحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی گیرم آنرا هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه بتحقیق انداخت
آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته برضای وی بدان متعلق نشده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد و از فقیری و
منتفع گردد و بدان تا کفارت تقصیری کند گفته کرده رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

که بنویسد

بنویسد فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف وکسر آن وفتح راو اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرب خسرو وقیصر و بنویسد فرمان بجانب قیصر که لقب پادشاه روم است والنجاشی و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون وکسر آن بتخفیف جیم وتشدید یا وتخفیف او وبسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است وتخفیف یا اشهر است فقیل انهم لایقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابها کتابی را الا بخاتم مگر بمهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصوغ در کالبد ریختن گداخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بالقول خود حلقه فضة وبیان فص نمود انگشتری را از جهت آنکه چون حلقه ملبوس است در دست ومحل استبعا واست ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی بیاید آن در احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد و یا نقش کرده شد در وی محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل وفی روایة للبخاری و در روایت مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا پایان محمد و رسول سطر وسطر میانه رسول والله سطر و سطر دیگر بالا الله شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله وسطر دوم رسول وسطر سوم محمد بدین عبارت ٢ و در بعضی حواشی باین هیئت ٩ نوشته محمد رسول الله

٢
الله
رسول
محمد

٩
الله
رسول
محمد

والله اعلم وخاتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق وبعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم ودر آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد وهرچند جستند پیدا نشد وگفته اند که باعث این همه تفرقه و پریشانی وفتنه واختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام والتیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان علیه السلام والله اعلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة وهم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره وکان فصه منه وبود نگین او هم از نقره رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه بود در آن خاتم فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا جهة دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین یمنی مراد است وحبشه را از یمن میدانند از جهة قرب وی از آن یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود یعنی صانع وی حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت وبیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه وعنه وهم از انس است که قال کان خاتم النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذه در این انگشت واشاره واشارت کرد انس اند برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتختم از مهر کردن فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت میانه والتی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل واحتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت واحتمال اول ظاهرتر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ونه از صحابه وتابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه وحنفیه واین در حق مردان است وزنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود و در جود وسخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر ورواه وروایت کرد آنرا ابوداود والنسائی عن علی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه ابوداود وعن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود واخذ ذهبا فجعله فی شماله وگرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین حرام علی ذکور امتی حرام است هر یک از این بر مردان امت من رواه احمد وابوداود والنسائی وعن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت وعن لبس الذهب ونهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده ومقطع در اصل جامه کوتاه وهر ناقص صغیر را گویند وباین جهة تفسیر کرده اند آنرا بشئ یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمربند یا دندان وبینی و مانند آن وتفسیر کرده اند اندک را بآنچه واجب نگردد در وی زکوة وتحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت وطیبی از ابوسلیمان خطابی نقل کرده که نهی با استثنا مصروف به نسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را وحکم از مردان هنوز بر نهی وکراهت است وطیبی گفته که این توجیه جید است ولیکن لفظ حدیث ابی است از فرق وتمیز میان مردان وزنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین اوست انتهی پوشیده نماند که اگر حیثیت دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر اراده این معنی داند دور نباشد و در مطالب المؤمنین از بدایه و کافی می آرد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست
گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است
گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آنیه و گردانیدن مصحف بذهب یا مفضض و همچنین جامه که در وی کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقهٔ آنیه آنست
که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما تمویه که آب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از آن و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است
رواه ابو داود والنسائی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتیست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که
بود بر وی انگشتری از برنج که بهندی زبان آن را پیتل گویند و او را شبه گویند بفتحتین از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بآن مرد بطریق تعجب
گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آنمرد و دور کرد
از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آنمرد و حال آنکه بود بر وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل
النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش دوزخیان فطرحه پس انداخت آنمرد آن انگشتری را فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه
از چه چیز بسازم انگشتری را قال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره ولا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و احسن
است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بر آن
مکروه است و لیکن ساختن انگشتری با یک مثقال مکروه نیست اگر خواهد بپوشد رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال محی السنة وقد صح بتحقیق بصحت رسیده
و در حدیث صحیح آمده است وعن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح
زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر ولو خاتما من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن مباح باشد پس معلوم شد که
نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال زیرا که مهر اگر چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
چه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بوی جایز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث
سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی بر نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است
وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یکی زردی را یعنی الخلوق بفتح
خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده جمع میکنند و یکی از آن زعفران است که زردی لبلب او ست و بعضی
احادیث باباحت آن وارد و باقی و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها او را در رنگ زعفران اقوال است
چنانچه در معصفر و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب
بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده و در ان و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و
محتا سعد نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المؤمنین وجر الازار و مکروه میداشت
کشیدن ازار را و دور از ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت والتختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را والتبرج بالزینة
و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج
او است یا محرم و محل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه و لا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن الآیة مذکور شده اند والضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان می بازند
مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که با زن خود بمباحثت و از سعید بن المسیب
نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت
و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده والرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه می پنداشت افسون کردن
و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورهٔ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدانند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد
با کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید
حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرکت است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله
رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است وعقد التمائم

و مکروه

نکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها و استخوان ها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیاویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام
از آن نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث:
عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود مینوشت آنرا در
پاره کاغذی و آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین و عزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد
در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امت که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر
این حدیث و عزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بما خواهد بود و مراد بمحل ما فرج امرأة حره و فساد الصبی و مکروه میداشت فساد
صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد پس حامل میکرد و بعلت آن شیر وی فاسد میکرد و صبی که آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف غیه راه می یابد
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه در حالتی که حکم نکنند آنرا
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصال را و حرام نکردانید و اکثر شراح بر آنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن باشد که مکروه میداشت
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکردانید چه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائی وعن
ابی الزبیر ان مولاة لهم و مرویست از عبد الله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دختر زبیر را
بسوی عمر رضی الله عنه وفی رجلها اجراس و در پای آن دختر جرسها بود یعنی زیوری که بر هیأت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
دختران می اندازند فقطعها پس ببرید آن اجراس را عمر رضی الله عنه وقال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و بفتحتین آنچه بیاویزند در گردن چارپایان یا بپای
اطفال و صبیان و مانکه نسبت وی بشیطان بجهة بودن اوست در حکم مزمار و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی [illegible]
و خبر دار میکرد اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید بر اعدا بیکبارگی و خبر دار نکرداند ایشان را رواه ابو داود وعن بنانة
بضم با و تخفیف نون مولاة عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عائشه و روایت میکند از
وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عائشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه در آورده شد بر عائشه دختر کی
وعلیها و بود بر آن جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یصوتن
آواز میکرد آن جلاجل فقالت پس گفت عائشه رضی الله عنها لا تدخلنها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تدخل الملائکة بیتا فیها
جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود وعن عبد الرحمن مرویست از عبد الرحمن بن طرفة بطای مهمله و فتحات تمیمی
عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده بتحقیق پدر کلان وی عرفجة بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی
او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بینی من فضة از نقره فانتن
علیه پس گنده شد بینی نقره بر عرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود
و باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط کردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی وابو داود
والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
ای نگین را گویند و اهل تحقیق انگشتری را که علامت کرده باشند او را الحلقة پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از ولد یا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش دوزخ فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
و همچنین معنی قول او که فرموده و من احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق سازد گردن او را از طلا و من احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که
بیندازد در دست وی سوار از طلا ولکن علیکم بالفضة ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره بسازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضة و بسازید زیورها از وی اشکال

تعذیب و زینت و زیور و نباید اخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند یا چون بان زیور در لعب و بازی میکنند گویا این لهو و لعب با زیور است رواه ابو داود و عن اسماء
بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه بر بندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها مثله شود در گردن
آن زن مثلها من النار یوم القیمة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت و ایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب و هر زنیکه بگرداند در گوش
خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و بعضی بلفظ مجهول و قلاده و صیغه معلوم و در خرص تفنن است و یا چون زینت
و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است سزاوار تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بواسطه مناسب تر افتد و الله اعلم رواه ابو داود و النسائی و عن اخت
لحذیفه و مرویست از خواهریکه مر حذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة ایا نیست
شما را در نقره ما تحلین به بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیزی یعنی بس است که زیور از نقره کنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد
در زیور طلا و فرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که لیس منکن امرأة از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند
آن را و تبرج کند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و بر این تقریر کلمه ما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر ببرد و حرف تنبیه
نیز درست آید رواه ابو داود و النسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که
مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بالفضة و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب آن نیست از این بعضی
گویند که این نهی و منع در ابتدا بود و پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این وعید بر آن
جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند و بر این قول ایراد و اعتما بینید که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهت عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب
بذکر چیست و حضرت در فضه که فرمود و لکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم [illegible]
اما وزن این وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس و ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی و فیه تأمل و این توجیه فرع وجوب زکوة است در حلی
و تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یمنع اهل الحلیة و الحریر بود آنحضرت که منع میکرد
ایشان را که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن و یقول و میگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر آن را فلا
تلبسوها فی الدنیا پس نپوشید آن را در دنیا رواه النسائی و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید
آن را قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بشما حضور و جمعیت کمال شما که برای تصرف در بواطن و تربیت
و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة و الیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری بسوی
شما فالقاه پس بیفکند آنحضرت آن خاتم رواه النسائی و این در حقیقت برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند و الله اعلم
تحقیقة الحال عن مالک قال و منقول است از امام مالک که گفت انا اکره ان یلبس الغلمان من مکروه می بینم که پوشانیده شود پسرکان را شیئا من الذهب چیزی از
جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا
اکره للرجال الکبیر منهم و الصغیر پس من مکروه میبینم و کودکان را از ایشان و طیبی گفته که در الباس ذهب بر اطفال و کودکان سه قول است اصح جواز آن است رواه
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای ست و نعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قومی مختلف است
و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع میباشد و لهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر میپوشید نعلها را که نیست در آن موی یعنی چرم موی استرده و از آن پاک گردانیده شده
رواه البخاری و عن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه و سلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف و دوال نعل که میان دو انگشت است
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که یکی را میان نر انگشت و انگشتی که متصل اوست و یکی را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که بنصر
اینچنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب بیان نعل آنحضرت و تصویر مثال مبارک آن تحقیق نموده و معنی این بیان قول او اوضح است از
بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بیان مناسب تر از شرح بیان کرد فیه و الله اعلم رواه البخاری و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت
در یک غزوه که غزا کرد آن را و قصد برآمدن کرد و یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بگیرید و بردارید نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است
بسبکی سیر و سلامت پای از آفات ما انتعل مادام که نعل پوشیده است و در اینجا تعلیم و تنبیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم اذا انتعل احدکم چون پوشد نعل را یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست نعل در پای راست پوشد بعد از آن در پای چپ پوشیدن نعلین این ترتیب است و اذا خلع

فلیبدأ بالشمال و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و بعد از پای راست و از برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر تمام شان این ادب و
بجای آوردن آن فرمود ولتكن اليمنى أولهما تنعل وآخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و بستن آنها و در کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هر چه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هر چه نه چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعال توطیه وسیله دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن آن
و در آمدن مسجد نخست پای راست نهد و بر آمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت
متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود و هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما
جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود و یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که
خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو بصیغه امر از باب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انقطع شسع
نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله قبال نعل حتی یصلح شسعه تا اصلاح
کند و پیوند دهد شسع آن را و لا یمش فی خف واحد و باید که راه نرود در یک موزه و لا یأکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا نکند و متکا
ساخته نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یلتحف الصماء و نه پیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون
باشد و راه بر آوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه و سلم قبالان مثنی شراکهما
گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و اثنی
نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این
بر تقدیری است که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک باعانت دست احتیاج میکرد و نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث
را از جابر ابو داود و رواه الترمذی و ابن ماجة عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است
روایت میکند از عایشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه و سلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل و این حدیث با حدیث نهی از مشی در
یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که این حال نادر بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت
یا بیان جواز بود و تا بدانند که حرام است و از اینجا معلوم کرد که نعل آنچه مکروه است بر با کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست
چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در ایستاده آب خوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة علیهم و فی روایة انها مشت بنعل واحدة
و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت
مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل
ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند بلکه نعلین بر آورد و بنشیند که ادب درین است فیضعهما بجنبه
پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابو داود و عن ابن بریدة عن ابیه مروی است از عبد الله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عالم آن
برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبد الله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک
حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خفین اسودین ساذجین دو جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو
موزه را رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده با ضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی
از ابی بریده با ضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در
شمائل ترمذی آورده که دحیه کلبی بیاورد برای آنحضرت موزه با فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بود یا نه و حمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود
تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنهاست فقط باب الترجل ترجل و ترجیل
در معنی آنست ترجل و ترجیل التسریح شعره و تنظیفه و تحسینه است کذا فی النهایة و حاصل آن شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید
و تسریح در لحیه پوشیده نماند که درین احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله
گفتی بهتر میبود و لیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت
کنت ارجل راس رسول الله گفت عایشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم ازینجا
معلوم میشود که لمس و مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و درین حدیث تفسیر کرده اند آن را بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیاء و اتفاق کرده اند بران شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان دران گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بران و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جملهٔ فطرت است و اینجا پنج ازان بیان میکند الختان والاستحداد وقص الشارب وتقليم الاظفار ونتف الابط بکسر بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغهٔ جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکورست و مراد بوی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر کنید ریشها را واحفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را وفی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای وفروا اللحی اعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه وعن انس قال وقت لنا یعنی تعیین و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی قص الشارب وتقليم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة ان لا نترک که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر ازان کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب کنید مراد غیر خضاب سیاهی ست و خضاب بسواد حرام است و کلام در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از سیمای مومنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث آمده که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مرکسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث آینده بیاید نه هرکسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نماتر و زیباتر از رنگ کردن است ناکردن خضاب او اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشته و نیز بیاید ان شاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما روز فتح مکه و اسلام وی دران روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنة اربع عشر وله سبع وتسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم ورأسه ولحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغامه بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنه سفید گویند فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی واجتنبوا السواد و بپرهیز شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المومنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درستست و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود نزد اکثر مشایخ و بعضی تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهیست و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند همه مجهول است و وعید در باب خضاب سیاه شده یعنی آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق جائز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مرد را بجهت عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده بوی دران و نازل نشده است بروی چیزی وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را وکان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند سرهای خود را سدل گذاشتن و فرو هشتن موی سر و فراهم نیاوردن دو جانب آن و فرق قسمت دو نیمه و فراهم آوردن بر دو جانب و در قاموس گفته فرق راه میان موی سر و یسدلون و یفرقون هر دو بضم عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل

ارسال شعر است حاصل این تخصیص بناصیه ندارد ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر کرده و باین جهة تخصیص کرد طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین است ثم فرق بعد یعنی فرق
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
زیرا که ظاهر آنست که رجوع بآن بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نشود و در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ما است ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تصحیف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که اتخاذ فرق باجتهاد بود و اراده آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ائتلاف قلوب بود و چون بی نیاز کرد ازینها و راحق سبحانه از ایشان
و غالب کردانید بر ایشان او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم درین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در آن و اگر
شریعت بودی لازم و محتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موهایش فرق میداد و الا میگذاشت آنرا بحال خود یعنی تکلف نمودی در سدل و فرق و
بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب و عن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی از آن کرده اند قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی ستره شود پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهة جریان عادت است و الا کراهة
صبی را و غیر او را لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهة ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهة رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه بتصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه و الحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق گردانیده اند بعضی را و باز این قول را که و القزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث
که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از آن و قال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه مینماید بزنان در لباس و خضاب و ستر و پاسخنا و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و ما مشهور
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است و المترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه بمردان
میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود و ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد یا بمجموع مخنثین و مترجلات و از تغلیبا
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری و عنه و هم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدای تعالی تشبه کنندگان و مانند شونده از مردان را بزنان و المتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان را بمردان
این مضمون حدیث سابق است رواه البخاری و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة و المستوصلة و اصله زنیکه پیوند میکند موها خود را بموهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر مرد و را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت
سبب آن تغییر خلق و ارتکاب بتکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و باذن زوج و سید وی و بی آن و نزد بعضی پیوند بپشم و غیر آنها جائز است اما بستن موی برشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت
کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهردار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه و الواشمة و المستوشمة
و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن سرمه یا نیل تا نقش گیرد و کبود و کرد و پیس
الکه این فعل میکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه عن عبد الله بن مسعود قال از عبد الله
بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات و المستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را و المتنمصات و زنانیرا که بفرمایند دیگری را بدور کردن
موهای از رویشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی کرانست و المتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در میان دندانهای پیش از برای اظهار حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و

و فرجه میان دو چیز و معنی فرجه که میان ثنایا و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر آن صغیره را میباشد و چون
عجوز شود و دندانها بزرگ کردد و این فرجه نماند پس بتکلف پیدا زده و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبه بدان نمایند و صیغهٔ تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از وی مراد
که بزرگی تکلف خود را کبیر و عظیم نماید و معنی والمتفلجات للحسن این است باین تقریر بقول وی الحسن متعلق بمتفلجات شد خاصة بتفلیج که متعلق بهر سه شد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه‌تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب و در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود ثم
بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکردد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را
و علت در حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست بلکه علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءته امرأة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا و من هو فی کتاب الله و کسی
که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد بود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرأت ما بین اللوحین بتحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیه اگر بودی که میخواندی کتاب الله را با تامل در معانی
و تدبر در آن لقد وجدتیه هر آینه بتحقیق می‌یافتی آن را بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آن را در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرأت آیا نخوانده این آیت را و ما آتاکم الرسول و چیزی که بدهد شما را او امر کند بدان چیز رسول فخذوه پس بگیرید آن را و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزی که نهی کند
شما را او باز دارد از آن چیز فانتهوا پس باز ایستید از آن قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها از این افعال و ترک آن واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در بعضی
که رسیده احق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب والرقی بیاید ان شاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با و تلبید پیچیدن
صمغ و غسل و مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش نکردد و غبار ننشیند و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهت
طول مکث در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم چسپید موهای وی و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت وارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیأت در احرام بود یا غیر آن والله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری و عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی میمالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم باطیب ما نجد بخوشبوترین چیزیکه می‌یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می‌یافتم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه و ورود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی رأسه و لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر احرام حال نیز باشد والله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و ظاهر بود وجدان و بوی مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود و چنانکه سرخ و زرد اما آنکه نه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر جایز است کذا قال الطیبی و از اینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جایز است
و چوبه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جایز نباشد والله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان والوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیزی
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می‌انداخت آن را و ضم میکرد با عود ثم
قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر همچنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم

میبرید او یا یاخذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راویست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه و کان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یقطع میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تغییر فطره در سابق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان
آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی و عن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال بدرایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد آنرا
فلیس منا پس نیست از کس از ما یعنی متبعت بر سنت و طریقه ما رواه احمد و الترمذی و النسائی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم
کان یاخذ من اللحیة بود آنحضرت که میگرفت از لحیهٔ مبارک خود من عرضها و طولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد گرفتن مویکه بدر از میشد و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با عفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
اوست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد منی ترک یافت و مد از شد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین را و او را احادیث است در باب الرجل رشتن خلوق ان النبی صلی الله علیه و سلم رای علیه خلوقا روایت میکند این یعلی
بن مرة که آنحضرت و دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران و جز آن از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امراة آیا مر ترا زنیست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی از ان ثم اغسله پس بشوی از ان باز دیگر
ثم اغسله باز بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد ازین باز نکرد با ستعمال آن رواه الترمذی و النسائی و مقصود از سوال از وجه زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامهٔ وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سوال را انه اگر برای خاطر زن بمالد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدای تعالی نماز مردی را که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابوداود و عن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری و قد تشققت یدای و حال آنکه بتحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بقصد
علاج و مداوات بزعفران ملابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تغییر خلوق است و اگرچه خلوق غیر زعفران نیز دارد لیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت بانکه
اکثر وی در ان زعفران بود فغدوت علی النبی پس در آمدم وقت بامداد در پیغمبر صلی الله علیه و سلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
و قال گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از
استعمال خلوق رواه ابوداود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طیب الرجال ما ظهر ریحه و خفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب النساء ما ظهر لونه و خفی ریحه و طیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
رنگی است که در ان زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و عن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف نام نوعی از طیب است یتطیب منها استعمال میکرد طیب از ان سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود و با وی طیبهای
دیگر را و ذکر مانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند ظرفیست که کشیده میشود در روی مهرها از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و ما
شرح آن نقل کرده ایم رواه ابوداود و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفته بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست و یکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامهٔ شریف وی که قناع است مثل جامهٔ روغن
فروش بود و پس مراد و قناع طیلسان که بدان تطلس و تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان همچنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بان
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نکرد و عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم و توهم نکنند که جامهٔ مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت جامهٔ سفید رواه فی شرح السنة
و ترمذی در شمایل نیز روایت کرده و عن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی و له اربع غدائر بفتح معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته و دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجه وعن عائشة رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عایشه چون فرق میکردم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
رأسه سر مبارک او را او فرق خطی که میان دو قسم موی سر میبندد چنانکه سابقا معلوم شد صدعت شکافتم وشق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی که
جانب ناصیه آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یک طرف خط فرق ازین موضع میبود وطرف دیگر نزد جبهه محاذی مابین دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصیته
بین عینیه ورها میکردم ومیگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میکردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی مابین دو
چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق ونصف دیگر از جانب یسار آن همچنین تفسیر کرده این حدیث را طیبی پس فرق مثل او راست
میشد از میانه سر تا محاذی مابین دو چشم ولهذا تفسیر کرد آن را در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابو داود وعن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله
گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه یکروز کند وروز دیگر ترک کند رواه الترمذی وابو داود والنسائی
و مراد نهی است از مواظبت کردن بران واهتمام بدان زیرا که درین مبالغه وتکلف است در تزیین کذا قال الطیبی ودر نهایه گفته است که غب ورود شتران
است بر آب روزی وترک کردن روز دیگر ونقل کرده اند از اینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز بیاید میگویند غب
الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام واز حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته ودر قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته ودر پی آمدن روز در
میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی وهمچنین در عیادت مریض وخوردن گوشت وبعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان بود وغیر وی فعل
یکروز وترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از ان بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را وریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت
نباشد کذا قیل ولیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین واگرچه استعمال ترجل غالب در راس آید
ودر لحیه تسریح وبحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بران ضعیف بود ولیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده وامتشاط شامل راس ولحیه
هر دو باشد بلاشبهه واما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنة گذشت وترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن شانه
نزد حاجت ولازم نیست که هر روز کنند واگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد در حواشی گفته اند که
اسنادی بآن نرسیده وجز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده ودر احیا احادیث ذکر کرده است که آن را اصلی ثابت نیست کذا نقل الشیخ ولی الدین العراقی وظاهر
آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل وتزیین کرده نباشد وبعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشان را اوسع است وبر هر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم وعن عبد الله بن بریدة قال
قال رجل لفضالة ابن عبید عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حا وفتح صاد مهملتین الاسلمی که از تابعین است گفت مردی بفضاله بن عبید که صحابی انصاری است
از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب وانکار گفت مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده واصلاح ننموده قال ان رسول الله گفت فضاله
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد ما را عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع وآسودگی واصل ارفاه بکسر همزه ورد آمدن شتران است
در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال وتنعم وخوشی عیش وزندگانی را که کثرت او بان وامثال آن از انجمله است قال گفت آن مرد بفضاله مالی لا
اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذاء بکسر حاء مهمله وذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش وبرهنه پا میگردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا
ان نحتفی احیانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهة تواضع وکسر نفس وریاضت وتمکن بران نزد اضطرار رواه ابو داود
واز اینجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی وشانه کردی وآن را خوش داشتی وبدان امر کردی وترغیب فرمودی ولیکن بعضی از زهاد
واهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی وتقریر فرمودی بلکه امر کردی وحاصل آنکه کراهت در افراط ومبالغه در تنعم وترفه است وانهماک در تدهین و
ترجیل وتزیین چنانکه عادت اعاجم واهل تنعم واتراف است وامر است برعایت توسط واقتصار در آن نه ترک طهارت ونظافت وتحسین هیات چه
نظافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
من کان له شعر هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آن را وتنظیف وتزیین نماید بشستن وتیل مالیدن وشانه کردن و
ژولیده وپریشان نگذارد زیرا که نظافت وحسن منظر محبوب ومرغوب است رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب
بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری ورنگ کرده شود بدان موی الحناء والکتم بفتح کاف وتای فوقانیه مخففه وبعضی به تشدید تا نیز گفته اند
وتخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه ورنگ کرده میشود بدان موی وبعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی ودر
قاموس گفته که کتم محرکه وکتمان بضم گیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا وخضاب کرده میشود بوی ووسمه بفتح واو وضم آن وبکسر سین وسکون آن گیاهیست وبعضی
گفته اند درختی است یمنی که سیاه کرده میشود بسبزک وی موی ودر قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی رواه الترمذی

ابو داود والنسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است یا بهر کدام و در نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون
خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه و گفته اند شاید حدیث الحنا والکتم است بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات اختلاف
و تعدد طرق بواو است نه یا و انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید بسیاهی مایل بسواد نه سواد پس مراد
خضاب بمجموع حنا و کتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر می آید ظاهر آنکه صریح است در آن والله اعلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت
بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است اما مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مر طیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد
اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگر چه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند از روائح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش
از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند رواه
ابو داود والنسائی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها را که ساخته
شده اند از چرم و باغت زده موی سترده اگر چه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک
خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن و کان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس
و زعفران و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را
می بینم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی
سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بحد خضاب نرسیده بود و صاحب
سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب میپنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس
و زعفران مالیدن آنها است بوی و شستن است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و تطییب نه بقصد صبغ و تلوین چه موهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد از تصفیر
استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه و جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود و عن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحنا گفت گذشت بر آن حضرت مردی که بتحقیق
خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحنا والکتم گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که
خضاب کرده بود بحنا و کتم فقال احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت دیگری که
خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابو داود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید
ولا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و با و مشدده نباشید به یهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریرة و رواه النسائی
و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر و ابن الزبیر و در بعضی نسخ و ابن الزبیر و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب
بر مکنید موهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور است مسلمانان را زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری
دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کردان مرا وقار را و وقار مانع می آید
شخص را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مؤمن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی باین توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن و جمال صورت و صفای
باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بران مترتب میگردد و مجال خود داست
چنانکه اشارت کرد بآن بقوله جود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود و پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة مینویسد خدای تعالی برای وی بسبب آن شیبه
و جزای آن نیکی او کفر عنه بها خطیئة و میپوشد و محو میگرداند از انکس بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میگرداند او را بجهة آن پایه در قرب یا در بهشت
رواه ابو داود و عن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام و وفات یافت در وی سنه خمس و ستین
روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت
و شدت و محنت از روز و بجهة باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سؤال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است و در دنیا

۲ فقال احسن من هذا

و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهة مصلحت دیگر است دینی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف پندارند
و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوئیم که نتف از بیخ بر کندن پیری است از اصل و مفضی است در آخر به تشویه وجه و نشو منظر بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا باس به
و لیکن مختار خلاف آنست والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وکان له شعر و بود آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه میان میان از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و المام نموده اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است تضرب
جمته شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس وعن ابن الحنظلیة رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیه که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیه بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة والذکر ساکن شام و حنظلیه نام مادر او است یا نام جده او درین
قال قال النبی گفت ابن حنظلیه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لو لا طول جمته و اسبال ازاره اگر نمی بود درازی موی وی و فرو هشتن ازار وی اگر چه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازیبی و تزیینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم را فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابوداود و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که ارتکاب
میکند یاد کند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال کانت لی ذؤابة گفت انس بود مرا ذؤابه بضم ذال معجمه گیسوان فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نمیکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب نابریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یأخذ بها یعنی بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خوردان کنند پس بجهة تبرک و یمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهة دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات بآن ندارد رواه ابوداود والنسائی وعن عبدالله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبدالله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه
شب و بگذاشت ایشانرا که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس بنزد آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم بگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال ایتونی گفت آنحضرت ادعوا الی بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادر زادهای مرا فجیء بنا کانا افرخ پس آورده
شد ما را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما چوزهای مرغ ایم و افرخ بفتح همزه و سکون فا وضم را جمع فرخ بمعنی چوزه و لد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس فرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس تراشید سرهای ما را رواه ابوداود والنسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهة آن بود که دید مادر ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعهد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و تیمار داری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
بهر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده تر و خوشنود کننده تر
و لذت بخشنده تر است مر زن را و احب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد و در منظر نیز سمج و ناخوش
میگردد رواه ابوداود و قال هذا الحدیث ضعیف و راویه مجهول وعن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و تا
دارد و از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا بأس هیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صور

و تمایل است کو را ازن گفت پس تو چرا نمیکنی عائشه گفت ولکنی اکرهه و لیکن من ناخوش دارم آنرا بعد ازان سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی بود دوست من یعنی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابوداود والنسائی و در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که
محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یک مرتبه نباشد بعضی را بسیار و بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر گویا که مراد ازان است
که بوی حنا چندان خوش نداشتی که اقسام دیگر محظوظ و مسرور باشند ازان حیثیت که عائشه با آن اهتمام نمودی والله اعلم وعن عائشة ان هندا بنت عتبة زوجه ابوسفیان ام معویه
ابنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت
یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین خیمها
خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه و نیز هرگاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت
پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز همچنین حال خود را نسبت بشما که مبغوض بود بید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید
الشهداء روا داشت آن شنیعه کرد مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک
بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس گویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابوداود
ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت در انکار تشبه برجال است و سابقا معلوم شد
که نازا تشبه برجال مکروهست تا آنکه انگشتری نقره زنان را مکروه است و اگر کنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه گذشت وعنها قالت اومت
امرأة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بیدها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله
علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ما ادری
پس گفت آنحضرت در نمی یابم ایده رجل ام ید امرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل ید امرأة بلکه دست زنیست قال گفت
آنحضرت لو کنت امرأة اگر میبودی تو زن یعنی اگر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نگاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر آینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال التعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق است
و تنبیه بر نگاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة
والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول گفته شده و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده ابروی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیریست که بعذری و علتی نباشد و این قید مراد است در اینجا رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم الرجل گفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المرأة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابوداود وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابومحمد یا ابوبکر
نام او عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان واست قاضی مکه بود در عهد عبدالله بن الزبیر گفت دریافتم سی تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکنند از وی ابن جریج و خلقی دیگر از وی توفی سنة
سبع عشرة ومائة قال قیل لعائشة گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عائشه را ان امرأة زنی هست که تلبس النعل میپوشد نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع نعل مرد را
فقالت لعن رسول الله گفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمرد از جمله زنان چون زن را وصف بمرد کرد
لاحق گردانیدند تای تانیث را برجلة رواه ابوداود وعن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود قال کان رسول
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت کاروی بانسان من اهله
با وی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد بجهتی که عبابیست گفت با وی سخن و وصیتی که عبابیست کرد او را
میکرد وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت
از جنگی که با کافران کرده و قد علقت و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را اشکک را وسیست که مسحا گفته یا سترا
علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن والحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانه من فضة از نقره
فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس نه درآمد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت وظننت ان ما منعه ان یدخل ما رأی پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت
حضرت را از درآمدن بروی چیزیست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن حسین را فهتکت الستر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین از هر دو کودک یعنی امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما و قطعه منهما و برید یکی از ان دو دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود از ایشان فانطلقا
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بگریان و در حالتی که میگریستند فاخذ منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همین مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد ان هؤلاء اهل بیتی زیرا که اینها اهل بیت من اند اکره کراهت میدارم
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان درین جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکستگی
دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و سوارین من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی و بعد از ان رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برد را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و همین معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد یمانی
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نمی یابم که چه معنی دارد و بعد از ان از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه بمهرهای چیزی میبریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها میتراشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه اشکال باشد بهتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانها است
از عاج اگر صحت رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهة عدم سرایت موت در ان و بذبح نیز پاک میگردد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت در ان درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آنرا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
والله اعلم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشید با ثمد بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه پس بدرستی که اثمد یا سرمه کردن با ثمد یجلو البصر جلا میدهد بصر را و روشن میکرداند بینایی را و ینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب تقویت چشم و علامت
صحت اوست و زعم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه
دان یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول باین طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از انکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود و السعوط
و الحجامة و المشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا اما لدود داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدیدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بمکند روش عرب همچنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که بشلک و کدو خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آنست حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن و اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و داروی مسهل بمعجز آنکه در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بر وزن

فعول

صفوا و مشاء برورن سما و نیز آید و حیه یا اکتحلتم به الاثمد و بهترین چیزهای که سرمه کشید شما بان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرداند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید دران یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرونشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب و الرقی بیاید انشاء الله تعالی و کفت
ابن عباس ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را امر علی ملاء من الملائکة بگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا الا گفتند آنجماعت بآنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب و الرقی بیاید و در اینجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و در روایت است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان او زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از آن رخصت کرد مردان را در آمدن
حمام آن هم بشرط ان یدخلوا بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و مائة و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عائشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عائشه زنان
از اهل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل و یمانیون اند فقالت پس گفت عائشه مر این زنان را ممن انتن از
کجائید شما ازین زنان قلن من الشام گفتند آن زنان از ولایت شامیم قالت گفت عائشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساءها الحمامات پس شاید که شما از آن شهر و از آن ناحیه
که میدر آیند زنان آنجا حمامها را قلن بلی گفتند آن زنان آری ما از آنجائیم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن برکشید هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر بکسر سین مگر آنکه دریده پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهة آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک
ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود و برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در آن زمین خانه ها را که یقال لها الحمامات گفته میشود مر آن خانها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالی که بیمار باشند زنان و بجهة علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جائز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامیکه گردانیده میشود بروی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقهیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه دران ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در آن یکبار غسل کرده باشد اما
احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهة آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده آنست
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز وارد و یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاوس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول الله
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه از وسخ وا وی فرمود پس هرکه در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار نه در آیند و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات نیز و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نکند خدای تعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد در اینجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علماء و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبد تر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را اهلا اند و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سأل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد [illegible]

که شمار کنم شمطات کن فی راسه موهایی که سفید بود و ند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دوگونی را
گویند که موهای سیاه و سفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت و لم یختضب و خضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم و بتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا و کتم هردو و اختضب
عمر و خضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحنا بحتا تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة و مرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیه خود را بالصفرة که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی یمتلئ ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رایت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره و لم یکن شیئ احب الیه منها و نبود چیزی
محبوبتر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان یصبغ بها ثیابه و بتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامهای
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابوداود والنسائی و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
موها مراد است یا جامها را ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از ان تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و مبهما و بقرینه آنچه سابقا گذشت و کان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن و شستن بقصد تطهیر و تنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در ان صفرت است اشکالی بود و باید که از ان طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از ان اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و امر بشستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد او
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و منسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم و طیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت و وقتی بیشتر ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابو امامه و جریر بن عبد الله و مغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت و سعید بن جبیر گفت فضة میکنید یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند و میپوشاند آن نور را و بود وی یعنی رضی الله
عنه سخت سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود و در خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر موید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آن است که آنحضرت در وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل
متعین است ارتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها ابو عبد الله الاعرج التیمی مولای
ابو طلحه بن عبد الله رضی الله عنه در عراق معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره و ابن عمرو جابر بن سمرة و ام سلمه و روایت
دارند از وی ابو حنیفه و ثوری و غیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمة در آمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر اختضاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم بسته و باقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب مینمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه و رجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون
و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند قالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابه مینماید خود را بزنان و مخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن وی و دور کردن و برآوردن او را پس رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا تقتله آیا نمی کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فتنها است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نماز گذارندگان ظاهر آنکنایت از اسلام است و بقول آنکه مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابو داود وعن الولید بن عقبة ولید بن عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از مادر که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه و بود از
مردان قریش و شعرای ایشان پیشتر حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه و سلم
مکة برکة که فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

اوردن

مر خردان ایشان را برکت و مزید خیر و مسح رؤسهم و دست شفقت فرود می آورد بر سر خردان فجئ بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلق من خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مساس نکرد مرا آنحضرت از جهت آلایش خلوق رواه ابوداود وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مرا آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم آری شانه کن آن را و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آنرا قال پس گفت راوی که شنید از ابی قتاده فکان ابو قتادة ربما دهنها بتشدید ها فی الیوم مرتین پس بود ابو قتاده بسا که تیل میمالید بموی های خود در روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل قول رسول الله از جهت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نا محمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهة شغف بتزئین و تکلف است امّا بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهة مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقة است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس در آمدم ولیکن کیفیت دخول و تفصیل احوال را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت وانت یومئذ غلام و تو در آن روز پسرکی بودی خرد ولک قرنان بود مر ترا در آن وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح رأسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو گیسو او قصوها یا پست کنید و بلند نگذارید آنرا فان هذا زی الیهود پس بدرستیکه این هیأت یهود است رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المرأة رأسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان تقصیر واجبست رواه النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الرأس واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه یامره باصلاح الشعر واللحیة و اینچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موها را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کند ففعل پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع بعد پس برگشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیأت بهتر من ان یأتی احدکم وهو ثائر الرأس از در آمدن یکی از شما ژولیده موی بدهیأت کانه شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد منظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او تابعی است نیز حدیث مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه خدا تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب معروف و النظافة النقاوة و ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آنرا نقل کرده ایم کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است و دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک دارید و لا تشبهوا بالیهود و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و نا پاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکباء فی دورهم یعنی جمع میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه و صحن سرای چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی حدیث از ابن المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار را که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم اتو نیز این حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه حدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

وقاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرده پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثله مانند این حدیث الا انه قال کرر هذین الفاظ
که گفت مهاجرین سه بار این عبارت نظفوا افنیتکم پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور است و گمان راوی در آن مدخلی نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی وعن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول از آدمیان که گرفت
مهمان یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که پست کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گرانباری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ای ابراهیم پروردگار من زیادت گردان مرا موجب وقار را که پیری است رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و بپا داشت لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و سجود بنیاد آن را والله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لاتدخل الملائکة گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
ولا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در آن خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتی ست که حرام است نگاهداشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خوار و پایمال باشد مثل بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگانند غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال وعن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین است و خاله اوست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم وقالت گفت آنحضرت در بیان سبب
دلگیری خود خطاب به میمونه یا بیکی از امهات المومنین کرده یا بنفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم و والله سوگند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهت سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز نمی خلاف وعده نکرده الان
چرا کرد ثم بیشتر چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود وفی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه حیا شد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به بر آوردن آن
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پستر گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جائیکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست آنجا فلما امسی پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد لقیه جبرئیل آمد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی هر آینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب بر آنست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال باشد گویند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم ولکنا لاندخل بیتا فیه کلب ولا صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آییم خانه را که در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاهداشتن آن
حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه در آمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه شد آنکه امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاهداشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم وعن

کسیکه استحداد کرد یعنی باهن موی عانه خود را بسترد و اول کسیکه سراویل پوشید و اول

عائشه

عائشة ان النبي صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک في بیته کفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانهٔ خود شیئاً چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصاویر که در وی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه می شکست از او ابطال مینمود والا قضه نیز آمده رواه البخاري وتصالیب جمع تصلیب است یعنی صورت صلب وصیب چلیپای ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کنند دیگری را بر صورت شخصی که او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بر دار کشیده اند دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و بر سر ستند بجهة احضار الصورت عزیبه و تحسر بر آن و توب مصلب گویند جامهٔ که در وی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا وعنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید نمرقه بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی نقل از سیوطی مثلثة النون والرا و ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که ونمارق مصفوفة پس عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر در وی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل ایستاد بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بصیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم في وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر خواهی الی الله والی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی تبت اخراء اهوی مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک گفت عائشه گفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد علیها تا نشینی تو بر آن و توسدها و بالین کنی او را و تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندگان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند روز قیامت ویقال لهم و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده کردانید و جان دهید چیزی را که پیدا کرده اید آنرا از تصویر سوده اید و قال و گفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال کاهد شستن آن در خانه ان البیت الذي فیه الصور بدرستیکه خانه که در وی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آنخانه را فرشتگان و محروم میکردد ساکنان از انوار و برکات ایشان اهل آنخانه را متفق علیه از حدیث نیز معلوم میکردد که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر ساده و مانند آن حرام نباشد کذا قال الطیبی وعنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق گرفته بود علی سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در وی صورتها بود فهتکه النبي پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامهٔ مصور که از این پرده گرفته بود دو بالین فکانتا في البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر ساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است بود و هتک سترا از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدایتعالی امر نه فرموده است که سنگ و گل را جامه بپوشیم و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صورت است که در وی بود قال الطیبی وعنها ان النبي صلی الله علیه وسلم خرج في غزاة و هم از عائشه است که آنحضرت بر آمد برای غزوه غزوات فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از بر آمدن آنحضرت برای غزا النمط را و نمط بفتح نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و از ابره هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم آن را بر در فلما قدم پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرأی النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در در ایوان فجذبه پس کشید آنحضرت آن نمط را بر ور حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آن را و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق حدیث ناظر بر آن است که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت ثم قال ان الله تعالی بعد گفت آنحضرت که خدایتعالی لم یأمرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة والطین که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی و رتورع و تقوی در دین و در حدیث اتخاذ و سایه مذکور نشد متفق علیه وعنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا یوم القیمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهئون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدایش خدایتعالی یعنی مصوران که میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه وعن ابي هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدایتعالی ومن اظلم ممن ذهب یخلق کخلقي و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند بمچو

پیدا کردن من یعنی تکبری می سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزاء و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازند و تکبری مینماید و گمان میبرد
که من ساخته ام اگر درینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا می نماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا را بالحقیقت جزو وجود و هستی نیست و اطلاق خلق بروی حقیقتی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میگردد و از میان حبوب
برای بیان قلت و تواند که مراد بحبه آن دانه سرخ باشد که در وزن از نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شیئی نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورتگرانند یعنی از جمله آن جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشان اند بقرینه آنکه در بعضی روایات کلمه من که افاده تبعیض کند
نیز آمده متفق علیه و بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بروی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت باردار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و ما لا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورتگر در آتش دوزخ است یجعل
پیدا کرده میشود مر او را بکل صورة صورها بهر صورتیکه ساخته است آنرا نفسی و شخصی فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی البته سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
و هم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده
آنرا و حلم بضم حاء و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود و الکس بعقد یعنی که بربندد و پیوند دهد میان دو جو
و لن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوند دهد و یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند همچنین
و در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بربستن خوابیست و میان پیوستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگرچه قسمی از دروغ است و لیکن شدت عذاب بر آن بجهة آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
ماست جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته اند که این وعید در حق بعضی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکنند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقایق از جانب خدا و رسول خدا مینماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند و من استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن وی سخن ایشانرا کاره
و ناخوش دارنده اند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشانرا استماع نماید صب فی اذنیه الانک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص از آن و در مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده یا ترد میان ابیض
و اسود و خالص من صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن و لیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر آن لابد عذاب میکشد تا وقتیکه پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد است و معرب است وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر از این جهة گویند کذا فی
القاموس و غیره باید که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را گوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و درین کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بر آنکه لعب نرد حرام است مطلقا و لعب شطرنج اگر قمار نکنند و نماز را از وقت تاخیر نماید و زبان را
از لغو و فحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار تحفه کراهت و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است و لیکن مع الطیبت بر آن مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند در وی صورتها و کان فی البیت کلب

در خانه سگی فمر برأس التماثیل الذی علی باب البیت پس امر کن بریدن سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر آن صورت و گردد مانند صورت
درخت یعنی هیئت و شکل الصورت نماند فیقطع و فیصیر را برفع و نصب هر دو خوانده اند و مر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین منبوذتین و امر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ بمعنی طرح کردن و انداختن توطان پی سپر کرده شوند و در
استعمال کرده شوند آن دو وساده و مر بالکلب فلیخرج و امر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی و ابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند و اذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند و لسان ینطق و زبانیست که سخن میکند یقول میگوید آن آتش انی وکلت بثلثة من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم بکل جبار عنید بهر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آن را و بر راه راست نرود وکل من دعا مع الله الها آخر
و بهر کسیکه بخواند با خدا عز و جل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر او برد و بالمصورین و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک میورزند رواه الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است می را والمیسر و قمار را والکوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو و لعب وقال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط سه قول است کذا فی
النهایة و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی رواة حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب نه طبل
غازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و را و ممدوده والغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة و غبیرا شرابی است که میسازند آن را حبشه از ذره بضم ذال و فتح را مخففه دانه ارزن و یقال لها السکرکة
و گفته میشود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون را و غبیرا از آن جهة گویند که در وی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابوداود وعن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله و رسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدای عز و جل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد و ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و بدین طور که کبوتر میپرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة این مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه را
آن مرد را شیطان خوانده که بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تانیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابوداود و ابن ماجه والبیهقی
فی شعب الایمان طیبی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و چوزه و حمل آن و فرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن با آن و پرانیدن صحیح آنست که
مکروه است و اگر ضم کند با آن قمار رد کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابوالحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آن مرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من و انی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنم شارع
این پیشه را حرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
نمیگویم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را و لیس بنافخ فیها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل ربوة شدیدة پس بلند شد دم آن مرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را
و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آن را تلواسه گویند و در هندی سانس خوانند و اصفر وجهه
و زرد گشت روی او همزد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی و سرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی از این کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت گری که صورت
درختان است وکل شیء لیس فیه روح و صورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسة یقال لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه که بکنیسه

را وخفت تحتانیه وکنیسه بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانیه وسین مهمله معبد یهود ونصاری ووی معرب کنشت است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته کنیسه معبد یهود ونصاری
یا معبد کفار وکرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود راست وبیعه بکسر با وسکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند وجوهری کنیسه وبیعه هر دو مر نصاری
را گفته مقصود آنکه در بیماری حضرت بتقریب حکایتها وسخنان که نزد بیماری مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه وام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبشه
دیده بودند کردند چنانکه گفت وکانتا ام سلمه وام حبیبة اتتا ارض الحبشة وبودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند بزمین حبشه که بر دین نصاری اند فذکرتا من
حسنها از خوبی وزیب وزینت آن کنشت وتصاویر فیها ویاد کردند از صورتگری ها که در ان کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این حکایت را از ام سلمه وام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک اشارة بجماعه یعنی اهل حبشه یا نصاری ودر کاف اولئک فتح و
وکسر هر دو جائز است وشراح بکسر تصحیح کرده اند وظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند وهمچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان ودر بعضی نسخ منهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تر تصویر کنند در ان مسجد ان صورتها یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور وهم از جهت بنای مسجد بر قبر ونماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را ناحق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است ووی واجب القتل است حقا وطیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود واین احتراز است از قتل حدا وقصاصا وقتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر ومادر خود را والمصورون ودیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند وعالم لم ینتفع بعلمه وعالمیکه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه وسین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است وعجمی مردم غیر عرب را گویند واعجم واعجمی آنکه سخن هویدا وفصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد واعاجم
جمع اوست ومراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب اعجمیه از غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناهکاران بدکردار وعنه انه وهم از زهری
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابو موسی هی من الباطل این بازی
کردن شطرنج ولعبتهای وی از جنس باطل وخلاف حق است ولا یحب الله الباطل ودوست نمیدارد خدای تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را ونزد اهل محبت چیزی را که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگرچه ظاهر عبارت
در عدم محبت است وآن عام تر است از بغض والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار وخانهای ایشان را ودونهم دار وحال آنکه ورای آن قوم وسرای ایشان دار
وسرای یهودی وخانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آنحضرت در سرای آن قوم ونه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را ولا تاتی دارنا ونمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است واز برکت دخول ملائکه خالی ومحروم است قالوا گفتند این جماعه ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است وآن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ وفرق چیست میان سگ وگربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی وشیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است ودر وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد وطیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری وبرین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب والرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن وبفارسی پزشکی وطبیب پزشک وطب بفتح طا طبیب وهر حاذق در کار خود ومتطبب علم طب
خواننده وعمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد وطب بکسر بمعنی سحر نیز آمده ومطبوب بمعنی مسحور وطب جسمانی بود ونفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض ونفسانی علاج نفس بازاله اخلاق ردیه مهلکه وادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفرده یا مرکبه وروحانیه ربانیه که قرآن است وآنچه در معنی اوست و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم علاج میکرده است راهم بطبیعیه وهم بروحانیه ورقی جمع رقیه بضم را وسکون قاف وتخفیف یا بعربی عوذه خوانند وبفارسی
افسون ورقیه بقرآن واسمای الهی تعالی جائز است باتفاق وماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن ومخالف نبود دین وشریعت را نیز جائز وبقرآن فی
نه یارب مگر موثوق باشد وصحیح بود در روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید ومیگفت گذشت
این مرد را که دشنام میکند خدا ورسول خدا را وآنچه اهل عزایم وتکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر وتلوین وحفظ ساعات نیز مکروه وحرام است نزد اهل دیانت وتقوی کذا

قال العلماء

كما قال العلماء الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انزل الله تعالى داء فرو نفرستاده و پیدا نکرده خدا تعالی هیچ دردی را الا انزل له شفاء
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی یعنی دارویی که شفا بخشد از آن رواه البخاري وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فاذا اصيب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا بدرد برء باذن الله به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو در اسباب عادی آن ساخته و برء بفتح است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء في ثلث شفا در سه چیز است في شرطة محجم یکی در خون کشیدن است و محجم بکسر میم وسکون حا و فتح جیم آلتی که بوی خون بکشند و خون حجامت
در وی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون بر آید و آن را مشرط گویند بکسر میم یعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او كية بنار یا داغ کردن بآتش است وانا انهى امتي عن الكي و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاري
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن بآتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و در ماند زیرا که مندفع میشود بداغ کردن خلط باغی که تحسم منکر دد مادۀ وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الكي انتهى واما نهی از داغ نابودن وی علاج بجهت آنست که عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و اگر
نکنند بسبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدواء الكي پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان تنزیهی است والا اگر بکنند و بیابند
شفا از حق دارد جائز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و جزم نیست
که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را به بعضی اصحاب
عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم من بحال که داشتم
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و احادیث نهی
محمول بر آنکه بسبب [illegible] بنا بود بی باعثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و بر آنکه تصریح کرده اند که نهی از ارتکاب آن بسبب وقوع
در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را به بعضی صحابه بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و بیم و صحت در اینجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمي ابي يوم الاحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در غزوه احزاب که آن را غزوۀ خندق گویند على اكحله بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا دارد و در دست اکحل و در ران انسا بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است منسوب باوست و در پشت ابهر چون ابی بن کعب را در این رگ تیری رسید خون میرفت فكواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم او را بایستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال و هم از جابر است
که گفت رمي سعد بن معاذ في اكحله سعد بن معاذ را تیر آمد در غزوه تیری رسید در اکحل فحسمه النبي پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود
بمشقص بپیکان تیر بکسر میم وسکون شین معجمه و فتح قاف و في الصراح مشقص پیکان پهن دراز ثم ورمت پس آماس و ورم کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانية پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الى ابي بن كعب طبيبا و هم از جابر است که فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم كواه عليه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابي هريرة انه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت في الحبة السوداء شفاء من كل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است
والحبة السوداء الشونيز و حبه سودا نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده كذا في القاموس متفق عليه بدانکه طیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد و لیکن مخصوص است بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آن

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است و حبة السودا داخل میشود در هر دو از ترکیب و کرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السودا کردندی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت
ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من همیرود شکم وی و در روایتی اشتکی بطنه و اشتکا شکایت
و شکوی و شکوای بمعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان او را شهد فسقاه پس بیاشامانید او را عسل ثم جاء پس باز آمد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل او را مگر رفتن شکم را فقال له ثلث مرات پس گفت
آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار پیغمبر میفرمود بیاشامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم
و رفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة پس آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان او را عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آن مرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمده که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاده و کذب
بطن اخیک و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در
نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع میبست و دروغ گفت ازین جهة اطلاق کذب بران کردند فافهم فسقاه فبرء پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی میبست یعنی عسل خود مسهل و مطلق
شکم است پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و لهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت و حلول معجزه او بود
صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس معاوی کیرا قیاس ان نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را و لیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد که امر بسقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسده بود و پس سقی عسل که دافع ماده بود
آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوا می باید که آن را مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان
قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداری که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و کذب بطن عبارتست از کثرت مواد
فاسده و چون در آخر انقدر داده شد که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی را با طب اطبا نسبت
ندارد و چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب مأخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مشار
خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود و یقین باید دانست که از نقص ایمان اوست و هر که آن را بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته از ان
منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفای ما فی الصدور است آنرا که آن را باخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان الحجامة
والقسط البحری خون کشیدن و قسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع
و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهة او را افضل ادویه
داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط
هندی نیز آمده و او را بعود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را بنسبت بظفار نیز کنند که شهریست بر ساحل بحر از یمن قریب بچین هند که آن را
از هند بآنجا برند و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز بر کردن و ته نشاندن
من العذرة از جهة عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را در آخر آن حمی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و ابهام کودک را بانگشت ابهام غمز میکنند و عصر
مینمایند و خون از ان بیرون می آید از ان نهی کرد و فرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که علاج کنید آن را بالقسط متفق علیه و در مسند
امام احمد آمده که درآمد رسول خدا بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آن را با آب و بچکاند آن را در بینی وی پس همچنین کردند و به شدن آن کودک و

٢ صلی الله علیه وسلم

دارو

ودا ووا بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را بخفض کردانند و چون دارو
بدماغ برسد عطسه بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح فرموده تداوی به سعوط را و خود نیز اسعاط کردی و بعضی از متطببان بطلب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند
گویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارتست خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونیست که بلغم بر وی غالب
بود پس معالجه بقسط موافق بود از آنچه قسط مجفف است و مقوی عضو و گاهی نفع دوا بخاصیت نیز بود و یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم وعن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن برچه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهة عذره از باب فتح یفتح که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمایید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوبست و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی متفق بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دفع
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است اراده کنند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس
و این خالص است و این عظیم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آن را بقسط بحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود ذات الجنب را بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و اینجا لازم نیاید که زیاده بران نباشد شاید که هفت نفع از آن میان شده و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب که از امراض شدیده مهلکه است
بتخصیص بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرتست نه عدد مخصوص سبعه بمعنی کثرت در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد از آن بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت متفق علیه وعن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است با آتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از واست و نزد بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت که خورد بعض من بعضی پس اذن داده شد
بتنفس این حرارت ضعیف اثر آنست که ابراد و ضعیف بجهة آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد کردانید آن را با آب و در
روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوها را بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفست
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون مینماید چه میگویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آنست که این
خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن باشد استعمال
دوای گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید بآب نافع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید بآب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب مانند آن بود و بس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بر وی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد میطلبید مشک
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال میفرمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب و تب نیست مگر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آن را بآب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب رفتن آب را بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله خداوندا
شفا ده بنده خود را و راست گو گردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است
در آنکه تبرید با شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراوی است که اهل مزاج گرم را عارض شود و بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای آن و تسکین
زبانه آن و مامور به غسل نیست بلکه اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و نوشانیدن برف و شستن
دست و پای بآب سرد و از اسما یا عائشه آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد را در جنب وی و خواند این حدیث را و عایشه و امثال وی عارف اند بمراد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده راست گو گردان پیغمبر خود را

انتهى و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الانصاف آنست که هرگاه استعمال ماء بارد شدید البرودة و برف سبقی غسل
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج کرده مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته انفع غسل با آب سرد از حمی صفراوی حاد
از گرمی آفتاب والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حاء
مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد بآن عقرب است و گزیدن او در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده والنملة و از نمله که نام قرح
است که در پهلو و غیر آن برآید تسمیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز
ندانند وجه تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت بامراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود از جهة الفاظ جاهلیت بعد از ان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهة اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از ان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم و عن عایشة قالت امرنی گفت عائشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان نسترقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم
و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیاء بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد او امر اباحت است که بمعنی
اذن و رخصت است متفق علیه و در بیحدیث تخصیص بذکر عین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز مذکور گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه و سلم رای
فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی بدانکه اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعة بالضم بمعنی سیاهی بروی که بسرخی زند
آمده و راوی تعبیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تعبیر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد
یا انس و لیکن شارحان آن را بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و نظر جن یا انس و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روی کودکی بود و گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله
انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب و انت نهیت عن الرقی و تو نهی
کرده از افسونها فقال اعرضوها فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون را بر آنحضرت تا معلوم کند درست است آن افسون کار کردن بآن فقال پس فرمود
ما اری بها باسا نمی بینم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود من استطاع منکم کسیکه میتواند از شما ان ینفع اخاه که نفع رساند برادر خود را
فلینفعه پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از آنکه محذور شرعی در ان نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست
و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در ان سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت
فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میبری درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم
عرض کنید بر من رقیهای خود را تا ببینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا باس بالرقی باکی نیست برقیها ما لم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزی
که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحیح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن از جهة عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند باین علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم با سمای شیاطین
اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد که متمثل میشود بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون با سمای
شیاطین میلان میکند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و از ان ازین جهة مکروه است رقیه که بقرآن و اسماء الله و صفات وی خاصة نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب
و قرائت معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه و سلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث
مذکور است و جمله از ان در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بمال یا فرزند یا خویش یا هر چه خوش آید او را بیفتد باید که بگوید
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و
از جابر آمده که باک نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض را و مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی
شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری رح که گفت که
بیمار شد ولد من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب پس شکایت کردم در خصه

وی فقد

قصه ولد را فرمود که جائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ پس نوشتم
این آیات را و حل کردم در آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی گشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمه
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين اشارت با آیات شفا کرده و سعد چلپی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده و در رؤیت وی حق سبحانه در منام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها به آب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که می‌نوشتند این آیات را از برای بیماران طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین‌ها را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزا است والله اعلم وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال العين حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آن را از اجرای این عادت سبب تضرر و هلاک آن چیز
ساخته است فلو كان شيء سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را سبقته العين و در روایتی لسبقته هر آینه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا واذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مر عرب را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می‌شست دست و پای خود را و ماتحت الازار خود را و میریختند آن را بر معیون و این را سبب شفا میدانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص اشیا که مودع است در آن منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است در آن دفع وهم است و بعضی از آن که تجویز
شارع مقرون کرده ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید رواه مسلم و لابد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر
کنند اگر چه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آن را منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این
ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
و بطریق اجرای عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العين حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داده واجب
کرده اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جماعه که این صنف را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه ناظر
کنیم بچیزی بروجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد. و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر نیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد. و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در دنبال
و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان الفصل الثاني عن اسامة بن شريك قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
معدود در کوفیین قالوا گفتند رسول خدا نتداوی یا عباد الله تداووا ای بندگان خدا تداوی کنید فان الله لم يضع داء و زیرا که خدایتعالی ننهاده و پیدا نکرده در وی
داء الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غير داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیریست که آن دردی دوا است رواه احمد و الترمذی
و ابو داود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تكرهوا
مرضاكم على الطعام اکراه و تکلیف مکنید بیماران خود را بر طعام و ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالى يطعمهم ويسقيهم زیرا که خدایتعالی میخوراند
و مینوشاند بیماران را یعنی قوت می‌بخشد و مدد میکند بانچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و با تحلل
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجریان عادت سببی برای ابقا باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
و ابن ماجه و قال الترمذي هذا حديث غريب وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كوى اسعد بن زرارة من الشوكة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ از این علت در کجا کرده باشند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
وعن زيد بن ارقم قال امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نتداوى من ذات الجنب بالقسط البحري والزيت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از درد پهلو
بقسط بحری و زیت رواه الترمذي وعنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم ينعت الزيت والورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زیت را و ورس بفتح واو و سکون را گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل عفران از جهة علاج ذات الجنب ظاهر آنست که علاج ذات الجنب باینها بطریق لدود باشد که بچکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بعد از ان بتحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی به پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام از این بزرگان او را فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید او را بما تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو ومشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بروزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد آدمی را برای قضای حاجت قالت گفت اسما بالشبرم بضم شین معجمه وسکون بای موحده و رای مضمومه گیاهیست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که پخته میشود و نوشیده میشود آب او را و در سفر السعادة گفته که گیاهیست معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بجای سهله وثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را اینجا خوانند بطریق تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهة خطر و فرط اسهال وی قالت گفت اسما دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوای شریف است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از خاصیتهای وی است نفع از وساوس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر اینه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در بزرگی سنا و شفای وی از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفاست مگر از مرگ رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دوا را وجعل لکل داء دواء و گردانید مر هر دردی را داروی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بحرام ولیکن تداوی مکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرمود ومنافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که تناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است بیدن و مهلک است چنانکه از حال اهل دمان ظاهر گردد انتهی و ما ماکه این سخن بر تقدیر تنزل گفت والا این آیت منسوخ است بقول وی عز وجل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر از این دوا شفائی نیست جائز است تداوی با آن ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بد طعم بد بو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت و در تقریر این تقدیر نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی راسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت آنحضرت حجامت کن ولا وجعا فی رجلیه و شکایت میکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پایها را یعنی بحنا رواه ابو داود وعنها قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم وفتح ریش و همچنین قرح و بعضی مصدر نیز آمده و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر ولا نکبة بفتح نون وسکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون وغیره و در مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون وسکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بروی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف وسکون بای موحده وشین معجمه الانماری بفتح همزه وسکون نون صحابی است نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیه و حجامت میکرد میان دو شانه خود و هو یقول و آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد و کم کند از این خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیء لشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود وابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو وکسر را فوق ران من وثء کان به از کوفتگی که بود وثء بفتح واو وسکون مثلثه بعد آن همزه درد

وکوفی

وکوفتی که بعضو برسد بلی انکه نیکنند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لیلة اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا انه لم یمر علی ملأ من الملائکة که وی صلی الله علیه و سلم نکذشت بر هیچ جماعتی از فرشتکان الا امروه مکر آنکه امر کردند جماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بحجامت رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که مراد بحجامت خون کشیدن است شامل فصد و غیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد و بعضی شراح آن را بمقابل فصد داشته و گفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بانکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و پخته و بر سطح بدن می آید و بحجامت بیرون می آید نه بفصد و فصد اعماق بدن را نافع است و بلاد بارده مناسب و ماناکه بامت عرب مراد داشته اند که در انوقت موجود از امت ایشان بودند یا مرا و از امتک قوم تو داشته و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون اصل قوای حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله بن تیمی برادر زادهٔ طلحه بن عبید الله که از عشرهٔ مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و کشته شد با ابن الزبیر دیگر و زر روایت میکند که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از کردانیدن غوکی در دوا و که درست است یا نه و ضفدع بکسر ضاد و کسر دال و فتح آن و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب و درهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن قتلها از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دوا از جهة نهی تداوی بحرام و در کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دوا و تداوی بدان فافهم رواه ابو داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل بکسر ها و میان دو شانه رواه ابو داود وزاد الترمذی و ابن ماجه و زیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم و بود آنحضرت که حجامت میکرد لسبع عشرة در هفدهم از ماه و تسع عشرة و نوزدهم و احدی و عشرین و بیست و یکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست میداشت حجامت را لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید بافراط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای و اوفق بود بمصلحت با رعایت اعتبار و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین ها اصلح است گفت وعن کبشة بحتین واقع شده است در نسخ مشکوة بباء موحده و شین معجمه و گفته اند که صواب کیسة بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است از کیسه بنت ابی بکرة که پدر وی یعنی ابی بکرة کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل و عیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و یزعم عن رسول الله و میگفت ابو بکرة و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است و فیه ساعة و در روز سه شنبه ساعتی است لا یرقأ ساکن نمی شود و نمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد و هلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند روز چهار شنبه او یوم السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتح واو و ضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد و ابو داود قال و گفت ابو داود وقد اسند بتحقیق اسناد کرده شده است این حدیث و لا یصح و صحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا و هم از زهری است بطریق ارسال قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند و اندوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهار شنبه فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت و اختیار آن در بعضی ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة و حدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة عسل او لذعة بنار انتهی و در شرح آن کلام درینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا روایت است از زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زوج خود از مقربان و مقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته فقال ما هذا پس گفت عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید فقلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله پس گفت شما آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک بتحقیق بی نیاز باید از شرک و

محتاج هستید که در دفع امراض و مضار متمسک باین افعال گردید که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در ان زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن شرک است و نیز متمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر در آن که مقتضی شرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی بدرستیکه رقیها که در جاهلیت بود و آنرا با اعتقاد تاثیر میکنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود میآویزند و اعتقاد میکنند که آن دفع چشم زخم کند و از او بعضی تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا مستندی از حدیث عبد الله بن عمرو است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند بیاموخت و حرز آن را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کثیره و جهله‌ها که در وقت شرف آفتاب و جز آن میسازند نیز مکروه است و خوف مردان را لبس فضه در بعض خاتم حرام است والتولة بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن شرک این جمله همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقالت زینب میگوید پس گفتم بعبد الله لم تقول هکذا چرا میگوئی این چنین و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی تقذف تحقیق بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک وکنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبد الله انما ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میجست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل نخس دفع و حرکت و درخستن و ابه چوب از باب فتح بفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد را از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف بمعنی باز داشتن و باز ماندن هردو آمده انما کان یکفیک ان تقولی جز این نیست که بس بود ترا که بگوئی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذهب البأس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده لا شفاء الا شفاؤک نیست شفا مگر شفای تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقمها هیچ بیماریرا و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود

وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض را و در صراح گفته نشیره افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد با آنچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو در بعضی نسخ مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و متمسک کنم بدان مراد بتمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن درندها و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و اصطلاح آنرا داخل شعر ندانند و مصدوق وما علمناه الشعر وما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نگشته والله اعلم رواه ابو داود و معنی حدیث تذمیم و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شده‌ام که باک ندارند از هر چه بکنند و ملاحظه نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از آن جهت که در وی گوشت مار و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منهی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس ساخت عز و جلال رسول خود را از آن منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل لا یعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد و دور نباشد چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد فقد بری من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی وابن ماجه متبادر بفهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگر چه مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از آن است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمام اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

تطبیق احادیث وارده دران گذشت و عن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بلفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است دریافت زمان آنحضرت را و درصحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت و به حمرة و حال آنکه
عارض بود و بوی علت سرخی بدن فقلت پس گفتم الا تعلق تمیمة چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد شفا از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم گردانیده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیا ما سوی حق لا یضر و لا ینفع اند مقصود تحریص و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابو داود و عن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهردار چنانچه عقرب و مانند آن رواه
احمد و الترمذی و ابو داود و رواه ابن ماجة عن بریدة و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داود و درین
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند و اگر عام تر از ان مراد دارند از آنچه از علتهای خونی بود خواه سبب روان نشدن خون گردد
یا بجهت بسیار خون بود نیز جائز نماید والله اعلم و در روایتی مر ابی داود الا فی نفس آمده بجای الا فی عین و گفته اند که مراد بنفس عین است و بجای یا دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغه
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم و عن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زن
جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغهٔ معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغهٔ
مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا تعقد حال ایشان کنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت موثر است فانه لو کان شیئ سابق القدر زیرا که بدرستی اگر باشد چیزی که مسابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هرآینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد و الترمذی و ابن ماجة و عن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب او است که غالب آمده بر وی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در وی
خواب میکرد نزد وی میبود و مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو ها ظاهر میشود و نیات
[illegible]ست و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این زخم را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سورهٔ تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیهٔ نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان باین نام و زنان عرب آن را رقیهٔ نمله میگفتند نه بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد و آن کلمات
این است العروس تحتفل و تختضب و تکتحل و کل شیئ تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه تا ادیب نمود او را به بی فرمانی کردن و سر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از تورپشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بر عدم اراده رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن الا تعلیم الکتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرموده لا تعلم الکتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد و این مگر پیش از نهی
باشد و بعضی گفته اند که نساء آنحضرت مخصوص اند از ان ببعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نساء عامه است که خوف فتنه در انجا متصور است و
اینجا چنین نیست رواه ابو داود و عن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاریست و نام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت و ولادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنیده از ان حضرت از جهت صغر و ازین جهت ذکر کرده اند او را در آنجماعه که معدود از صحابه اند و لیکن
اثبات کرده ذکر او را ابن عبد البر و ذکر صحابیت گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنیده از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد را اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا ما رأیت
کالیوم ندیدم پوست مردی را در زنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف و لا جلد مخبأة و نه پوست دختر که مستوره غیر مزوجه

که در درون خانه خود پنهان نشسته میباشد و مخبّاة بضم میم و فتح خای معجمه و بای مشدده و همزه دختر دوشیزه که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت امر نفس خود را بلیغ
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن است شتر و در افتادن قالی رسول الله پس آمده شد خبر بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تیمار
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی والله ما یرفع رأسه بخدا سوگند که چنان بر زمین افتاده است که نمی تواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعه تهمت میکنیم و گمان میبریم عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بجهت چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنابر چه هلاک میکند و کشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود دیدن وی در نظر تو با نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
برکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بر وی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخله ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح این
اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست مر او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی ان العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر وی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل قدر یافت آن عاجز
قاضی ابو بکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی در اینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کنند گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه
بخدا و اسما و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنان چه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند ما پدر جن است چنانچه آدم مر آدمیان را یعنی
شیطان ان سر آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که از اثر شوخ و چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی علما نزلت پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر از این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائیشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رئی فیکم المغربون
آیا دیده شده میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید را مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین یشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارد در
ایشان جن رواه ابو داود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع
با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و
جنب الشیطان ما رزقتنا بار خدایا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد در این جماع و فرزندی که بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیبی باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و شارکهم فی الاموال و الاولاد و از اینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در هر وقت هشیار باشد و بذکر خدا تعالی مشغول و ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم از
اینجاست فساد و بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکنده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکنده ولد را از جنس خود
و در آرنده رگ غریب را در نسبت و دور افکنده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل بمعنی دوریست و وجه ثانی آنکه مراد مشارکت شیطان آدمیان
را امر کردن او است ایشان را بزنا که یأمرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است و نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ

غریب

غریب بعید را دور نسب صد وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زناهای جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و ظاهر میگردد بر وی و گاهی سپرد او را آنجاکه میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که بجماع جن غسل بر امرأة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمی شود و در تزویج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جنی عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی ناکیم ما با این جاریه عقد ببندید مرا با وی و در جماع انس با جن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که ام
بلقیس جنیه بود و پدر وی انس و سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان در این باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان کرده اند
که جهت مکر آنکه مراد بتعبید آدمیان باشد خود در اتیان نساء خود از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرناء اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور اند زنده اند ایشان بسبب آن ذوات خود از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را اسقاط در باب ترجل ذکر کرد و اعتذار از آن گفته و ذکر حدیث ابن عباس
ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میفرمایند معده
آدمی حوض البدن نسبت بدن شکل حوض است نسبت بشجر والعروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برا
بخوردن بر حوض بیاید و در رود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور را بخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت او ست واذا سقمت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگهای بسوی اعضا برطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف او ست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست وقد بیناه فی الشرح وعن علی رضی
الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدا تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نمازگذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک
و آب را فجعله فی اناء پس کرد و اینید نمک و آب را در اوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد که میریخت آن را بر انگشت خود حیث لدغته اینجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعوید کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم وعن عثمان بن
عبدالله بن موهب بفتح ها مولای طلحة بن عبیدالله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب وکان اذا اصاب الانسان و بود شان را عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا بشد چیزی دیگر بعث الیها مخضبه فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را برگن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت وکانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در حقه
از نقره و جلجل بضمتین در اصل معنی جرس صغیر که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس جنبانید ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
موهای شریف را در وی انداخته تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار فشرب منه پس می نوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبدالله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرأیت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را بهر حال یا
بجهت آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گردد و دیر پا گردد و یا بجهت غلط طیب سرخ میشود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشت
رواه البخاری وعن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابوهریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب با آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه که آن را شحم الارض گویند و کلاه خوانند و در وی با شد چیزها گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب اطعمه
گذشت غالباً ذکر نیز از وی در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم گذشت پس صحابه مذمت و تقبیح وی کردند و گفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه و مواد ملعنیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت آن را از جمله مذمت بر آورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد
و گفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و
ماکول ایشان گردد و اگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه وی است بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقاً گذشت سخن اینجا درین است که قول وی که فرمود و ماءها شفاء للعین و آب وی سبب شفا است مر چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنها بی خلط با دویه دیگر اکثر بر آنند که ترکیب کرده شود بوی کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفرداً و امام نووی نقل کرده
که بعضی از مشایخ زمان خود را دیدم که مطلقاً بصر وی رفته بود بمجرد آب کماة سرمه کرد باعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت معین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن
بخلط و ترکیب با ادویه دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة و عجوه که نوعی از خرما است از بهشت است
که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است و هی شفاء من السم و عجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره و در بیان شفا بودن کماة مر چشم را و تجربه کردن او آن را اخذت ثلثة اکمؤ بر وزن افلس یعنی گرفتم کماة را سه او خمسا او سبعا یا پنج یا هفت
کماة را این شک راویست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آن را در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم [illegible]
فعصرتهن پس فشردم و بر آوردم آب آنها را وجعلت ماءهن فی قارورة و گردانیدم و گرفتم آب آنها را در قاروره وکحلت به
جاریة لی عمشاء و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدوید از چشم وی اشک فبرأت پس به شد آن جاریه و قوی شد بصر او
و رفت علت از چشم او رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وعنه و هم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لعق العسل کسیکه بلیسد
عسل را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد اورا عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یک قدح عسل را با آب
آمیخته بجرع می نوشیدی انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل و لعق آن برناشتا
ازاله میکند بلغم را و میشوید معده را و دور میکند لزوجت را و دور میکند از وی فضلات را و گرم میکند معده را باعتدال و میگشاید سدها را و آن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و وقت صبحی
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرمود هدی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از درد های ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت هدی و شفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفا گفت و قرآن را عین
شفا خواند رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال و گفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است وعن
ابی کبشة الانماری صحابی است و حدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود و قصه آن مشهور است قال معمر
گفت معمر که یکی از روات این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است و یافوخ میانه سر و نیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی باطل شد حسن حفظ بکشیدن خون میان سر نیکوئی و قوت حافظه از من حتی کنت
القن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدی بود من که تلقیم و تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن در میان سر باید که
کرد اند بسوی آن عجب ضرر در حفظ است رواه رزین وعن نافع قال قال ابن عمر گفت نافع مولای ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است بر من خون بجهد
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فاتنی بحجام پس بیار برای من حجامی را که خون بکشد واجعله شابا و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوانی را که قوت داشته باشد

و بزور تو اندکه مجم را و خون کشید و لا تعجله شیخا و لا صبیا و مگردان حجام را پیر و نه صغیر قال گفت نافع و قال ابن عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول که میگفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است و هی تزید فی العقل و حجامت بر ناشتا زیاده میکند در عقل و تزید فی الحفظ و زیاده میکند در حفظ
و تزید حافظا حفظا و زیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد و کمال و نهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکه بهت خواهنده حجامت را فیوم الخمیس علی اسم الله پس باید
که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا و اجتنبوا الحجامة یوم الجمعة و یوم السبت و یوم الاحد و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه فاحتجموا
یوم الاثنین و یوم الثلثاء پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه و اجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس
و روز بلا است فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء و پس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی نحس است که رسیده شد و افتاد در ان روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاکت عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود و نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده و ما یبدا جذام و لا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة
الاربعاء و ظاهر نمیشود جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم
رواه ابن ماجه و درینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و درینجا بر خلاف
آن آمده جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود و عن معقل
بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر - خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دوا است
مر درد تمام سال را رواه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل و لیس اسناده بذلک و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بران کرد و هکذا فی المنتقی همچنین گفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود و روی رزین نحوه عن ابی هریرة و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت
در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم باب الفال والطیرة فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در
هنگام تصور و اندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالب بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره
بکسر طاء و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر و گویند که جز این دو لفظ مصدر برین وزن نیامده و مستعمل گردد در فال بد و گاهی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا فی القاموس و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جاها و فال بد گرفتن منهی و مذموم
است و اصل تطیر و وجه تسمیه بدان بجهت آنست که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را
یا آهو را از جای بر میانگیختند اگر بجانب دست راست میرفت آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کار میرفتند و اگر بدست چپ
رفتی شوم میگرفتند و از آن کار باز میماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم
و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال و ذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن
و امیدوار از فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن بخدا مذموم است عقلا و
شرعا بعد از آن هر چه اراده او است همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال و طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و بآن
و امثال آن که در معنی تطیر اند و گفت الفصل الاول عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری
و دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هر چه شدنیست خواهد شد و شارع آنرا اسباب علامات نکرده
و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد تطیر را و نهی فرمود از ان مدح کرد فال را و فرمود و خیرها الفال و بهترین اقسام طیره و تفول فال نیک گرفتن است اینجا طیره
بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال درینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز بهتر است و حال
آنکه فال بد قطعا بهی ندارد و جوابش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی بهتر است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الآخرة خیر و ابقی و اصحاب الجنة خیرا و این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است
که در طیره نیز اعتقاد بهی دارند یا مراد آنست که اگر فرضا ممکن بودی که طیره به است فال بهتر از آن خواهد بود و قالوا گفتند پرسیدند صحابه که و ما الفال چیست
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمعها احدکم سخن نیک که بشنود آن را یکی از شما و تفول گیرد از آن چنانکه جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد
متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد سرایت بیماری او بوی کند گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام جرب و جدری و حصبه و بخر و رمد و امراض
وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی نمی باشد بلکه قادر مطلق همچنانکه اورا بیمار کرد این را نیز کرد و لا طیرة
و نیست طیره معنیش معلوم و لا هامة و نیست هامه بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانند و در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایریست که بزعم عرب از سر کشته
پیدا گردد و بپرد و میگفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد میکند که آب بنوشانید مرا تا آنکه کشته شود کشنده او

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشنده میستاند و چون کینه ستد بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل طیره است و مختار همان قول اول است ولا صفر و نیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را محل نزول بلاها و حوادث و آفات دانند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند و گویند المی که نزد جوع رسد از وهست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرمهاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند بدن آدمی را و هلاک میگرداند اورا پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسئ زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و باوجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود و فر من المجذوم کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان لکانها الظباء گویا که آن شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند انهارا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی مانا که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چرا اگر با اول شتر را ده کنند که از وی بواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسید و از وی بدیگران و لا محاله درینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق سبحانه باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی شانه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون وسکون واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمه والقمر قدرناه منازل اشارت بدان دارد و عرب از ا اسناد میکردند نزول امطار بدان و میگفتند که علت باران و موثر در آن نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سبب داند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین وقت نیز نفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که باوجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم علیت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدعلیت و سببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است اما حکم بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لاعدوی ولا صفر ولا غول بضم غین معجمه و سکون واو و جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین و در عرب آن بود که غول در بیابانها ظاهر میشود مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی تغول و تلون وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنهارا بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت بود بلکه تلبیس و تخیلی بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن بعثت سید انبیا صلی الله علیه وسلم چنانکه استراق سمع که جنیان را از آن ممنوع گشتند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است و پیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی او که در نیاید در مردم و جا نجا که بیعت باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرده حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم از حدیث معلوم کرده که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما در تطبیق این احادیث و حدیث لاعدوی که بظاهر و باعث بر عدم اجتنابست و مسلکها است اکثر برآنند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث و رآنست و بعضی برآنند که مراد نفی عدوی نفع موثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعیات است که علل معدیه را موثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت حق است ان شاء کان و ان لم یشاء لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مدانات صاحب این مرض را سبب حدوث اوست و حکم عادت اینست اتقاء و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوبه این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که این امراض بطبع معدی نیست ولکن حق تعالی مخالطت صحاح را با مرضی سبب ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است پس نفی عدوی و امر بفرار بر دو ورود آید و توربشتی گفته که مفعول در حدیث و اولی است در جمع تطبیق است میان احادیث و قول اول بعضی ابه تعطیل اصول طبیه شرع وارد نشده بابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و باید جمع حاصل شود و تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فر من المجذوم

بقیه

ثقیف انا قد بایعناک فارجع و بمجذوم دیگر کل ثقة بالله و توکلا علیه و بال اشارت کرد برعایت اسباب و ثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است او در اول
تعلیم است و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف او ست صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الٰهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار مر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی منفیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش تم الکلام فان الله این کلام علما است درین مقام والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفاءل و لا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
بر تطیر در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاول است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه نقد مسمی او وصف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است اینجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
و در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و والی سجستان و سجستان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابوداود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا و الطرق بفتح طای و سکون راو قاف در آخر و الطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هرچه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرکت و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم کرده
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود و پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداود
اما عیافت را اندک پیدکان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نساء عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه نجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند و عن عبدالله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد و لکن الله یذهبه بالتوکل و لیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و بدان کار برود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داود و الترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابوداود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا و لکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر و بهتر اهل
توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد والله
اعلم بالصواب عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بروی اشارتست که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجة و عن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبدالملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا هامة
و لا عدوی و لا طیرة و ان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد و الفرس و در اسپ و المراة و در زن

ابوداود بدانکه احادیث وارده درباب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تأثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم گردد و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در مراة و دابه و دار و بصیغهٔ جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور از اهل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد آن از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیا خدا تعالی است و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد آنست که تطیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درینها ثابت باشد بر طریقهٔ قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم و تطیر منفی است از انها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند آنرا و لیکن وجود و ثبوت نیست درینها پس اصلا وجود ندارد انتهی و بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری او است و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا مکروه و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه و ناخوشی هوا است و در اسپ حرونی و گرانی بها و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و در یا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یاد نذر شد و بدایت و انجاح مرام و حصول مقصد میبد رواه الترمذی و عن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یتطیر من شیء روایت است از بریدهٔ اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بان و رؤی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و کشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی و ان کره اسمه و اگر مکروه و ناخوش میبود نام او را رؤی کراهیة ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سأل عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان و رؤی بشر ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رؤی کراهیة ذلک فی وجهه و این تطیر نیست زیرا که بجهة آن کاری که پیدا شتست باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاؤل فافهم رواه ابو داود و عن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا بدرستی ما بودیم در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود در ان سرا عدد و مالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهة تطیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان و خرابی بجهة سکونت این مکان است فرمود از ان بر آیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقهٔ توجیهی که بعضی در فرار از مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتنه چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این اشیا فلا اشکال رواه ابو داود و عن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر معنی تابعی و احفظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروة بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنجا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرد از وی شعبی و جماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه و سکون نون گویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن ابین گویند و هی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین کشت و زرع ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار و امتیار خوار بار آوردن و ان وباءها شدید گفت گویا که آن زمین سخت است بجهة فساد هوا و ناسازگاری او بطبیعت فقال پس گفت آنحضرت دعها عنک بگذار آن زمین را و جدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت در وبا و مقاربت و مقارنت وبا و مرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء والعدوی و من الاراضی المحمة و طیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح موافق از اهم اشیا است در صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن سبب سقام و هلاک است رواه ابو داود و شاید که گریزندگان از وبا و طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آنمرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و جدا رو از آن زمین زیرا که ملابست و مخالطت مرض

و وبا بهلاک می انجامد و لیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که آنمرد شکایت کرد از واقع شدن وبا در آن زمین و آنرا شوم و مکروه می پنداشت و آنحضرت نظر بضعف حال وی و خوف
وقوع در سوء ظن و شرک خفی او را برآمدن ازآنجا و از سکونت کردن بدان رخصت داد و نه آنکه وبا آنجا واقع شده بود و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه و تبلیغ ایشان
از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است مکرر بجا و تصریح که امر بان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه که در صحیحین است بمنع و نهی از خروج و فرار از
وبا و مدح و ترغیب بصبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نمی آید شد و گفته اند که انفرد و بن مسیک خبر یکی در
حدیث مروی نیست و آن هم انفرد مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبدالله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه
و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی بلاء شایع و مرگ عام چنانکه ابوذر رضی الله عنه فرموده و
لبابک و الفرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله
بشکت فرار ازان منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر جز با اعتقاد کند که بتقدیر صبر البته میمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و حکم این اعتقاد
عاصی و قیاس آن بر خروج از خانه در زلزله و وقوع نار فاسد است از جهة ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه
و افتادن در خانه
غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت و توکل و صبر است و بیرون آمدن
رخصت و مباح است گوییم که تشبیه بر زحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک و تساوی است یا
چیزی ازان کم باشد و قول حق تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی که دران وبا است نه در بودن در جایی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر
تقدیر هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن ناممنوع و باطل است حکم آنست که
از اینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود و عقل را درین جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله
علیه و سلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفال پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه
در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفال و کلامیکه دران حدیث گذشت از سوال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد
طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و تطیر
و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابوداود
مرسلا زیرا که عروة بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گویی کردن
و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر دهد از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بوده اند
بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید بدو اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن
و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی زعم داشت که از علامات و اسباب از افعال و اقوال و احوال العارف میشود و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و کشنده را در یابد چنانکه مالها دریابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال بران نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو
اثم و بر مجلسین منع و تادیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست بوی نزول کرد بمدینه و سکونت کرد دران و روایت میکند از وی ابوسلمه و عطا
بسیار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویه بن الحکم گفتم یا آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی ازان کارها این است که
کنا ناتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها قال گفت آنحضرت فلا تاتوا الکهان پس میایید کاهنان را و در دید نیاید کاهنان قال گفت
معویة بن الحکم قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده
احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و پی آن رفتن وهمی و خیالی است که می یابد آن را از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که
منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آنرا و شروع کرده اید دران قال قلت گفت معویه گفتم یکی ازان کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال
یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بیان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال را در یابند و حکم کنند قال گفت
آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط آن پیغمبر را
یعنی چنانکه راست بر صواب افتد و بوصل بمقصود گردد فذاک پس آن کس مصیب است او الا تطلبی با آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر اینچنین باشد
فنها و الا ضایع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامریکه بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان
مفقود و معدوم است عمل بدان نیز درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان از حال کاهنان که سخن ایشان صدق است و اعتماد را
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت وجواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتهٔ ایشان قالوا گفتند
این مردم یا رسول الله چون چنین سخن میفرمائی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق آن کلمه حق میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه را جهت یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را او میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا وضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جنی تابع او است و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب است بقوله قر الدجاجة همچو آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقرة نیز همان آواز ماکیان است ولیکن بالتکرار میدهد و در جدوبی ترددی هد قر
گوینده در بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه را بحرکت و ریختن آنچه در او ست بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا کلالی که در شیشه
میریزند و بر اطراف و جوانب آن آواز می شنیده و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف یعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند و قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف یعنی ایداع دارد میدود با گلم
چون کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند و می در آرند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از
صد دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبة بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال بهر دو وجه آمده متفق علیه و
عنها قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل فی العنان بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود وهو السحاب و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد و آب را و بکسر آنچه نماید ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کار
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن بآسمان ممنوع شدند بولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر آن اخبار ملائکه می نهند فتسمعه پس میشنوند آنرا مراد کلام
کرده شده است در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده بهر چه
بدیگری فرستی و اندازی فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و بر می بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و امثاله
فسأله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة مقبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت اضرار و خسارة او ست که نماز
که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضائع و نامقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نشد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
و ثواب است بر آن اگر چه ابرای ذمه که بآن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما ندانکه اگر چه تخصیص شب کرد اما تمام روز و شب مراد است و چنین بسیار افتد
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل آن مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه حبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه علی اثر سماء کانت باللیل بعد از باران که بود در شب و اثر بکسر
همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون بازگشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا میدانید که چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناترند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر صبح کردند
پگاه بر خاستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله و رحمته باران داده شدیم بفضل خدا
و رحمت او فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر شونده بستاره و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلک پس آنکس کافر بی کفر ورزنده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة فرود نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
آن کافر ینزل الله الغیث هرگز میفرستد الله تعالی باران را ینزل از باب افعال تصحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا و کذا انتهی

چنین

چنین ظاهر آنست که مراد برکت باران است و این قول او ینزل الغیث بیان آن بود احتمال دارد که عام بود و انزال غیث مثال و بیان فردی از ان باشد والله اعلم و بدانکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید حق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد در بنوقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر و ایمان و بعدان آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد مذمت و تقبیح آن گویا عامل بدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غیب میگویند زاد ما زاد زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در مذمت و تقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هر که بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
ویرا است گو کرد اند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسا است جائز است در وی ترک
تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امرأة فی دبرها و یا وطی کرد زن خود را در دبر او فقد برئ مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرود آمده
شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال آنهاست یا گویا بری شد یا این تغلیظ و تشدید است بر عمل این شنائع رواه احمد و ابو داود و الفصل
الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو هریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازوهای خود را یعنی طپر زنند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خا مصدر بر وزن
غفران یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعا بضم خا و تشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا و سجدا جمع راکع و ساجد
یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا از قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در
رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس و این تعبیر و تشبیه مانند آن است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد بانزی که مثل صلصلة
الجرس است و این سختترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد انحالت از من و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد در دل من و این است که فرمود
فاذا فزع عن قلوبهم بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر بمعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلها
ملائکه قالوا گویند سایر ملائکه که منحط اند در درجه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و میپرسند از ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
و چه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آن چیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است و هو العلی الکبیر تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عزوجل میکنند دزدی کنندگان سمع که جن
و شیاطین اند و دزدیده گوش بر آوازه ایشان مینهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن ایشان در دزدیدن در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود و مسترقوا السمع هکذا و مسترقان سمع همچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف
سفیان و وصف و بیان کرد و بنمود سفیان برای نمودن هیئت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود فحرفها پس بگردانید و مایل ساخت کف
دست را بجانب چپ و بدرید بین اصابعه و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند وحی اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او است ثم یلقیها الاخر الی من تحته پستر می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او هست حتی یلقیها علی لسان الساحر
او الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر و یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و بر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و کلام طیبی ناظر در این است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش و جدا میشود از ستاره
می افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هردو آمده قبل ان یلقیها پیش از انکه القا کند کلمه را بسوی
ساحر یا کاهن و ربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس می بندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی با کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما را کاهن روز چنین و چنین خبر چنین و چنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در ان و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زیغی و ضلالی که در باطن مردم است
همانکه این بیچارگان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران با ایشان معتقد و مولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زیغی که در دل

ایشانست والله اعلم رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیلهٔ انصار بود انهم بینا هم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ای خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم یعنی انداخته شد ستاره
وبسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ماکنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا چه میگفتید شما در جاهلیت
چون انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است بحقیقت حال کنا نقول ولد
ما که میگفتیم ولد اللیلة رجل عظیم زائیده شده امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم ومرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یک امر عظیم میپنداشتیم انداختن
وموت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوته خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمیشود
این شعله از جهت مرگ کسی ونه از حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمه اذا قضی امرا چون حکم وتقدیر کند کاری را سبح حملة العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بر دارنده عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه
گوش ودوش ایشان هفتصد ساله راهست وبروایتی هفت هزار ساله والله اعلم ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم بعد ازان تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحمله
عرش ومتصل اند بایشان حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح باهل این آسمان که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة
العرش پس میگویند آن کسانی که نزدیک بحمله عرش اند مر حمله عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت وحکم کرد پروردگار شما فیخبرونهم ما قال پس خبر میدهند حمله عرش این
پرسندگان را بانچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا پس همچنین استخبار واستکشاف میکنند و میپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب حتی
یبلغ هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر باهل این آسمان را که فرود تر است فیخطف الجن السمع پس میربایند و میدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند جمیع
شنیده اند سمع را یعنی کلمات واخبار را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیاءهم پس می اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
ویرمون وانداخته میشود بسوی ایشان این ستاره ها وزده میشوند بان پس سبب ورمی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت وموت
بزرگان فما جاؤا به علی وجهه پس چیزیکه آوردند آن خبر را بر آن وجهی که هست راست و درست فهو حق پس آن خبر راست است ولکنهم یقرفون فیه ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند وزیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف تهمت کردن و معارف آمیزش کردن بکنایه رواه مسلم وعن قتادة قال
خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث قتاده که از کبار تابعین است واکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدا تعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی
عمده وپیدا کردن آن وآنچه منتفع شوند بدان اهل دین ومعرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است والا فوائد وحکمتهای الهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که نمیتواند حصر واحصا کرد عالم الا مقصود سه فائده شرعیست تا مردم بطریقه که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مولع
ووجود آنها را بواسطه بقدرت الهی دانند واگر نیز مدخلی داشته باشند اینها وآن منافی طریقه ایمان وتوحید و خلاف روش سلف صالح است وشک نیست
که در اختلاف فصول ووجود امطار ونضج فواکه واثمار وامثال آن این اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن واخذ بدان در
اختیار ساعات واحکام واعتقاد سعادت ونحوست دران خلاف طریقه اسلام وتوحید است واگر باعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدا تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب وزینت آسمان که در وی نظر جز تعجب وتحیر نیفزاید وآن باعث استدلال گردد بر کمال صنع وقدرت او تعالی ورجوما للشیاطین ودوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند وعلامات یهتدی بها سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بحر فمن تاول فیها بغیر ذلک پس کسیکه بیان کند در وی بغیر این سه چیز اخطا خطا کرد واز منهج صواب وسلامت بیرون رفت
واضاع نصیبه وضائع کرد بهره خود را از عمر وتکلف ما لا یعلم وبر خود گرفت کاری را ورنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمیتواند دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت وعبادت مولی است وتهذیب نفس است باخلاق حمیده ودانستن این امور ضروری نیست وحاجتی بدان نیست تکلف کردن
در دانستن این علوم ورنج ومحنت کشیدن وتحصیل آن ضائع کردن است رواه البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد وعادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث وآثار ذکر میکند واسناد آنرا حذف مینماید واین قول از قتاده در بخاری روایت کرده
وفی روایة رزین وعبد در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت وتکلف ما لا یعنیه وتکلف کرد چیزیرا که سود مند نیست
وی را یا خواست انبیاء وما لا علم له به وتکلف کرد در دانستن چیزیکه نیست او را علم بدان ونمیتواند دانست آنکه ما هو حقه وما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة وچیزیکه
عاجز اند از علم واحاطت بکنه آن پیغمبران وفرشتگان که خلاصه موجودات ومقربان درگاه اند ازینجا معلوم میگردد که غوامض علوم واسرار در خلق این اجرام
بسیار است ومنع ازان بجهة تعذر وصعوبت حصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم ومعرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیر المحکمات که واضح

وروشن است طریق وصول بدان واطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سه فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنچنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمه ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که در آنها حکم و اسرار و حقایق است ابداع
یافته که عبث و بطلان را گرد سراپرده وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال او را تقدیس و تنزیه
نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک بایمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول
جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا و عن الربیع مثله و منقول از ربیع بن زیاد که برون و ضد هر نیف که نیز از تعلیق
نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نکرده و ننهاده است الله تعالی و ننهاده
در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را و لا رزقه و نه رزق هیچ یکی را و لا موته و نه موت هیچ یکی را تا کواکب کائنات و مظاهر آنها سبب حیات و ممات
و دیگر حادثات و کائنات باشند بلکه همه بی واسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه و انما یفترون علی الله الکذب و جز این نیست که بر می بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یتعللون بالنجوم و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرده و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال آدمیان
پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که انبیاء حکما میباشند نیز از آنهای که حق سبحانه ایشان را ارا نموده و بر رخ
ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید و ان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده
اسقاط وسائط و اسباب و آلات و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبه از سحر چنانکه گذشت و نیز فرمود
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد والکاهن ساحر و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال غریب هیچ شنیع ارتکاب مینماید و بلا
ضرر متعلق میرساند والساحر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
و بی دینان نعوذ بالله من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلا ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم
که معتقد اند نجوم و احکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است بشکل مجدح و نمیدانند این گونه نظران که مجدح خود دایم بود چرا در پنج سال باران نیامد
پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صورتها القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک
و رؤیا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود درینجا و آن این است
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه دید
را شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله اما نزد اشاعره
از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان بطلان همین
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یا بی تعبیر زیرا که بر صحت رؤیای صالحه و حقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گو با
که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراد از التعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
محض مانند آن بیارند بهتر است فتدبر و استاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد انسان
در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است بضدیت نوم مر ادراک
را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طیبی گفته که حقیقت رؤیا پیدا کردن حق تعالی است در دل
ادراکات را چنانکه در دل یقظان و وی سبحانه قادر است بر آنکه نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و بر این تقدیر رؤیا حقیقت ادراک است و نوم مانع ادراک ضدی نه و تحقیق حکما در رؤیا موقوف است بر تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل بیان آن نیست

حاصل کرد

و آنچه مجملا از ان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آن را متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آن را متفکره گویند و اگر در صور کند آن را متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهة اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آن را بلباسی و کسوتی دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید در امثلا لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد و درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بینند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهة بعضی امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و زردها و سوداوی کوهها و دودها و دریاها و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار ندارد و تعبیر نشاید و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قایلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در محل خود و فرزند دلبند مولف نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول موجه و مبین بلغه الله الی مرتبة الیقین و التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده جمع مبشرة یعنی خوابهای بشارت دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که مطلق میباشد اگر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست مردم که در موی پنهان بود چنانکه روی و جز آن و چون خبر خوش دهد بشره ظاهر شود از این جهة آن را بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که و ما المبشرات مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شده و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطا بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر بیند برای او و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم میفرماید که خواب راست و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه و درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء از آن چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه خود دیگر صفات و حالات که انبیا است از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یک جزء از ان چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء است از نبوت در حق انبیا چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیة المبشرات و هی الرؤیا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقت و باقی بعد از وی و جزء بی کل میباشد اما در این حالت جزء آن کل نتوان گفت مگر باعتبار ما کان آنچنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه رؤیا و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و همچنین تجزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکنند یا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ ظاهر حدیث حرجی نیست که نبوت نباشد پس منافات بد باب نبوت ندارد و این کلام قوم است و درین مقام ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقة الجزئیة که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلاء درجه او ست یعنی پرتوی از ان عالم است و مشابه بدان است اگرچه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و گرانباری و میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهة مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اخو دلابیه

ولایت سایهٔ نبوتست هرچه اینجا است پرتوی از ان و در بیجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة و اربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال است و ابتدای وحی بر رویا
صالحه بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست
و سه سال مسلم است و وارد است در روایات معتمد بها با اختلافی که در واست یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه
مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده
بی مساعدت نص و روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مدت ششماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصه پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود و ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا ششماه قدح کرده و گفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است و بقیاس عقل و استنباط وی بکنه آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس
و اربعین چنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود و بعد ستین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل حظ اوست از درجه نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رویای صادقه بود هرچه میدیدند و یا خاطر میشد مثل سفیدهٔ صبح در ظهور و خفا بیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفخت در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و جمال کنید در طلب و گاهی
می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا جزوی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصلهٔ جرس که نیز نهفته و این سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وحی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصهٔ وی که ششصد بازو داشت و این دو بار پیش نمود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
هشتم هم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مداخلت جبرئیل لغو و لیکن
گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
زبری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صواب است و احتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون باجتهاد است جز دیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر
کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و حافظ در فتح الباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل و راجع است
بآنچه ذکر کرده شد والله اعلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب بیاید و در خیال
وی افکند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتوان تمثیل نمود و رائی را
در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نتواند بر آمد و بروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حقتعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است
و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت اشیاء مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق
عادت از وی متصور است و اگر مدعی دروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فقد رأی الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و محقق را متفق علیه
بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هرکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید حق دید و بتحقیق آنحضرت
دید و کذب و بطلان را گرد سراپرده عزت و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمثل و تلبیس بصور مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است
نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ بربندد و آن را در خیال بیننده در آرد سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصایص
آنحضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت و حلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده و گفته که بشکلی و صورتی بیند که وقتی از مدت شریف بران بوده
خواه در جوانی یا کهولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لابد است که بصورتی بیند که در آخر عمر بآن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
که در راس و لحیهٔ مبارک پیدا شده بود و به بیست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که ابن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصهٔ دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سند این اثر از
ابن سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس
گفت راست است دیده تو آنحضرت را اینهم و سند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید
زیرا که من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بحلیهٔ مخصوص و صفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمهٔ اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو رؤیا حق است و از اضغاث احلام نه و تمثل شیطان
در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقه و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول را احتیاج بتعبیر نیست از جهه عدم تلبیس بصور متخیله و ثانی محتاج است بتعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رؤیا بتصویر نموده شد پس معنی فقد رانی یا فقد رای الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه تلاعب از شیطان و امام محی
الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را بحقیقه دیده خواه بر صفت معروفهٔ وی دیده یا غیر آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس مرئی در هر لباس و بهر صفت ذات اوست و صفات پردهٔ ذات و تخییل و مرئی بتحقیق ذات است و امام غزالی را درین مقام
تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقهٔ وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او را و ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
از آن که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی با آن آلت و بدن جسمانی
در حقیقه نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال تخیل و مثال متشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه
اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی میشود
تعریفات الهی به بندگان خود بواسطهٔ مثال محسوس نورانی یا غیر آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثال جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل
و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را بینند
در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان
متعلق بود و آلت و واسطهٔ ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضهٔ مقدسه در منام ابدان خالی آلات و وسایط ادراک
روح میشوند پس مرئی نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسهٔ اوست که حق است و بطلان را دران مدخل نه این است حاصل و خلاصهٔ کلام غزالی و برین تحقیق
حقیقه حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن شایع اختلاف امثله بجهة آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی
است احوال مرایای قلوب بینندگان را نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان اوست
و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال باطن بیننده است و درینجا ضابطه مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود در یابند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به حقیقت
آنحضرت آئینه ایست صیقل که همه صورت حال را در آنجا می بینند و از اینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند بسیار بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد
که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رؤیت آنحضرت محض اختیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست
ولیکن معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در آنجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنوند
آنرا بر سنت قویمهٔ وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفتی دارد از جهت خللی است که در سامعهٔ آن شخص است اما بالنسبه با ذات کریمهٔ وی آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است
و تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از نسبت است حکایت از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید و در اشکال از مشایخ وقت مشایخ ٢
استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از مشایخ آنرا محملی و تاویلی کردند در مدینهٔ مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که نشان از شیخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون آنها در نظر
ایشان در آمد فرمود که چنین نیست که وی شنیده است اند سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در حالت بیداری بعد از

مدینة مبنیة بلبن ذهب وفضة پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا و نقره ولبن بفتح لام وکسر بای موحده وگاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحد وی فاتینا باب المدینة پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای ما فدخلنا ها پس در آمدیم در آن شهر فتلقانا رجال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء نصف بدن هریک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا وشطر منهم کاقبح ما انت راء ونصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا قال قالا لهم گفت آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا برو ید فقعوا فی ذلك النهر پس بفتید در آن جوی قال گفت آنحضرت واذا نهر معترض ناگاه در آنجا جوئی بود پهنا ور حائل شده بمجری که روان میشود آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلك السوء عنهم در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی وذکر فی تفسیر هذه الزیادة و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضة واما مردی دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان که گرد اویند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا واخر سیئا بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم در گذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افری الفری از دروغ ترین دروغها ان یری الرجل عینیه ما لم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب [illegible] دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است که حقتعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول واین هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است که در سحر بابه بیند که وقت سعادت واجابت است رواه الترمذی والدارمی تم المجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه

محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ
عبدالوهاب ولد مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت
الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مومن غفر الله له و نهایت سعی واهتمام در تصحیح
آن نموده و صورت اتمام پذیرفت فی بیست ونهم شهر
رمضان المبارک سنه هجری
نبوی یکهزار و دو صد و هفتاد
هشت فی سنه ۱۲۷۸

جلد سیوم

غلط نامه

تمت

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲ | ۶ | کتابی | کتاب | ایضا | ۱۹ | الاالضاری | الانصاری | ایضا | ۱۸ | آنه | آنرا | ایضا | ۳۴ | والمتبرک | ولمتبرک |
| ۳ | ۷ | لردن | بودن | ایضا | ۲۱ | [illegible]زست | لزوست | ایضا | ۳۰ | غلام [illegible] | غلام اوحجام | ۸ | ۲۴ | اوباد | کرباد |
| ایضا | ۱۵ | وشیدنی | نوشیدنی | ایضا | ۳۳ | ماب | باب | ۷ | ۲۹ | الدنیا | الدینار | ایضا | ۳۴ | کرذه | کرده |
| ایضا | ۱۷ | کدلک | کذلک | ۵ | ۷ | حقیقی | حقیقتی | ایضا | ۳۰ | میکردام | میکردم | ۹ | ۱۸ | تکردیح | ترویج |
| ۴ | ۱۴ | مرادینجا | مرادبهراینجا | ۶ | ۱۲ | اختیاری | اختیار | ایضا | ۳۳ | لاتفعد | لاتفعل | ۱۰ | ۶ | رفته که | رفته است که |